





پژوهشی  
در  
عدالت صحابه



## سخن مترجم

سپاس و ستایش خدای را که پروردگار جهانیان است؛ و درود حق تعالی بر پیامبر اکرم و اهل بیت طاهرین (ع) و نیکان صحابه که در جهت تحکیم مبانی اسلام خالصانه و بی دریغ کوشیدند. دین و شریعتی که خدای تعالی در مورد آن می فرماید:

(ای پیامبر) تو را به راه شریعتی کامل بداشتیم، از آن شریعت پیروی کن و از پی خواهش نادانان مرو اینان تو را هیچ از خدا بی نیاز نمی کنند؛ و براستی ستمکاران دوستدار و مددکار یکدیگرند و خداوند دوستدار پرهیزکاران است؛ این قرآن مایه بصیرت مردم و هدایت و رحمتی است برای اهل یقین.

کتاب حاضر تحقیقی است درباره عدالت صحابه و مرجعیت سیاسی در اسلام از دیدگاه اهل سنت و شیعه، که توسط آقای احمد حسین یعقوب، نویسنده و محقق اهل سنت و وکیل دادگستری اردن، به رشته تحریر درآمده است.

این کتاب کوششی است برای کشف حقیقت براساس موازین و معیارهای شرع مقدس و بمنظور نزدیکتر نمودن اندیشه؛ و ایجاد و فضای مناسب، برای اتحاد گروههای اسلامی در پرتو حقایق دینی و التزام به اسلام و پیروی از رهبری که شرع مقدس تعیین کرده و علائم و نشانه هایش را در کتاب و سنت بیان نموده است.

## پیشگفتار

پروردگارا! تو را سپاس گویم، سپاسی بسیار باندازه دانشت، و به گستردگی مهر و بخشندگیت، سپاسی بی آرایش که شایسته خدائی تو و بندگی من باشد و اینچنین نیز به درگاهت از گناهانم، آمرزش می خواهم، چنانکه فرمان دادی، به تو توسل می جویم تا چنانکه وعده دادی، بر من ببخشائی، براستی ای مولای من، وعده تو تخلف ناپذیر است، و تو را به برترین نام و کلمات نامه ات، سوگند می دهم! که بر پیامبرت محمد که اسلام را آشکارا، ابلاغ و بیان نمود، آفرین و

درد فرستی، به آنکه راه مستقیم به سوی تو را برای رهروان هموار نمود، پروردگارا! بر او و خاندان پاکش، آن پایداران و پرهیزکاران، اختران روشن و رهنمونگر و کشتیان نجات، درد فرست! آنکه، خداوند، برتری را زبینه‌شان کرد و بر امت پیشتازشان ساخت، و صلوات بر آنان را در نماز بر بندگان واجب نمود، تا پیوسته یادآور منزلت والای آنان باشند.

(اگر یادآوری سودمند باشد) که (هرآینه برای ایمان آورندگان یادآوری سودمند است) مجموعه قوانین الهی که اسلام آورده با توجه به حقیقت و همه دستورات و جوانب آن، برنامه ایست کامل و مستحکم که نوع بشر را به پایدارترین راه هدایت می‌کند؛ و زمینه سعادت دوجہانی را برای او فراهم می‌آورد؛ و برعکس قوانین بشری که بر فرض و تخمین متکی است؛ قوانین اسلام بحکم اینکه از طرف خداوند وضع شده، از جزم و یقین برخوردار است؛ آنچه موجب اطمینان صد در صد به قوانین اسلامی می‌گردد، آن است که، این قوانین تنها تئوری و نظری نیست، بلکه در میدان عمل پیاده شده و از صورت کلمات به فعلیت آمده، چرا که در شکلی دقیق و فنی، در طول دعوت پیامبر بصورت دولتی که پیامبر در رأس آن بود، درآمد؛ و در نتیجه، بهترین و نمونه‌ترین امتها، و بزرگترین دولتی که بشر شناخته بود، یعنی دولت پیامبر اسلام، بوجود آمد.

متأسفانه ساعاتی پس از رحلت پیامبر و قبل از آنکه آنحضرت بখاک سپرده شود، زنجیره‌ای از کارشکنیها و نابسامانیهای سیاسی، همراه با تظاهر و پرده‌پوشی بر خرابکاریها شروع شد و دست اندرکاران چنین می‌پنداشتند که با پرده‌پوشی می‌توانند جلوی نابسامانیها را بگیرند و از انتشار خبر آن جلوگیری کنند، و اسلام و مسلمین را از سرزنش مصون دارند.

اما نابسامانیها باز نایستاد و با گذشت زمان پیش رفت و روز بروز گسترده‌تر شد: در نتیجه نظام سیاسی اسلام بکلی دگرگون شد و به پیکره‌ای استخوانی تبدیل شد و از اسلام جز نامی باقی نماند؛ تا جائیکه با سقوط آخرین پادشاهان عثمانی، شکست نهائی آشکار شد.

مسلمانان هنگامی از خواب غفلت بیدار شده و به خود آمدند که: امت واحد اسلامی به امتها، احزاب و گروه‌های متعدد و پراکنده تبدیل شده بودند و سرگردانی و پریشانی به گونه‌ای آنان را فرا گرفته بود که اگر می‌خواستند متحد و یکپارچه شوند — به گفته عقاد در کتاب «میزان» نمی‌دانستند چگونه و بر چه اساس و محوری متحد شوند زیرا ناگهان در برابر این واقعیت قرار گرفتند که: دولت واحد اسلامی به دولتهای متعدد تبدیل گردیده و سرزمین اسلام بصورت سفره گسترده‌ای درآمد که همه ملتها برای بلعیدن آن فرا خوانده شده‌اند و بر جهان اطراف نیز قانون جنگل حاکم است؛ مادیت چنگال خود را در آن فرو برده و پیکرش را خونین کرده است؛ دنیا بدنبال سراب می‌رود و گمان می‌کند آب حیات و شفای هر دردی را کشف کرده و می‌خواهد بشریت را با شعار انسان دوستی و زندگی بهتر در پی خود بکشد و در حالی که بشر نغمه سرور و شادمانی سر

می دهد ناگهان چشم گشوده و درمی یابد که آنچه را دیده سراب است نه آب، و آنچه را درمان هر درد می پنداشت، توهمی بیش نبوده چیزی به فروپاشی نظامهای ماتریالیستی نمانده است.

چرا نابسامانیهای پی در پی پدید آمد و ادامه یافت؟ تا آنجا که نظام سیاسی اسلام به پیکری استخوانی و تهی از معنی و حقیقت تبدیل گردید. سپس به طور کلی از صحنه زندگی کنار گذاشته شد.

چرا کارایی نظام حقوقی الهی نادیده گرفته شد و بشر از درمان درد خود با داروی اسلامی محروم گردید؟ راز این شکستها و نابسامانیا در کجا نهفته است؟

از نظر عقل و خرد ممکن نیست مجموعه حقوق الهی، عامل این همه درد و رنج و نابسامانی باشد. زیرا آن مجموعه ساخته و پرداخته خدایی است که آفرینش هر چیز را نیکو و پایدار فرموده است.

براین اساس تمام این بدبختی ها یا بواسطه کسانی است که تاریخ سیاسی اسلامی را ساخته و رهبری کرده و یا بوجود مردمی که با حاکمان و تاریخ سازان همکاری و هم سویی داشته اند و یا هر دو با هم. یعنی : رهبران ناصالح و مردم، در ایجاد زمینه برای این شکست ها شریک بوده اند. احزاب عربی که رهبری این حرکت کور و دنباله رو را عهده دار بودند حقایق را به دلیل هدفهایی که در سینه پنهان داشتند وارونه می کردند ، با تمام نیرو و قدرت می کوشیدند تا به مردم القاء کنند که فهم و برداشت آنان از اسلام عیناً همان اسلام واقعی است و هیچ گونه فرقی میان فهم آنان و اسلام ناب وجود ندارد، بلکه دوروی يك سگه است. در حالیکه اسلام ساخته و پرداخته خدای تعالی است، و فهم و برداشت افراد و احزاب از اسلام نتیجه اجتهاد و استحسان ایشان است. همچنانکه این احزاب با تمام توان کوشش می کردند تا اثبات کنند نظام سیاسی که بعد از پیامبر بدست افراد ایجاد شد و تا دوره عثمانی ادامه داشت، عیناً همان نظام سیاسی اسلام است که، خدای تعالی برای اداره اجتماع بشری بر پیامبر خود نازل فرموده است و کوششی است در همان راه، در حالیکه در رفتار، برداشت و فهم خود از اسلام را با اصل آن آمیخته کردند و برآن مقدم داشتند و اجتهادات فردی خود را جایگزین قوانین الهی کردند بدین نیز بسنده نکردند؛ بلکه بخاطر تنگ نظری در برابر هر اندیشه مخالف ایستادگی کردند؛ و در این حال ادعای آزاداندیشی در جهان را داشتند؛ در این صورت چگونه مردم جهان ادعای آزادی اندیشه را از این گونه احزاب بپذیرند؟

آری احزاب دینی عربی، اسلامی که آمده تا بشریت را نجات دهد و تمام نیازها و آرزوهایش را برآورده سازد، این گونه به جهان امروز عرضه و معرفی کرده اند: که عرصه را برخورد مسلمانان تنگ و آنان را تحت فشار قرار می دهد!

آری (این است بهره آنان از دانش) و (اینان می پندارند کاری نیکو کرده) و به اسلام خدمت می کنند.

هدف از بحثی که در این کتاب دنبال می شود این است که اثبات کنم آنچه را خدای تعالی بر بنده و رسول خود نازل فرموده چیزی ، و فهم و درك افراد از آن چیز دیگر است ! و تمامی شکستهایی که بعد از رحلت پیامبر اکرم (ص) آغاز و تا محو نظام سیاسی اسلام را از صحنه زندگی مسلمانان ادامه داشت ، به دلیل نقص در دین و مقررات الهی نبود، بلکه به خاطر رفتار مسلمین بود که نعمت های الهی را قدردانی ننمودند و به جای پیروی نمودن از احکام، بر طبق هواهای نفسانی خود عمل کردند. آری ریشه تمامی بدبختیها در همین جا نهفته است. و جدائی و دورافتادن از مسیر الهی نیز از همین جا است.

برای اینکه بحث را ریشه یابی کرده و به آسانی، همه جانبه و فراگیر شود آن را به چهار بخش تقسیم می کنیم؛

بخش اول: در معنا و مفهوم صحابه

بخش دوم: ریشه یابی تاریخی آن

بخش سوم: بررسی مرجعیت در اسلام و ارتباط آن را رهبری سیاسی

بخش چهارم: رهبری سیاسی در اسلام

با مطالعه کتاب برای خواننده روشن می شود که این امور چهارگانه پیوندشان با یکدیگر به گونه ای است که جدا کردن آنها دشوار است.

و در هر يك از این موضوعات نخست رأی اهل سنت را از مصادر و مآخذ صحیح و معتبر به دست آورده و اساس بحث قرار داده ام. زیرا در طول تاریخ اسلامی صاحبان آن رأی، رهبری امت اسلامی را داشته اند. سپس رأی و اندیشه شیعه را به عنوان اندیشه اسلامی که در طول تاریخ اسلام با اندیشه حاکم برخورد اساسی داشته بررسی کرده ام. آنگاه دیدگاه اسلام را در هر يك از موارد چهارگانه بررسی نموده و دور از هر گونه گرایش، آن را در اختیار عاشقان حقیقت قرار می دهم.

این بحث از نظر موضوع و ترتیب و روش — بر حسب آگاهی محدود نگارنده — در زمان خود بحثی است بی نظیر. چون برای نخستین بار در این عصر بررسی این موضوع از سوی فردی از اهل سنت با این شمول و گستردگی و کمال انجام می شود. البته من دوستی و محبت اهل بیت پیامبر اکرم (ص) را خصوصاً، و محبت بنی هاشم را عموماً مخفی نمی کنم. کیست که مرا بر ولاء و دوستی آنان سرزنش کند، با آنکه ایشان ثقل اصغرند، و قرآن ثقل اکبر، و کسی به هدایت نرسد و دوری از گمراهی ممکن نشود مگر با تمسك به هر دو؛ چنانکه این مطلب در نصوص



شرعی قطعی ثابت است. و نیز در آن نصوص مسلم است که اهل بیت، کِشتی نجات امت و ستارگان هدایت و امنیّت در شب های تارند. و انحصار ولایت و رهبری از سوی پیامبر (ص) در آنان موجب تهذیب نفوس، ریشه کن نمودن درگیری در میان امت و مایه استقرار و آرامش است. مرا از فضل در برتری و شایستگی عترت پاك پیامبر در اسلام، همین بس که ایشان از پیامبر حمایت کردند، و سه سال در شعب ابوطالب از سوی تمامی قبایل، بدون استثنا، در محاصره قرار گرفتند. در حالی که خواسته قبایل عرب از بنی هاشم این بود که یا پیامبر را تسلیم کنند و یا دست از حمایت او بردارند تا او را به شهادت برسانند. و اگر بنی هاشم به یکی از این دو خواسته پاسخ مثبت می دادند، دیگر اسلام پا نمی گرفت و پیامبر اسلام مانند سایر انبیاء به شهادت می رسید. گذشته از این، جهاد بنی هاشم برای احدی قابل انکار نیست و ایثار و فداکاری آنان برای همگان روشن و آشکار و انکارناپذیر است. این همه، اندکی است از بسیار برای دوستی شوق و محبت نگارنده، به اهل بیت و بنی هاشم علیهم السلام.

پروردگارا! تو خود نهان و آشکار مرا می دانی و آگاهی که مقصودی جز خشنودی تو ندارم. پس ای مولای من اگر به حقیقت نائل شوم و کاری درست انجام دهم، به هدایت ذات مقدس تو است؛ براستی تو نیکو مولا و یآوری. و اگر مرتکب خطا شوم از سوی من است. پروردگارا این کوشش مرا برای خودت خالص گردان و به پیشگاه پیامبرت محمد (ص) و آل محمد و هر «هاشمی» و هر «مطلبی» که بر روی زمین حرکت کرده و تا روز قیامت حرکت خواهد کرد هدیه فرما. و برای من صدقه ای قرار ده که آتش گناهانم را خاموش و موجب قرب به ذات مقدست گردد.

و نیایش پایانی ما اینکه: همه سپاسها، ویژه پروردگار جهانیان باد.

بخش اول

مفهوم لغوی

صحابه





فصل اول

مفهوم لغوی صحابه



## فصل اول

### مفهوم لغوی صحابه

#### الف — معنی صحابه و مشتقات آن در لغتنامه ها:

کلمات: «اصحاب و صحابه» که به معنی یاران است از فعل **صَحِبَ**، **يَصْحَبُ** (یاری کرد، یاری می کند) گرفته شده و مصدر آن «**صُحِبَ**» به ضم «صاد» و «**صَحَابَةُ**» به فتح «صاد» می باشد. **صَاحِبٌ**: همدم شد، معاشرت کرد، دوست گرفت، دوست شد، همنشین گردید، اطاعت کرد و پیروی نمود.

**صَاحِبٌ**: معاشر، یار، رفیق، رام، فرمانبردار، همنشین، پیرو، همراه، سرپرست، و یا حافظ چیزی. و نیز صاحب به کسی که مذهبی را اختیار کرده باشد گفته می شود. مانند: اصحاب امام احمد حنبل، اصحاب ابو حنیفه اصحاب شافعی، اصحاب امام جعفر صادق (ع) و....  
اصطحاب القوم: با همدیگر همراه یا همنشین شدند.  
اصطحاب البعیر: شتر رام شد.<sup>(1)</sup>

#### ب — معنی و مفهوم صحابه در قرآن کریم:

خدای تعالی قرآن را به زبان عربی نازل فرموده که بهترین مرجع یقینی منحصر به فرد برای لغت عربی است. زیرا قرآن سخن خدایی است که علم یقینی به تمام جوانب این لغت دارد. در قرآن کریم کلمات **تُصَاحِبُنِي**، **صَاحِبُهُمَا**، **صَاحِبُهُ**، **صَاحِبَتُهُ** و **اصحاب** مجموعاً نود و هفت بار تکرار شده است. شایان ذکر است که در قرآن کریم به دو کلمه «**صحابه**» و «**صُحبة**» برخوردیم.

#### ج — بررسی آیات قرآن:

---

(1) برای آشنائی بیشتر با معنای صحابه به لغتنامه لسان العرب ج 1، ص 915 و تاج العروس ج 3، ص 186 و المعجم الوسيط ج 1، ص 509 — 510 و القاموس المحيط فیروز آبادی و مختارات الصحاح رازی (ابو بکر) ص 356 و.... مراجعه شود.

بایررسی تمامی کلمات و مشتقاتی که در قرآن آمده نتیجه می گیریم که موارد استعمال این کلمه در قرآن تمام معانی لغوی را که قبلاً اشاره کردیم دربر می گیرد.

بنابر این لفظ صحبت ممکن است گاهی در يك معنا و زمانی در معانی مختلف باهم استعمال شود گاهی در همه مفاهیم خیر و زمانی در همه مفاهیم شر استعمال شود.

## د - موارد کاربرد صحبت در قرآن:

گاهی صحبت میان دو مؤمن<sup>(2)</sup> و گاهی میان فرزندان و پدر و مادری است که اختلاف عقیده دارند<sup>(3)</sup> گاهی میان دو همسفر است<sup>(4)</sup>. گاهی میان پیشوا و پیرو است.<sup>(5)</sup> گاهی میان پیامبری با قوم کافر اوست که می خواهد آنان را به سوی خیر هدایت کند و آنان می خواهند او را به سوی شرّ بکشانند.<sup>(6)</sup> گاهی میان مؤمن و کافر است.<sup>(7)</sup> گاهی میان دو کافر در کار بدی است.<sup>(8)</sup> گاهی مصاحبت اضطرابی است.<sup>(9)</sup> گاهی به معنای اثر پذیری و پیروی فرد فاسد، از فرد فاسد دیگری است.<sup>(10)</sup> گاهی به معنی فرمانبرداری از يك عقیده الهی و دوستی و پذیرش سرپرستی مطلق رهبری سیاسی آن است. مانند اطاعت اهل بیت از دین الهی و دوستی و پیروی ایشان نسبت به رهبری سیاسی پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) و فداکاری های بی نظیر ایشان، و مانند اطاعت و ولایت و دوستی آن دسته از یاران برگزیده و راستگوی رسول خدا ((صلی الله علیه وآله وسلم)). بنابر این «صُحْبَت» يك محور همگانی است که بر اساس دین، رهبری، اهداف و ارزشهای عالی استوار است. رهبری و یارانش برای تحقق و حاکمیت آن در جامعه تلاش و کوشش می کنند.<sup>(11)</sup>

(2) سوره كهف: 76، «ان سألک عن شیء بعدھا فلا تصاحبنی». یعنی اگر دوباره سؤال کردم با من مصاحبت و همراهی مکن. به تفسیر ابن کثیر، ج 3، ص 92-93 مراجعه شود.

(3) سوره لقمان: آیه 16 «و ان جاهدک... فلا تطعهما و صاحبهما فی الدنیا معروفاً». یعنی و اگر پدر و مادر تو را بر شرک وادار کنند آنها را اطاعت مکن ولی در دنیا با آنها به حسن خلق مصاحبت کن. همان تفسیر ج 3 ص 444.

(4) سوره نساء: آیه 36 «والجار الجنب والصاحب بالجنب...» یعنی همسایه بیگانه و دوست موافق. همان تفسیر ج 1، ص 494.

(5) سورة توبه: آیه 40 «اذ یقول لصاحبه لا تحزن...» یعنی به رفیق و همسفر خود گفت محزون مباش. همان تفسیر ج 2، ص 358.

(6) سوره نجم: آیه 2 «ما ضل صاحبکم و ماغوی» صاحب و یاور شما نه گمراه شد و نه گم گشت. همان تفسیر ج 3، ص 543.

(7) سوره كهف: آیه 34-37 «و قال لصاحبه و هو یحاوره...» همان تفسیر ج 3، ص 265.

(8) سوره قمر: آیه 29 «فنادوا صاحبهم فتعاطی و عقر» همان تفسیر، ج 2، ص 238.

(9) سوره یوسف: آیه 39 «یا صاحبی السجن أعرباب متفرقون خیر». همان تفسیر ج 2، ص 479.

(10) سوره ذاریات: آیه 59 «فان للذین ظلموا ذنوباً مثل ذنوب اصحابهم». همان تفسیر ج 2، ص 238.

(11) مجله اللواء اردنی سال 91-92.



معنی اصطلاحی صحابه:

ابن حجر عسقلانی شافعی گوید: صحابی کسی است که پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) را ملاقات و به او ایمان آورده و مسلمان از دنیا رفته باشد. (12)

#### الف — توضیح ابن حجر در مورد این تعریف:

این تعریف شامل کسی است که:

- 1 — آن حضرت را مدتی کوتاه یا دراز ملاقات کرده باشد.
- 2 — از آن حضرت روایت کرده باشد یا روایت نکرده باشد.
- 3 — با آن حضرت در جنگ شرکت کرده باشد یا نه.
- 4 — آن حضرت را دیده باشد گرچه با او همنشین نشده باشد.
- 5 — آن حضرت را ملاقات و به محضرش مشرف شده باشد. ولی در اثر مانعی — مانند کوری — آن حضرت را ندیده باشد.

البته با قید «ایمان» که در تعریف آمده است اشخاص ذیل از تعریف خارج می شوند:

- 1 — کسی که قبل از بعثت، پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) را ملاقات کرده، اما بغیر آن حضرت ایمان داشته، مانند اهل کتاب.
  - 2 — کسی که از اهل کتاب بوده و قبل از بعثت، آن حضرت را دیده و ایمان داشته که بزودی مبعوث خواهد شد مانند «بحیراء راهب» و مانند او، گرچه صحابی بودنش، محتمل است.
- و همچنین با جمله «مؤمناً به» هر مکلفی که به آن حضرت ایمان آورده، از جن و یا انس صحابی بشمار می رود.

بنابر این اعتراض ابن اثیر بر ابوموسی که چرا او برخی از جنیان را در شمار صحابه آورده نابجا است.

ابن حزم گوید: هرکس ادعای اجماع کند بر اینکه جنیان از اصحاب نیستند بر امت دروغ بسته است زیرا خدای تعالی خبر داده که گروهی از جن ایمان آورده اند و قرآن را شنیده و از پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) فرا گرفته اند بنابر این ایشان جزء صحابه اند. (13)

البته داخل شدن فرشتگان در تعریف صحابه مورد اشکال است.

(12) الاصابه ابن حجر عسقلانی شافعی: ج 1، ص 10.

(13) همان مصدر سابق، ص 11 به بعد.

امام فخر رازی در اسرار التزویل بر اینکه نبی اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) بر فرشتگان پیامبر نبوده ادعای اجماع کرده ولی در این ادعا مورد اعتراض واقع شده است. بلکه شیخ تقی الدین سبکی گفته آن حضرت بر فرشتگان نیز پیامبر بوده و برای اثبات ادعای خویش به اموری استدلال کرده است.

لازم به تذکر است که از جمله «مسلمان از دنیا رفته باشد» استفاده می شود: کسانی که پیامبر را ملاقات کرده و به او ایمان آورده و سپس مرتد شده و از دنیا رفته اند، صحابی نیستند. مانند عبید الله بن جحش که شوهر ام حبیبه بود و مسلمان شد و به حبشه هجرت کرد و سپس نصرانی شد و در حال ارتداد از دنیا رفت. و عبدالله بن اخطل که کشته شد، در حالی که دستش به پرده کعبه بود.

و از طرف دیگر کسی که مرتد شود و سپس به اسلام برگردد، پیش از آنکه بمیرد، چه بعد از توبه موفق به ملاقات و اجتماع با پیامبر شده باشد یا نه جزء صحابه است و این حرف صحیح و مورد اعتماد است. البته شق اول بدون خلاف در صحابه داخل می شود. و در شق دوم و فرضی که ملاقاتی بعد از توبه حاصل نشده باشد، بعضی احتمال داده اند که داخل نباشد، ولیکن این حرف صحیح نیست. چون اجماع اهل حدیث است بر این که ابن قیس از صحابه است و احادیث او را در صحاح و مسانید خود نقل کرده اند، با آنکه او جزء کسانی است که مرتد شده و سپس در زمان خلافت ابوبکر به اسلام بازگشته است.

## ب — ارزش این تعریف از نظر ابن حجر:

ابن حجر گوید: این تعریف قول اصح و برگزیده در نزد محققین است؛ مانند بخاری و استادش احمد بن حنبل و پیروان ایشان. البته گفته های نادر دیگری نیز هست. از جمله اینکه صحابی کسی است که یکی از این اوصاف چهارگانه را داشته باشد:

- 1— مصاحبتش طولانی باشد.
  - 2— روایات آن حضرت را حفظ کرده باشد.
  - 3— همراه آن حضرت جنگیده باشد.
  - 4— در خدمت آن حضرت به شهادت رسیده باشد.
- برخی گفته اند شرط صحابی بودن آن است که در زمان آن حضرت به حد بلوغ رسیده باشد و یا با آن حضرت مجالست کرده باشد، ولو مدتی کوتاه.

بعضی دیگر گفته اند هر کس پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) را دیده صحابی می باشد؛ بدون هیچ شرط و خصوصیت دیگری. البته این را بر کسی تطبیق کرده اند که به حد تمیز و تشخیص رسیده باشد. زیرا کسی که تمیز ندهد، نسبت دادن رؤیت به او صحیح نیست. و اگر پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) او را دیده باشد، از این جهت صحابی و از جهت دیدن خود او تابعی خوانده می شود.

آیا کسی که پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) را بعد از وفات آن حضرت و قبل از دفن دیده باشد — مانند ابو ذؤیب هذلی شاعر — صحابی شمرده می شود یا نه، مورد اشکال است و صحابی نبودنش ترجیح دارد.

### ج — ابزار شناخت صحابه:

- 1— به گونه متواتر و یقینی ثابت شود که صحابه است.
  - 2— شهرت زیاد و در حد استفاضه.
  - 3— یکی از صحابه یا از تابعین روایت کند که فلان فرد جزء صحابه است — بنابر اینکه تعریف يك نفر مورد قبول باشد — که همین قول هم صحیح به نظر می رسد.
  - 4— اگر عدالتش ثابت باشد، خودش بگوید من صحابی هستم.
- و شرط عدالت را در قبول قول او، آمدی و غیر او مسلم و یقینی دانسته اند. زیرا لازمه قبول سخن او که من صحابی هستم — قبل از آنکه عدالتش ثابت شود — اثبات عدالت اوست. زیرا صحابه همه عادلند پس سخن او به منزلت این است که بگوید من عادلم و این قابل قبول نیست. بهر حال ادعای همزمان بودن شرطش آن است که بیش از یکصد و ده سال از هجرت نگذشته باشد. و بعد از آن زمان اگر کسی ادعای صحابه بودن را کرده باشد، قبول نکرده اند؛ چنانکه گروهی ادعا کرده اند و تکذیب شده اند. و کسی که حال او شناخته نشود مگر از زبان خودش، مقتضای گفته آمدی آن است که صحابه بودن او ثابت نمی شود.

### د — تمامی ملت صحابه اند:

این نکته مسلم است که دعوت محمدی ((صلی الله علیه وآله وسلم)) دولتی را ایجاد کرد که مدتی طولانی شخص پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) آن را رهبری و در خلال آن پایه نظام سیاسی اسلامی را استوار و دین و عقیده اسلامی را بیان فرمود؛ بیانی کامل با پیاده کردن نصوص شرعی دینی و تطبیق اندیشه در تمام زمینه ها با عمل و نشان دادن روح عمومی اسلامی. و نیز مورد اتفاق است که بر حسب قانون، پایه و اساس دولت، هر دولتی که باشد، چند چیز است.

- 1— سرزمینی که ملتی بر آن استقرار یافته اند.
  - 2— افرادی که دولت بر آنان باید حکومت کند.
  - 3— حکومتی که این ملت و مردم را رهبری می کند.
- و اگر تعریف ابن حجر عسقلانی را درباره صحابه بپذیریم، پس آنچه برای رسیدن به شرافت صحابی بودن مورد اعتماد است، عبارت است از:

1— ملاقات با پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)). چه این ملاقات از راه مجالست باشد و چه از راه گفتگو و یا دیدن محض. پس هرکس پیامبر را دیده یا پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) او را دیده باشد، صحابی است؛ حتی اگر در آن هنگام کودکی شیرخواره بوده است. چون دیدن به او نسبت داده نمی شود، بلکه فقط به پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) نسبت داده می شود.

2— ایمان به نبوت پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)). اگر با نظر ابن حجر عسقلانی موافقت کنیم، باید بر حقیقت این ایمان تأکید و وجودش را ثابت کنیم. و این امری است بیرون از قدرت و توان بشر. پس باید ابن حجر می گفت کسی که ایمان دارد یا تظاهر به ایمان می کند. زیرا عبدالله بن ابی که به اتفاق همه رهبر گروه منافقین بود، به اجماع جزء صحابه است. پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) در پاسخ کسی که خواهان کشتن عبدالله بن ابی بود، فرمود: قسم به جان خودم که تا وقتی در میان ماست با او نیکو مصاحبت می کنیم. (14)

و عبدالله بن ابی سرح کاتب رسول خدا بود. سپس بر خدا افترا زد و پیامبر خون او را مباح کرد، حتی اگر دستش به پرده خانه کعبه باشد. و هنگام فتح مکه عثمان شفاعتش کرد و برای حفظ جان خود مسلمان شد و او نیز صحابی است. چه مردم بخواهند و چه نخواهند. (15)

و حکم بن عاص که رسول خدا او را از مدینه تبعید کرد و آمدنش را به مدینه تحریم فرمود. و بعد از وفات پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) عثمان نزد ابوبکر شفاعت کرد که حکم برگردد، لکن ابوبکر قبول نکرد و بعد از مردن ابوبکر عثمان نزد عمر شفاعت کرد که حکم به مدینه برگردد. عمر نیز نپذیرفت. و چون خلافت به عثمان رسید، بر خلاف فرمان رسول خدا و عمل شیخین او را با عزت و احترام به مدینه برگردانید و به این دلیل که صحابی است، یکصد هزار درهم از بیت المال را به او بخشید. (16)

کوتاه سخن آنکه شرط صحابی بودن به اینکه شخصی حقیقتاً به پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) ایمان داشته باشد، صحیح نیست، بلکه تظاهر به ایمان کفایت می کند؛ مشروط به اینکه بر همین ایمان یا تظاهر به آن از دنیا برود. زیرا پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) به باطن افراد کاری ندارد و آن را به خدا وامی گذارد. از این رو در زمان دعوت پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) و دولت او و در جنگها و در زمان بیعت مردم و در خلال حج و عمره و فتح مکه و خصوصاً در حجة الوداع و در سیطره کامل دولت او بر جزیره العرب، آن حضرت برای همه افراد این فرصت را پیش آورد که با وی ملاقات کنند. هیچ کس در مکه و طائف در سال دهم نماند، مگر آنکه مسلمان شد و با پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) در حجة الوداع حاضر شد. چنانکه برخی درباره اوس و خزرج گفته اند که احدی از آنان در آخر عهد

(14) طبقات ابن سعد، ج 2، ص 56 والنظام السیاسی فی الاسلام احمد حسین یعقوب ص 103.

(15) المعارف ابن قتیبه، ص 131 و 141.

(16) همان مصدر، ص 54 و 131.

پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) باقی نماند، مگر آنکه اسلام آورده بود، و پیامبر((صلی الله علیه وآله وسلم)) از دنیا نرفت در حالی که یکی از آنان تظاهر به کفر نماید.<sup>(17)</sup> حتی کودکان ملحق به صحابه شدند چون گمان می رفت پیامبر اکرم((صلی الله علیه وآله وسلم)) آنان را دیده باشد.

زیرا اصحاب دواعی زیادی برای بردن فرزندان شان نزد آن حضرت داشتند. مانند نامگذاری، کامبرداری، تبرک جستن و غیره. و اخبار در این جهت بسیار است که کودکان را نزد پیامبر می بردند تا تبرک جویند. هیچ مولودی متولد نمی شد، مگر آنکه نزد حضرتش می بردند.<sup>(18)</sup>

اگر به این نکته توجه کنیم که در دولت پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) امتیازات و تشریفات میان حاکم و محکوم وجود نداشت و آن حضرت به تنهایی در میان خیابانها راه می رفت و کارهایش را شخصاً انجام می داد، پس هر شهروندی در دولت اسلامی می توانست آن حضرت را ببیند و با وی سخن گوید، یا در مجلسش حاضر شود، به این نتیجه می رسیم که تمامی ملت صحابی هستند. چون تمام مردم در دولت پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) با امام و رهبر و رئیس دولت خود ملاقات می کردند، یا او را مشاهده می نمودند و یا سخنش را شنیده و یا در مجلس حضرتش می نشستند.

دیگر فرقه ها و گروههای اسلامی با اهل سنت از حیث معنای لغوی و اصطلاحی صحابه، متفق و متحدند، لکن از نظر صفت عدالت اختلاف دارند. زیرا اهل سنت عدالت را به تمامی صحابه تعمیم داده و همه را بدون استثنا عادل می دانند. در صورتی که دیگر فرقه های اسلامی برای عدالت لوازم شرعی و خصوصیات موضوعی قائلند. پس هرکس آن لوازم و اوصاف را دارا بود، عادل است و هرکس آنها را نداشت، عادل نیست. و برای آنان بر این مدعا دلایلی از کتاب و سنت و منطق است که بزودی بیان خواهیم کرد.

---

(17) الاصابه ابن حجر عسقلانی، ص 16.

(18) همان مصدر، ص 7.



فصل دوم

عدالت صحابه

نزد اهل سنت





## فصل دوم

### عدالت صحابه نزد اهل سنت

اهل سنت بر این نظر که تمامی صحابه عادلند اتفاق نظر دارند و بجز اندکی بدعت گذار — به تعبیر ابن حجر — کسی با آن مخالفت نکرده است. به گفته او باید به پاکی و درستی اصحاب پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) معتقد باشیم، چون ثابت است که تمامی صحابه اهل بهشت بوده و هیچ يك از آنان وارد آتش نمی شود. (19)

مقصود از صحابه همان معنایی است که هنگام تحلیل سخن ابن حجر گفته شد.

### دلیل اهل سنت بر عدالت صحابه چیست؟

خطیب بغدادی گوید به چند دلیل عدالت صحابه ثابت و معلوم است:

تعدیل خدای تعالی صحابه را، خبر دادن از طهارت و پاکی ایشان، و برگزیدن ایشان را از میان مردم. و از جمله دلایل آن، این آیه شریفه است: «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ»<sup>(20)</sup> شما مسلمانان (حقیقی) نیکوترین مردمی هستید که برای (اصلاح بشر) بیرون آمده و قیام کردید. همچنین: «و كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا»<sup>(21)</sup> و ما اینگونه شما را امتی معتدل و با سیرتی نیکو آفریدیم. و نیز آنان که در صدر اسلام سبقت به ایمان گرفتند از مهاجر و انصار و آنان که به نیکی از آنان پیروی کردند خدا از آنان خشنود است و آنان از خدا خشنودند.<sup>(22)</sup>

---

(19) الاصابه ابن حجر، ص 9 و 10.

(20) سوره آل عمران: آیه 110.

(21) سوره بقره: آیه 143.

(22) سوره توبه: آیه 100.

و می فرماید: خدا از مؤمنان که زیر درخت (حدیبیه) با تو بیعت کردند به حقیقت خوشنود گشت و از وفا و خلوص قلبی آنان آگاه بود. (23)

همچنین: ای پیامبر خدا ترا کفایت است و مؤمنانی که پیرو تو اند. (24)

و نیز: مقام بلند — یا غنائم — مخصوص فقرای مهاجرینی است که آنان را از وطن و اموالشان به دیار غربت رانده اند، در صورتی که در طلب فضل و خوشنودی می کوشند و خدا و رسول را یاری می دهند؛ اینان به حقیقت راستگویانند. (25)

و همچنین در آیات بسیار دیگری که ذکرش طولانی می شود و احادیث مشهوری که شماره آنها زیاد است. (26)

### معنا و مفهوم عدالت صحابه نزد اهل سنت:

مقصود اهل سنت از عدالت صحابه این است که تمام معاصرین پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) یا افرادی که در زمان آن حضرت متولد شده اند، دروغ گفتن بر آنان روا نیست. و جرح و ردشان جایز نیست؛ هرچند هزاران نفر انسان بی گناه را به ناحق کشته باشند و تمامی منکرات را مرتکب شده باشند.

بنابر این تمام طبقه اول از امویین، مانند ابوسفیان و فرزندان او، و تمامی مروانیان، حتی رانده شده و تبعید شده به دست رسول خدا، و مغیره بن ابی شعبه و فرزندش عبدالله، که هنگام وفات پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) ده ساله بود و در عین حال بسیاری از احادیث را به او نسبت داده اند که در صحیفه از قول پیامبر نوشته و آن را صحیفه صادق می نامند، عادلند و روایاتشان جزء روایات صحیح است؛ هرچند در مذمت علی بن ابی طالب و اهل بیت و یا در تمجید ابن ملجم باشد.

آری این روایات را باید قبول کرد، چون راویان آنها صحابی و عادلند و عادل هم دروغ نمی گوید. آری کسانی که از معاویه پیروی کردند و در مدت سی سال حکومتش با او همراهی نموده اند، همه برحقند و هدایت شده؛ حتی کسانی که پسر پیامبر خدا ((صلی الله علیه وآله وسلم))، حسن بن علی را زهر دادند و حسین بن علی را به شهادت رساندند و آن همه جرایم را در کوفه مرتکب شدند، همه برحقند و از هدایت شدگان. چون به گمان آنان پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) فرموده است؟ اصحاب من مانند ستارگانند به هر

---

(23) سوره فتح: آیه 18

(24) سوره انفال: آیه 64

(25) سوره حشر: آیه 8.

(26) الاصابه ابن حجر ص 9 و 10.

کدامشان اقتدا کنید هدایت شوید.<sup>(27)</sup> البته این حدیث را کارشناسان حدیث تضعیف کرده اند ابن تیمیه نیز بر آن طعن زده است.<sup>(28)</sup>

### کیفر اعتقاد نداشتن به عدالت اصحاب

کمترین گفته اهل سنت این است که هرگاه کسی را دیدی که یکی از اصحاب رسول خدا را مورد انتقاد قرار می دهد، بدان که زندیق است.

کسانی که یکی از صحابه رسول خدا را — هر صحابی که باشد — مورد انتقاد قرار می دهند، زندیق و کافرند و جرح و تنقیص به خود آنان سزاوارتر است.<sup>(29)</sup>

هرکس از صحابه عیب جویی کند یا نقصی بر آنان بگیرد، پس با او چیزی نخورید و نیشامید و بر جنازه اش نماز نخوانید.<sup>(30)</sup>

### این همه سختگیری چرا؟

دلیل این همه سختگیری این است که رسول خدا ((صلی الله علیه وآله وسلم)) حق است، قرآن حق است، آنچه را قرآن آورده حق است، و تمامی آنها را صحابه برای ما روایت کرده و به ما ابلاغ نموده اند. پس کسانی که از صحابه بدگویی کنند، می خواهند شهود ما را از ما بگیرند تا کتاب و سنت را باطل کنند. پس خود آنان به جرح و نقض سزاوارترند.<sup>(31)</sup>

### یادآوری:

مقصود از صحابه همان است که ابن حجر تعریف کرده و در ابتدا از خدیجه و علی و زید بن حارثه آغاز و سپس به کودکی که رسول خدا را دیده و یا رسول خدا او را دیده به پایان می پذیرد.

### توجه و تخفیف این زیاده روی:

مارزی در شرح برهان گوید: مقصود ما از عدالت تمام صحابه این نیست که هرکس پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) را لحظه ای دیده یا زیارت کرده و برای مقصودی با آن حضرت اجتماع کرده و برگشته، یا

(27) آراء علماء المسلمين فی التقیه والصحابه مرتضی رضوی: 81 — 82.

(28) همان مصدر به نقل از محب الدین خطیب و از المنتقی ذهبی.

(29) الاصابه ابن حجر عسقلانی ص 17 و 18.

(30) الکبائر ذهبی ص 238 و آراء علماء المسلمين مرتضی رضوی ص 85.

(31) الاصابه ابن حجر عسقلانی: 17 — 18.

فقط پیامبر اکرم او را دیده عادل است، بلکه مقصود کسانی است که ملازم حضرت بوده و احترام کرده و یاریش نموده اند و از نوری که بر او نازل گردیده پیروی کرده اند که آنان رستگارانند. (32)

### پاسخ و دفع این نظریه:

پاسخ آن است که این تعبیرات حمل بر غالب است، و گرنه مراد از صحابه کسی است که متصف به انفاق و قتال باشد، یا بالفعل و یا بالقوه. و اما سخن مارزی نه تنها موافقی ندارد، بلکه مورد انکار و اعتراض گروهی از علما واقع شده است. از جمله شیخ صلاح علایی گوید این سخن عجیب و غریبی است. زیرا بنابر این نظریه بسیاری از کسانی که به صحابه بودن و روایت کردن مشهورند، از دایره عدالت خارج می شوند، مانند وایل بن حجر، مالک بن حویرث، عثمان بن العاص و دیگران که بر پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) وارد شده اند و نزد آن حضرت نمانده اند، مگر اندک زمانی. همین گونه کسانی که شناخته نشده اند، مگر به نقل يك حدیث، و معلوم نیست چه مقدار در نزد رسول خدا اقامت داشته اند، مانند اعراب قبایل. و قول به تعمیم همان گونه که جمهور تصریح کرده اند، معتبر است. (33)

### آثار این تعمیم:

مساوات و همسان بودن بی دلیل و کورکورانه است. چون اصحاب به اعتقاد اهل سنت همه در عدالت مساویند و بنابر این قاعد با مجاهد، عالم با جاهل، دانشمند با نادان، مؤمن واقعی با منافقی که برای حفظ جان خود ایمان آورده، مساوی و برابرند. همچنین سبقت گیرندگان به ایمان با دیگران برابرند، انفاق کنندگان و بخیلان، گناهکار و فرمانبردار، کودک ممیز و فرد کامل و بالغ، آنکه در تمامی جنگها برای اسلام جنگیده و آنکه پیوسته علیه اسلام جنگیده، علی که در تمام جنگها برای اسلام جنگیده و از پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) دفاع نموده با ابوسفیان که در تمام جنگها کفار و مشرکین را علیه اسلام تحریک و رهبری کرده همه مساوی و برابرند. علی با معاویه یکسان است. حمزه سیدالشهداء با قاتلش وحشی برابر است. عثمان بن عفان با عمویش حکم بن عاص (پدر خلفای بنی امیه و تبعید شده و رانده شده رسول خدا) مساوی است. با آنکه رسول خدا او و پسرش را لعن فرموده است. (34) و عبدالله بن ابی سرح که مرتد شد و بر خدا افترا بست و پیامبر خویش را هدر و مباح فرمود، حتی اگر دستش بر پرده کعبه باشد. (35) با ابوبکر یکسان است. عبدالله بن ابی رهبر منافقین با عمار بن یاسر برابر است.

(32) الاصابه ابن حجر عسقلانی ص 9.

(33) همان مدرک

(34) کنز العمال، ج 11، ص 358 — 361 والمعارف ابن قتیبه ص 131 و 41 و 54.

(35) همان مدرک

چرا چنین نباشد با آنکه همه از صحابه اند و همه عادل و همه از اهل بهشت و هیچ يك — چنانکه گفته اند — داخل آتش نمی شوند!

### پرسش و نتیجه گیری:

آیا از نظر عقل ممکن است که دانا با نادان، مجاهد با قاعد، مسلمان معتقد با منافق مساوی باشد؟ آیا عقلاً جایز است که قاتل و مقتول برابر باشند؟ آیا عقل تجویز می کند که مسلمانان نخستین و سبقت گیرندگان به اسلام با آنانکه در فتح مکه بناچار مسلمان شدند برابر باشند؟ آیا آنکه اتفاق می کند با آنکه بخل می‌ورزد برابر است؟ گناهکار و فرمانبردار، مؤمن صادق و منافق یکسان و برابرند؟ آیا معقول است که معاویه مانند علی باشد؟ هرگز. نه شرع چنین مساواتی را می پذیرد و نه عقل و منطق، بلکه اینگونه برابری و مساوات خود ستمی است روشن، و همسان نمودن است که عقل از آن متنفر و فطرت سلیم انسانی از آن امتناع می‌ورزد.

نقد نظریه اهل سنت:

### اتفاق در معنای لغوی و اصطلاحی کلمه صحابه:

تمام فرق اسلامی بر این نکته اتفاق دارند که لفظ صحابه برحسب اصطلاح تمام کسانی را که اسلام آورده یا تظاهر به اسلام کرده اند و از رسول خدا سخنی شنیده یا آن حضرت را دیده و یا با او نشستند، شامل می گردد. ولکن اختلاف در تعمیم از این جهت است که اهل سنت تمامی صحابه را با همین معنای وسیع عادل می دانند و دیگر فرق اسلامی این نظریه را قبول ندارند.

### قصد جمع میان آراء مختلف:

صحابه به معنای وسیعی که اهل سنت معتقدند، عبارت است از تمام افراد دولت پیامبر و یا تمام امت اسلامی که به دولت پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) نزدیک بوده و نخستین مخاطبان آیات قرآن کریم بوده اند و تمام احکام بر آنان تطبیق گردید. پس هرکس اسلام خود را اعلام و به یگانگی خدا و رسالت محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) شهادت دهد، مسلمان و شهروند دولت پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) به حساب می آید. چون خداست که بر ضمایر و وجدانها، و آنچه در سینه ها پنهان است آگاهی دارد. و تنها خداست که به این اسلام پاداش دهد و بر اساس این باور و اعتقاد بود که رسول خدا به ظاهر بسنده می نمود و باطن را رها می فرمود و به خدا وامی گذاشت. رفتار انسان به آینده و رحمت خدا مربوط می شود. و به میزان تأثیر جامعه اسلامی بر او و موضع گیری هر فرد در جنگ میان کفر و ایمان به رهبری پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) یا کسی که پیامبر به جانشینی خود برگزیند. و مسلم است که پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) به هیچ منافقی نفرموده تو منافقی؛ بلکه همواره دعا می فرمود که خداوند عیوب

بندگان را بیوشاند و آنان را هدایت و اصلاح فرماید. با آنکه قرآن کریم در آیات بسیار منافقینی را که در اطراف پراکنده بودند بشدت نکوهش کرده، اسرارشان را فاش، کینه هاشان را برملا و روشن کرده و امور واقعی را علاج و درمان کرده و اوصاف و حالات شخصی افرادی را که جزء صحابه بودند بیان نموده است؛ بلکه بر بسیاری از کسانی که جزء صحابه شمرده می شدند حد جاری گردید.

شریعت مقدس اسلام برای کارهای نیک، تقوا و پرهیزکاری، و کارهای زشت و فسق و فجور، ویژگیها و خصوصیات را تعیین فرموده که هرکس دارای آن صفات باشد، با یکی از دو گروه نیکوکار و بدکار ملحق و محشور می گردد. و بیان آن صفات به رفتار انسان واگذار شده است. برخورد با کفر در طول حیات پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) متوقف نشد. و انسان دائماً بر حسب طبع، حقیقت اعتقاد خود را دیر یا زود در رفتار خود منعکس کرده، بروز می دهد. و با انتقال رسول خدا به رفیق اعلا، هر مسلمان در دولت اسلامی حقیقت موضع خود را که در تقوا مستغرق است و یا در ورطه فسق و فجور غوطه‌ور است، می شناخت. و تمام مردم نیز منزلت و مقام برخی را می دانستند. با آنکه جامعه اسلامی، خصوصاً مدینه منوره، محل اجتماع صحابه بود و هر یک از آنان دارای صفت صحابی به معنای لغوی و اصطلاحی بودند. ولیکن چه کسی از مکر خدا در امان است؟ و اینکه کارها به عاقبت و پایان آن بستگی دارد معنایش چیست؟ در هر حال هیچ گریزی از این نیست که صحابه گرامی را به دو گروه بزرگ تقسیم کنیم:

1— صحابه با فضیلت و نیکوکاری که دولت اسلامی بر دوش آنان استوار گردید و مدتها آزار و استهزای اکثریت کافر محیط خود را تحمل کردند. آنان که چون امر خدای تعالی ظاهر گردید، به آن تمسک نمودند، دوستان خدا را دوست داشتند و در حالی که به ریسمان محکم الهی چنگ زده بودند به جوار رحمت حق منتقل شدند. این گروه از صحابه به اتفاق و اجماع تمامی فرق اسلامی عادل می باشند.

2— سایر افراد صحابه که البته متفاوتند و خدا به آنان دانایتر است. برخی از آنان کودک بوده اند و برخی منافق و خداوند منافقین و اشرار را در طبقه پایین آتش جهنم قرار داده، با آنکه ایشان تظاهر به اسلام می کردند و صحابه هم نامیده می شدند؛ به تمام موازین و معیارهایی که برای صحابه بودن در نزد اهل سنت موجود است.

### فایده این تقسیم چیست؟

البته شناختن صحابه با فضیلت و بزرگوار بسیار با اهمیت است، زیرا آنانند که با امام بیعت مخصوص می کنند. آنان رکنی از ارکان اهل شورا هستند و اوامر اسلام را تنفیذ می کنند و جامعه را برای فراگیری قرآن و تطبیق و پیاده کردن شریعت و بیعت عمومی، آماده می سازند. باید توده های مردم به رضایت و خواست آنان راضی شوند و با خشم آنان خشمگین گردند. پس هرگاه این امر محقق شود،

امت و رهبری و صحابه نجات یابند، وگرنه امت هلاک گردیده و آنان عقب زده می شوند و امر برای هرکس غالب گردد، آماه و مهیا می شود. فایده این تقسیم کنونی بررسی گذشته است به گونه ای موضوعی برای شناختن راز اختلاف میان مسلمین و پراکندگی سخن آنان و شکست دولتشان به خاطر روشن کردن راه آینده و استوار نمودن گامها به نحوی که در ضمن هدف و مقصود شرعی به عنوان تنها راه وحدت دوباره امت و اقامه دولتی که سزاوار است بر اساس و پایه شرعی استوار گردد تا به اهداف خود برسد و دیگر بار دچار شکست نشود. البته برتری دادن بعضی افراد برای شناختن افراد برتر امری ضروری است تا روشن شود که چه کسی سزاوار است کارهای عمومی به او واگذار شود. چنان که خدای تعالی می فرماید: «همانا خدا به شما فرمان می دهد که امانتها را به اهلش برسانید.»<sup>(36)</sup> طبری در تفسیر این آیه شریفه گوید: یعنی باید ولایت امر را به کسی که سزاوار آن است بسپارید. و چگونه امکان دارد که امانتها را در این زمینه به اهلش بسپاریم، بی آنکه به برترها و فضیلتها پناه ببریم؟ همانا نخستین کسانی که این آیه را شنیدند همان صحابه بودند و چه کسی غیر از صحابه مقصود و مخاطب این آیه است؟

#### برتری، يك سنت الهی است.

برتری و تفاضل يك سنت و شیوه الهی و راهی از راههای زندگی و سکوی پرش به مراتب عالی است که طبیعت زندگی و تفاوت و تباین میان افراد در قدرت و فهم و تواناییها و ایجاد عدالت سیاسی در کارها و وظایف از جهت نهادن شخص مناسب در مکان مناسب که موجب تحقق هدف شرعی باشد، آن را اقتضا می کند. و وسیله و ابزار تمام این امور همان نظام تفاضل و ارزش گذاری شرعی در اسلام است. به اعتبار اینکه تفضیل و برتری دادن پاداش الهی و وسیله شرعی است.

#### دلیل شرعی برتری:

ملاك برتری و تفاضل در محتوای شریعت اسلام گنجانیده شده و با روح عمومی آن آمیخته گردیده است. خدای تعالی در قرآن مجید می فرماید: «خداوند مجاهدانی را که با مال و جان خود جهاد کردند بر خانه نشینان برتری بخشیده است.»<sup>(37)</sup>

و نیز می فرماید: «بعضی از آن پیامبران را بر بعضی دیگر برتری دادیم»<sup>(38)</sup>.

(36) سوره نساء، آیه 58.

(37) سوره نساء: آیه 95.

(38) سوره بقره: آیه 253.

و این برتری دادن حتی در محدوده اقوام و خانواده ها وارد شده است. خدای تعالی به بنی اسرائیل می فرماید: «ای بنی اسرائیل به یاد آرید نعمتی را که به شما دادم و اینکه شما را بر جهانیان برتری دادم.»<sup>(39)</sup> همچنین می فرماید:

«همانا ما بعضی از انبیاء را بر بعضی برتری داده و به داود زبور را عطا کردیم.»<sup>(40)</sup> «بنگر چگونه بعضی را بر بعضی دیگر برتری بخشیدیم و درجات آخرت و برتریهایش از اینهم بیشتر است.»<sup>(41)</sup>

«مساوی نیستند کسانی از شما که پیش از فتح مکه انفاق کردند و جنگیدند آنان اجر و مقامشان بسیار عظیم تر است از کسانی که بعد از فتح انفاق و جهاد کردند...»<sup>(42)</sup> و برتری دادن برای شناختن افراد برتر و با فضیلت تر و مشخص کردن کسی که برای به دوش کشیدن وظایف عمومی استحقاق دارد، امری ضروری و عمل به این فرموده رسول خداست: «کسی که شخصی را بر گروهی بگمارد و آنکس بهتر از آن شخص را بیابد (و او را منصوب نکند) پس به خدا و رسول او خیانت کرده است.»<sup>(43)</sup>

#### طبقات صحابه:

مسلم است که صحابه شرعاً و عقلاً و واقعاً همه مساوی و در يك درجه قرار نداشتند. بعضی از آنان صادق و در راستگوئی نیز متفاوت بودند. بعضی از آنان قوی و نیرومند بودند و نیرومندان نیز در نیرومندی درجاتی داشتند، گروهی نیز ضعیف بودند و ضعیفا نیز در ضعف چند طبقه بودند، تعدادی از صحابه منافق بودند و منافقان نیز مراتبی داشتند. پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) در پاسخ کسی که اشاره به کشتن عبدالله بن ابی رهبر منافقین، کرد، فرمود: قسم به جانم تا هنگامی که او در میان ما است مصاحبت و همنشینی او را نیکو می داریم.»<sup>(44)</sup>

بنابراین نص روشن، و بر حسب موازین و معیارهای مورد اتفاق اهل سنت، رهبر منافقین صحابی است. و اگر با اهل سنت مدارا کرده و همراه شویم و تمامی گفته های آنان را بپذیریم، زندگی از حرکت ایستاده و جمود فکری حاکم می گردد. و علیرغم آنکه اهل سنت اجماع دارند یا اجماع را شایع نموده اند که تمام صحابه عادلند، این اتفاق مانع از آن نشده که به طور ضمنی اعتراف کنند که این نظریه با این وسعت و شمول و فراگیری غیر واقعی و نادرست است و با مقصود و هدف شرع در تعارض است. و

---

(39) سوره بقره: آیه 54 و 122.

(40) سوره اسراء: آیه 55.

(41) سوره اسراء: آیه 21.

(42) سوره حدید، آیه 10.

(43) سنن بیهقی.

(44) طبقات ابن سعد، ج 6، ص 65 والنظام السیاسی فی الاسلام احمد حسین یعقوب ص 103.



شاید تقسیم صحابه از طرف آنان به چند طبقه بزرگترین شاهد بر این اعتراف باشد چون بودن يك صحابه در يك طبقه مخصوص وظایف شرعی او را در زمینه های سیاست و حقوق مشخص می کند.<sup>(45)</sup> البته این يك مسأله اجتهادی هم نیست. چون دین حنیف — قرآن و سنت — مراتب آن طبقات را بیان فرموده است. از اینرو «ابن سعد» در مقام تحدید طبقات صحابه برآمده و برای آنان پنج طبقه قائل شده است.<sup>(46)</sup> و حاکم در مستدرک صحابه را به دوازده طبقه تقسیم کرده است.

#### طبقات صحابه بر حسب تقسیم حاکم در مستدرک:

- 1 — کسانی که قبل از هجرت در مکه مکرمه مسلمان شدند.
  - 2 — اصحاب دارالندوه.<sup>(47)</sup>
  - 3 — کسانی که به حبشه هجرت کرده اند.
  - 4 — اصحاب عقبه اول.
  - 5 — اصحاب عقبه دوم.
  - 6 — نخستین مهاجرینی که بعد از پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) به مدینه هجرت کردند.
  - 7 — صحابه ای که در بدر حضور داشتند. (اهل بدر)
  - 8 — کسانی که در فاصله بین جنگ بدر و صلح حدیبیه به مدینه هجرت کردند.
  - 9 — اهل بیعت رضوان.
  - 10 — کسانی که در فاصله میان صلح حدیبیه و فتح مکه مکرمه به مدینه هجرت کردند.
  - 11 — آزاد شدگان (طلاق) که روز فتح مکه مکرمه اسلام آوردند؛ مانند ابوسفیان و معاویه.
  - 12 — اطفال و کودکانی که روز فتح مکه پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) را دیدند.
- پس نخستین مسلمان، خدیجه ام المؤمنین است و بعد از او، علی بن ابی طالب. زیرا رسول خدا در روز دوشنبه به رسالت مبعوث گردید و علی روز سه شنبه ایمان آورد و پس از او زید بن حارثه و ابوبکر و دیگران ایمان آوردند.<sup>(48)</sup>

تقسیم صحابه به طبقات متعدد در واقع داخل شدن در نظام برتری و فضیلت دادن بعضی از آنان بر بعضی دیگر است. زیرا این منطقی نیست که نخستین کسی که ایمان آورده، در همان درجه از عدالت باشد که آزاد شده و طلیق در روز فتح مکه مکرمه و عمر به همین نکته توجه داشته و هدایا و عطایا را میان

(45) فتوح البلدان بلاذری سیره عمر بن الخطاب در پرداخت هدایا....

(46) برای اطلاع بیشتر به طبقات ابن سعد مراجعه شود.

(47) قصی بن کلاب بن مرة هنگامی که والی مکه بود بنایی ساخت تا مردم در آنجا به مشورت در امور بپردازند.

(48) تاریخ الخلفاء سیوطی، ص 227 — 228.

صحابه بر حسب طبقات آنان توزیع می کرد و اولین مسلمان و آخرین مسلمان را مساوی قرار نمی داد. و میان کسانی که در تمام مواقع برای اسلام جنگیده اند و میان کسانی که در تمام نبردهای علیه اسلام شرکت داشته اند، تساوی برقرار نمی کرد. در اجتماع سقیفه نیز دلیل مهاجرین علیه انصار این بود که ایشان نخستین کسانی هستند که خدا را در روی زمین عبادت کرده اند. یعنی سبقت در ایمان را ملاک برتری و حق تقدم بر دیگران دانستند و گفتند ما از دوستان پیامبر و جزء عشیره و فامیل او هستیم و از همه مردم به امر خلافت سزاوارتریم، و با ما نزاع نکنند در امر خلافت، مگر ستمگر و اعراب نمی گذارند که انصار به خلافت برسند، در صورتی که پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) از غیر انصار است. ولکن سزاوار هم نبود که عرب این امر خلافت را واگذارد مگر به کسانی که نبوت در میان ایشان بوده است. عمر می گفت:

چه کسی در خلافت و ارث محمد با ما نزاع دارد، با آنکه ما از اهل و بستگان او هستیم. این سخن خلاصه استدلال ابوبکر و عمر در سقیفه بود. (49)

واضح است که این سخن دقیقاً قبول «تفاضل» شرعی است و در نتیجه، نظریه عدالت تمام صحابه را نقض می کند. انصار این دلایل را پذیرفتند، ولکن گفتند اکنون که امر از این قرار است، پس ما جز با علی بیعت نخواهیم کرد. (50)

پس از بیعت با ابوبکر، هنگامی که امام علی (ع) ادله برتری خود را برای مردم بیان فرمود، بشر بن سعد، یعنی همان که در اجتماع انصار تفرقه ایجاد کرد و با ابوبکر بیعت نمود، گفت: اگر این سخن را انصار قبل از بیعت با ابوبکر شنیده بودند، حتی دو نفر هم درباره تو اختلاف نمی کردند و همه با تو بیعت می کردند. چه عاملی این گونه افراد را قانع می کرد، اگر بکار بستن قانون برتری به عنوان وسیله ای برای جلو انداختن شخص داناتر، برتر و مناسبتر در اموری که امت به آن نیاز دارند نبود، قطعاً رسیدن به این نتایج امکان نداشت. و طبیعتاً نظام برتری (تفاضل) با نظریه عدالت تمام صحابه، تعارض و دوگانگی دارد.

زیرا اگر این سخن درست باشد، دیگر نیازی به نظام برتری نیست چون فرض این است که همه در عدالت بابرند.

### نظام فضیلت و برتری در اسلام:

(49) تاریخ طبری ج 7، ص 198 والامامه والسیاسه ابن قتیبه . وشرح نهج ابن ابی الحدید ج 2، ص 326 والنظام السیاسی فی الاسلام ص 126 و 133.

(50) همان مصادر سابق.

اسلام برای پرهیز از هرگونه اختلاف و دوری از دخالت هواهای نفسانی و جلوگیری از هرامر ناشایسته ای که در آینده به زور بر امت تحمیل گردد، با نصوص قطعی و غیر قابل انکار و تأویل، ارکان اساسی و اصولی نظام فضیلت و برتری را تعیین و مشخص فرموده و در پنج رکن منحصر کرده است. باشد که راهی به سوی فضیلت و عدالت و خیر و سعادت بوده و تعیین کننده موقعیت انسان و بیان کننده نقش او در اجتماع و مشخص کننده مقدار اعتبار او باشد. مجموعه این ارکان بهترین پاسخ شرعی را برای هر سؤال مربوط به مراتب کمال و فضیلت و کرامت انسان ارائه می دهد در نهایت، ارکان نظام برتری اسلام تنها راه برای شناخت داناتر، با فضیلت تر و مناسب تر برای هرکاری از کارها است. اگر فرض کنیم تمام صحابه بدون استثناء عادلند و فرقی میان ایشان نیست، پس چه چیزی نظام فضیلت و برتری اسلامی را ایجاد کرده است؟

### ارکان فضیلت و برتری و نشانه های عدالت:

با بررسی کامل و همه جانبه اسلام روشن می شود که فضیلت و برتری دارای پنج رکن است. و این ارکان به منزله موازین و معیارهای شرعی است که مقدار ارزش و اعتبار هر فرد مسلمان را تعیین و جایگاهش را روشن می کند.

نخستین و مهمترین رکن: خویشاوندی پاك و طاهر عترت رسول خداست. و رهبری سیاسی و معنوی امت بر حسب نص قطعی شرعی از آن عترت است. اما چرا مخصوص ایشان است؟ این دیگر فضل پروردگار است که به هرکس خواهد عطا نماید. چرا خدا بر محمد وحی را نازل فرمود و او را به رسالت برگزید؟ چرا تنها محمد را؟ چرا فقط موسی را؟ این امری است به دست خدای تعالی است، و به نص شرعی این خویشاوندان مرکز دایره و از همه امت پرهیزکارتر و داناترند. ایشان کشتی نجات و باب حطه (در ریزش گناهان) و ستارگان هدایت اند. بزرگ ایشان در هر زمان امام شرعی و مرجع امت است. نخست پیامبر است و آنگاه کتاب، اول هادی است و سپس هدایت. در چه زمانی خداوند رسالتی را بدون رسول فرستاده است؟ و چه زمانی خدا کتابی را جز بر بنده ای از بندگانش نازل کرده؟ و این مطلب را بزودی در جای مناسب اثبات خواهم کرد. پس عترت پاك و اهل بیت پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم))، پایگاه و محل ولایت و محور آن می باشند.

رکن دوم: سبقت در ایمان.

رکن سوم: تقوا و پرهیزکاری.

رکن چهارم: علم و دانش.

رکن پنجم: ارزیابی پیامبر یا امام شرعی (که بر اساس موازین شرعی تعیین شده) جهت جانشینی پس از خود. آن کسی که امت اسلامی با رضا و رغبت و بدون اکراه و اجبار و به دور از تقلب و فریب با او بیعت کنند.

### حکم بر طبق این موازین و معیارهای ارزشی:

البته اینها موازین و معیارهایی است که از شریعت مقدس اسلام گرفته شده است. این معیارها شاخصهای عدالت را در هر فردی بیان می کند. و غیر از این ارکان چیزی نیست. مگر تشابه میان واقعیت موجود و تحمیل شده و میان يك نمونه و مثال الهی که بر گردن افراد است. و این ارکان و معیارهای ارزشی مورد اعتراف همه است و برهانی است که هیچ برهانی برتر از آن در نظام تاریخی خلافت نیست. به عنوان نمونه به استدلال ابوبکر، عمر و ابوعبیده در برابر انصار در سقیفه بنی ساعده بنگرید<sup>(51)</sup> اینان به چند چیز برای اولویت خود استدلال کردند.

- 1— عرب نمی خواهد که خلافت را جز به کسانی که نبوت در میان ایشان بوده است واگذارد.
- 2— اهل بیت و عشیره محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) به میراث و حکومت او سزاوارترند (و این عیناً همان معیار خویشاوندی است).
- 3— آنان نخستین کسانی هستند که خدا را پرستش نمودند و این همان معیار سبقت در ایمان و تقوا است.

سپس سیره و روش عمر در تقسیم هدایا و عطایا این بود که اکثر این معیارها را رعایت می کرد.<sup>(52)</sup>

### پرسشها:

اگر تمامی صحابه عادل بوده و همه اهل بهشتند و هیچکدام داخل آتش نمی شوند و خدا میان ایشان مساوات و برابری برقرار فرموده، پس چه چیزی انصار را از تصدی مقام خلافت باز داشت؟ و چرا آنرا واگذار کردند؟ چرا خلیفه عادل، مانند عمر، میان صحابه فرق گذاشت و عطایا را مساوی میان آنان تقسیم نکرد. با آنکه همه صحابی بودند و همه عادل و میان بعضی با بعضی دیگر فرقی نبود؟ آیا شخص عادل و پاکی که اهل بهشت است، دزدی می کند؟

آیا شما (اهل سنت) از ابوبکر و عمر به دین آشناترید؟ بر شما که فقه آن دو را حجت می دانید لازم است که خود را آماده پاسخگویی به این سؤالات کنید.

(51) الامامه والسیاسة، ص 5 — 7.

(52) فتوح البلدان بلاذری.

آیا تا کنون تقلید کورکورانه باعث نجات بوده است؟ با آنکه خدا به ما خبر داده که چنین تقلیدی  
راهی است به سوی جهنم.  
خدا به ما نعمت عقل داده تا از آن در اطاعت حق و شناختن مقاصد و هدفهای شرع مقدس  
استفاده کنیم.<sup>(53)</sup>

---

(53) النظام السیاسی فی الاسلام، ص 10، به بعد.



فصل سوم

نقض اصل

پیکره نظریه





## فصل سوم

### نقض اصل پیکره نظریه

دلیل اهل سنت از نظر شکل و ترکیب به دو جهت مردود است:

**وجه اول:** درباره شهادت و شهود است. قرآن کریم ذکر است و آنچه را پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) آورده بیان و ترجمه همان ذکر و از لوازم آن است. و خدای تعالی خود حفاظت از آن را در طول تاریخ کفالت فرموده: «**إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ**»<sup>(54)</sup> البته ما قرآن را نازل کردیم و ما به طور قطع آن را محافظت می کنیم.

بنابر این حفظ و نگهداری قرآن با ضمانت الهی تضمین شده است و هیچ ارتباطی به صحابه بزرگوار ندارد. پس دین محفوظ است، و پایدار و نیازی به شهود نیست، و خداوند خود شاهد و ضامن پایداری آن است.

پس از آنکه دین از طرف خداوند کامل گشت و «نعمت» اتمام گردید رسول خدا ((صلی الله علیه وآله وسلم)) رحلت کرد از اینرو خود پیامبر بر مسلمانان شاهد و گواه بود و مسلمانان در هر عصری شاهد و گواه بر مردم اند. و چون قرآن از طرف خداوند نازل گردیده، هیچ کس — هر که باشد — توانایی آن را ندارد که چیزی بر آن افزوده یا از آن بکاهد یا در آن تغییری بدهد، زیرا ترتیب و ساختار آن الهی است، و هرگاه دسته ای از آیات قرآن کریم بر رسول خدا نازل می شد، همراه بود با دستور الهی که در کدام سوره و با چه ترتیبی نهاده شود. بنابر این هنگام انتقال رسول خدا به جوار رحمت الهی، تمامی قرآن با همین ترتیب و صورتی که اکنون در دست ما است مرتب و کامل نوشته شده بود و تنها در سینه مردان و صحابه بزرگوار نبود؛ چنانکه برخی از برادران ما می پندارند.

پس اینکه گفته شود تمامی صحابه عادل بوده اند بر ثبات آنچه ثابت است نمی افزاید و تأثیری در حفظ قرآن، که کفالت حفظ آن را خدای تعالی دارد، نخواهد داشت. بنابر این مطرح کردن قرآن و

حفاظت و نگهداری آن، برای اثبات عدالت تمامی صحابه بی وجه است. زیرا تمامی فضل و منت و شکر و سپاس در حفظ قرآن برای خدای تعالی است. و فخر و مباهات از آن محمد و آل محمد و راستگویان از صحابه است که بر گرد خورشید وجود مبارك نبوی و اهل بیت طاهرینش گرد آمدند. زیرا اگر اهل بیت، پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) آن حضرت را تسلیم کفار قریش می کردند، یا او را باقریش به حال خود رها می کردند، قطعاً قریش محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) را می کشتند — چنانکه کفار بسیاری از انبیاء پیشین را کشتند — و دیگر نیازی نبود که اهل بیت پیامبر و بنی هاشم سالها محاصره و عذابهای سخت را تحمل کنند.

و در اینجا می پرسیم: هنگامی که بنی هاشم در شعب ابوطالب در محاصره قرار داشتند و از شدت گرسنگی برگ درخت و علف می خوردند و کودکانشان از شدت عطش ریگها را می مکیدند، صحابه کجا بودند؟ آیا عدالت انسانی یا عدالت الهی می پذیرد که محاصره کننده با محاصره شده (ستمگر و ستمدیده) با هم برابر باشند؟ «ما لکم کیف تحکمون»<sup>(55)</sup> شما را چه می شود، چگونه داوری می کنید؟

**وجه دوم:** اما اینکه گفته اند هرکس عیب یکی از صحابه را بگوید زندیق و کافر است، به چند دلیل مردود است.

1— با توجه به اینکه اسلام آخرین دین آسمانی و کاملترین ادیان است. به گونه ای تشریع گردیده که هر انسانی به اندازه فهم و درک خود از آن استفاده کند، برترین و بهترین فهم آن است که با خواسته و هدف شرع مطابقت داشته باشد. به گونه ای که آنچه می فهمیم عیناً همان چیزی باشد که خدا اراده فرموده است. و این نه تنها بسیار دشوار، بلکه يك امر تخصصی است، و الا دلیلی برای فرستادن پیامبران با کتاب، و راهنمایان برای هدایت و راهنمایی وجود نداشت و اصولاً هدف از وجود رهبران الهی و سرپرستی انبیاء چه بوده است؟ بنابر این اسلام چیزی است و فهم ما از آن بر حسب فرهنگمان چیز دیگری است. برخی از صحابه حتی بر شخص پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) عیب گرفته و در عدالتش خدشه کردند. به سخن ابن الخویصره بنگرید که گفت: ای محمد عدالت کن، سوگند به خدا تو در این تقسیم رضایت خدا را اراده نکرده ای. پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) به او نفرمود: زندیق، کافر و منافق، بلکه فرمود: و ای برتو! اگر من عدالت نکنم پس چه کسی عدالت می کند؟

آیا قدر و منزلت صحابه از قدر و منزلت پیامبر اکرم بیشتر است؟ پس هرگاه سید و سرور بشریت حضرت محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) می فرماید: من بشرم و ممکن است خطا کنم، پس چگونه شما عدالت را به تمام صحابه تعمیم می دهید، و کسانی را که این نظریه را نپذیرند زندیق و کافر می شمارید؟

**نقض برهان اهل سنت:**

اهل سنت اجماع دارند یا تظاهر به اجماع می کنند که: رسول خدا حق است، قرآن حق است و آنچه پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) آورده حق است و تمام این حقایق به وسیله صحابه به ما رسیده است. پس صحابه گواهان این حقایق و مسائل هستند و کسی که از یکی از صحابه — هر که باشد — عیبجوی کرده و بدگویی کند، می خواهد گواهان ما را از ما بگیرد تا در نتیجه کتاب و سنت را باطل کند و اینگونه افراد زندیق و کافرند. (56)

بنابر این هرکس بر صحابه عیبی بگیرد و بدگویی کند، با او چیزی نخورید و نیشامید و بر جنازه اش نماز نخوانید. (57)

## مروری گذرا:

### اولاً — اشتباه مطالب:

این سخن که پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم))، قرآن و آنچه را پیامبر آورده حق است، سخنی است بسیار متین و محکم و در آن هیچگونه اختلافی نیست و این خود عامل مشترکی میان همه مسلمانان اعم از شیعه و سنی است. و تمام آنان در گرایش به این دین و بر دوش کشیدن هویت و حقیقت جاوید آن مساوی و یکسانند. دین هم از دو رکن تشکیل یافته است:

#### 1 — شخص پیامبر (گفتار، کردار و تأیید آن حضرت)

#### 2 — کتاب خدا قرآن.

این مطلب مورد اتفاق و اجماع تمام مسلمانان است. اختلاف تنها در فهم مقصود شرعی دین است، پس نباید میان دین و آنچه ما از دین می فهمیم اشتباه شود. دین همان هسته مرکزی ثابت است و دیدگاههای ما نقاط متغیر و متحرکی هستند که به دور آن می گردند. پس دین چیزی و درك ما از دین چیز دیگری است. و این درك و برداشتها نسبت به افراد و گروهها و میزان دانش و بینش و توانایی و دور بودن از هواهای نفسانی مختلف است. و اگر تحمل يك درك و فهم خاص بر نص شرعی سودمند بود، خدای تعالی خود آن را بر مردم تحمیل می کرد و دیگر نیازی به اجماع نبود و داعی بر فهم نصوص شرعی وجود نداشت. پس هرگاه نص و عبارت معینی را ما به گونه ای بفهمیم و دیگری همان را به گونه ای دیگر بفهمد، سپس هر کدام ادعا کنیم که درك و برداشت ما درست و منظور شرع همین بوده است در این صورت بر آنان لازم است که آن مطلب را دو یا سه بار مورد بررسی و دقت قرار دهند تا به نقطه مشترکی برسند. زیرا عبارت و نص شرعی واحد، مقصود شرعی واحدی دارد که همان مقصود الهی است. چون اگر غیر این را بگوییم اساس شرع را بر اختلاف و جدایی قرار داده ایم و هر گروهی به دنبال

(56) الاصابه ابن حجر عسقلانی، ص 17 — 19.

(57) کتاب الکبائر حافظ ذهبی، ص 238.

مقاصد خویش می رود، با آنکه صلاح امت در اتحاد است نه در تفرقه و جدایی. و اگر همه دارای اخلاص بوده و در جهت رضای حق تعالی حرکت کنیم، باید بدانیم که مصلحت تمامی ما تنها در این است که مقصود الهی برتر را درك نموده و بر طبق آن عمل نماییم. پس جایز نیست که فهم و برداشتهای خو را با دین آغشته نموده و با مقاصد گوناگون، خوب باشد یابد، مخلوط کنیم و بگوییم این برداشتهای ما از دین عیناً همان دین است و آنگاه برای کسانی که با درك و فهم ما مخالفت کنند، کیفر قرار دهیم. و یا از دایره پیروی از دین پا را فراتر گذاشته و به تشریع دست زنیم، با آنکه تشریع مخصوص خدای تعالی است و حکم به نخوردن و نیاشامیدن و نماز نخواندن بر جنازه کسی که با ما مخالف است و زندیق شمردن حکمی است که دین او را اثبات نکرده و این کیفری است بدون نص و دلیل شرعی و این خود از اساس و بنیاد باطل است و هیچ ارزشی ندارد.

### ثانیاً — سخنانی به یاد ماندنی:

1— اسلام واژه ای است که بر معنای مخصوصی دلالت می کند و آن عبارت است از ایمان به پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) (گفتار، کردار و تأیید او) و قرآن کریم، در بعد نظری و عملی، و آن مجموعه قوانین حقوقی کاملی است که خدای تعالی بر پیامبرش وحی فرموده و پیامبر آن را برای مردم بیان کرده است. و آن است دین الهی که خدا خواسته است که دین او باشد و دین بندگان مطیع و فرمانبردارش و این دین الهی معنایی قائم به خود و مستقل از هرچیز دیگری است.

2— صحابه بزرگوار از این دین پیروی کردند و پیامبرش را در دو مرحله دعوت و دولت تصدیق و یاری کردند، پس صحابه فقط پیروان دین اسلام می باشند، نه آنکه دین و یا جزئی از دین هستند.

3— مسلمانان تماماً عبارتند از کسانی که از اسلام پیروی کرده و به آن ایمان آورده اند، ولیکن اینان اسلام نیستند، بلکه پیروان اسلام هستند.

و روشن است که میان دین و دین داران و بین قانون و مردم و میان قاضی و شکایت کنندگان تفاوت زیادی وجود دارد.

### ثالثاً — پشتیبانی و پنهان کاری:

چنانکه قبلاً اشاره کردیم، مصلحت اسلام و مسلمین تنها با درك صحیح هدف شرع مقدس، یعنی آنچه خدای تعالی اراده فرموده، محقق می شود. و رسیدن به این هدف و مقصود شرعی نیاز به تخصص و صفات و ملکات ویژه ای دارد. و مسلم است که آگاه شدن از آن حقیقت، مقصود همه مسلمانان است. لکن گروهی از مردم با این باور که اجتهاد حق آنان است خود را در مقامی قرار دادند که حق آنان نبوده، سپس کوشش کردند که خواسته یا ناخواسته اجتهاد خود را بر تمام ملت تحمیل کنند و راه بحث و کاوش از حقیقت شرعی را ببندند. اینان اعلام کردند که رأی و نظرشان، عین دین است و هرکس با

ایشان معارضه کند زندیق است. و این دیگر حق آنان نیست. زیرا آنان چیزی هستند و دین چیز دیگری است و مخالفت با ایشان در اجتهاد و نظر، مخالفت با دین نیست. چون اگر غیر از این باشد ترجیح بدون مرجح است، و در حقیقت این کار، زیر پوشش دین، طرفداری از يك اندیشه علیه اندیشه دیگری است — تز مذهب علیه مذهب است — .

بنابر این اختلاف دیدگاه شما با من در فهم نصوص و متون شرعی موجب کفر و زندقه شما نمی گردد و از من يك مرجع پاك و مصون از اشتباه نمی سازد. زیرا این ادعایی است بدون دلیل، و خدمتی است به آنان که خیر این امت را نخواسته و عامل تفرقه و فساد بوده اند، و بادامهای گسترده سیاسی خویش و كمك ساده اندیشان از علمای بی تقوی باین تفرقه و جدائی دامن زده اند تا آنجا که یکی را زندیق و دیگری را رافضی و سومی را جعفری و آن را مالکی و این را حنبلی و... می نامیدند، و ذوق سلیم این الفاظ و عبارات تفرقه انگیز را نمی پذیرد و فطرت پاك از آن تنفر دارد. و حتی کفار اهل کتاب از اینگونه امور روی گردانند، تا چه رسد به مسلمانان. در نهایت باید بگویم این سخنان نشانه تنگ نظری و ضیق صدر است و با روح برادری اسلامی و بینش و سیع و فراگیر اسلام تناقض دارد. و خدا می داند که این سخنان تا چه حد مایه تعصبات ناروا و تهمت های بی جا می گردد.

ذهبی در رساله ای که درباره افراد ثقه نوشته، می گوید: ابو عمر بن عبدالبر گفته است که از محمد بن وضاح روایت شده که او گفت: از یحیی بن معین — کسی که سخنش در جرح و تعدیل افراد حجت و دلیلی قاطع است — در مورد شافعی پرسیدم گفت: مورد اعتماد نیست اما ابوحاتم و نسائی، جعفر بن محمد الصادق را مورد اعتماد دانسته اند، ولی بخاری به روایات آن حضرت استدلال نکرده است.<sup>(58)</sup>

شما ملاحظه می فرمایید که یحیی بن معین، آن دانشمند برجسته و مشهور، گمان می کند که شافعی ثقه نیست. همچنین بخاری به روایات امام صادق عمل نکرده و آنها را حجت ندانسته است، ولی به روایات کسانی که به مراتب کمتر از آن حضرت هستند عمل کرده است با آنکه امام صادق، صاحب مذهب اهل بیت است و استاد پیشوایان مذاهب اربعه اهل سنت، و عالم برجسته ای است که غباری بر چهره نورانش ننشسته و چهار هزار فقیه و محدث را تربیت کرده و بالاتر از همه آنکه او ششمین امام از اهل بیت بزرگوار است. او جعفر بن محمد بن زین العابدین بن حسین بن علی بن ابی طالب است. و با این حال بخاری به سخن وی اعتماد نکرده و از نقل روایات اهل بیت خودداری کرده است؛ با آنکه ایشان از صحابه اند، و طبق نظر اهل سنت صحابه همگی عادل اند.

**نقض نظریه عدالت صحابه:**

اهل سنت معتقدند که تمام صحابه — بدون استثناء — عادل اند. و در آینده ثابت خواهیم کرد که این نظریه را سیاستمداران قدرتمند و زورگو به منظور خاصی به وجود آوردند و به افراد ساده ای که به این عقیده پایبند بودند چنین القا کردند که این نظریه قسمتی جداناپذیر از دین اسلام است، و هرکس در مورد آن تردید کند یا آن را زیر سؤال ببرد زندیق است و نباید بر جنازه اش نماز خواند.

البته بدون شك صحابه بودن شرافت بسیار بزرگی و مقامی بسیار عالی است، لکن صحابه بودن به هردو معنای لغوی و اصطلاحی که مورد اتفاق ملت اسلام است، شامل کلیه مسلمانانی است که معاصر رسول خدا بوده اند، یعنی تمام مردم و رعایای دولت رسول خدا صحابی بوده اند؛ زیرا معیار صحابه بودن این است که:

1— با پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) ملاقات کرده باشد.

2— به پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) ایمان داشته یا تظاهر به ایمان کند؛ مانند منافقین و کسانی که با تمام توان علیه اسلام کوشش و در تمام مواقع با اسلام جنگیدند و چون در محاصره اسلام قرار گرفتند ناچار اظهار اسلام کردند. زیرا تمام راهها بر آنان بسته شده بود، جز راه اسلام و از آن راه وارد شدند و خداوند به نیت آنان داناتر است.

3— با ایمان از دنیا برود. همانا مؤمنان صادق و تظاهر کنندگان به ایمان که اسلام و ایمان در دلهايشان وارد نشده بود، همه آنان در يك درجه نبودند تا گفته شود همه آنان عادل اند، بلکه بعضی صرفاً اظهار ایمان می کردند و کفر و گناه خود را پنهان می کردند و آنان همان گروه منافقان زمان پیامبرند که رسول خدا از دنیا رفت و آنان هنوز در قید حیات بودند و به زندگی ادامه می دادند. و قرآن کریم این راز را آشکار کرد که آنان بر نفاق خود اصرار داشتند: «بعضی از اعراب اطراف مدینه منافق اند و بعضی از اهل شهر مدینه نیز منافق اند و بر نفاق خود ماهر و ثابتند و شما از نفاق آنان آگاه نیستید. ما بر سریرت ناپاک آنها آگاهیم و آنان را دوبار عذاب می کنیم (قبل از مرگ و بعد از مرگ) و عاقبت هم به عذاب سخت ابدی دوزخ باز می گردند.» (59)

این منافقین خیانت کردند، عهد و پیمان را شکستند، دروغ گفتند، جعل حدیث کردند و فتنه جویی نمودند، و پیامبر را مورد اذیت و آزار قرار داده و واقعیتها را وارونه جلوه دادند.

آری پرچم اسلام هر روز بر افراشته تر می شد تا آنکه دولت اسلام به رهبری پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) سلطه مبارک خود را بر تمام جزیره العرب گسترانید و هیبت خود را بر همگان توسعه داد و خدا دین را کامل و نعمت را تمام فرمود. سپس پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) به جوار پروردگارش منتقل

گردید و آن گروه منافق هنوز باقی بودند. و مسلم است که مسلمانان از نظر ایمان و فداکاری و منزلت متفاوت اند.

شگفتا چگونه بدون هیچ مقدمه ای یا با مقدماتی سیاسی تمام رعایای دولت پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) عادل شدند، به این دلیل که تمامی ایشان صحابی اند. یعنی پیامبر اکرم را دیده اند یا پیامبر ایشان را دیده است. و به پیامبر ایمان آورده اند یا تظاهر به ایمان کرده اند. با آنکه این نظریه در عصر اموی (عصر خلافت طلقاء و آزاد شدگان) اختراع شد و پیش از آنکه طبقه صحابه به معنایی که گذشت از دنیا بروند. یعنی در حالی به عدالت تمام صحابه حکم کردند که هنوز پایان کار ایشان و حسن عاقبتشان را نمی دانستند! و این نظر از اساس مردود است.

### دلایل رد نظریه:

- 1— تعارض و ناسازگاری آن با نصوص قطعی قرآن.
- 2— تعارض و ناسازگاری با سنت نبوی (گفتار، کردار و تأیید).
- 3— واقعیت حال صحابه این طرز تفکر را رد می کند.
- 4— این نظریه با روح اسلام و حسن عاقبت و هدف از زندگی تعارض داشته و ناسازگار است.

### توضیح دلایل رد:

تعارض و ناسازگاری نظریه عدالت تمامی صحابه با نصوص قرآنی.

### پدیده نفاق:

در زمان پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) پدیده نفاق به حدی شایع گردید که منافقین به صورت يك قدرت واقعی که روی آن حساب می شد درآمدند. منافقین گروهی بودند که در ظاهر ایمان آورده و با زبان به وحدانیت خدا و رسالت محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) شهادت می دادند و از روی فریب و استهزا، همان الفاظ و اصطلاحات مسلمانان را به کار می بردند. قرآن مجید می فرماید: و گروهی از مردم گویند که ایمان آورده ایم به خدا و روز قیامت و حال آنکه ایمان نیاورده اند. خواهند تا خدا و اهل ایمان را فریب دهند و حال آنکه فریب ندهند مگر خود را و این را از سفاهت نمی دانند.<sup>(60)</sup> منافقین با صدای بلند اقرار به وحدانیت خدا و رسالت پیامبر می نمودند و اصرار داشتند که این سخنان را به گوش پیامبر برسانند و مؤمنین را از ایمان خود آگاه سازند. «هرگاه مؤمنان را ملاقات کنند می گویند ما ایمان آورده ایم...»<sup>(61)</sup>

---

(60) سوره بقره: آیه 8 — 9

(61) سوره بقره: آیه 14.

این پدیده نفاق منحصر به گفتار نبود، بلکه به اعمال و رفتار نیز سرایت کرده بود. منافقان مانند سایر مسلمین نماز می خواندند، انفاق می کردند، و چون از جهاد در خدمت پیامبر سر باز می زدند، بهانه ها می آوردند و مراتب ایمان خود را تکرار می کردند. اگرچه دیر یا زود حقیقت انسان و باورهای نفسانی او در اعمال و رفتارش اثر گذاشته و ظاهر می گردد، لکن بر نیتها و مقاصد باطنی افراد تنها خدا آگاه است. پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) به همان ظاهر افراد و رفتار آنان اهمیت می داد و کاری به باطن اشخاص نداشت و آن را به خداوند واگذار می کرد، آن حضرت انسان وارسته، مهربان و دارای اخلاق کریمه و نمونه ای از يك انسان کامل بود، ولی چون منافقان از حدود خود تجاوز کردند. آیات قرآن نازل شد و حقیقت این گروه را آشکار و از اسرار آنان پرده برداشت از جمله آنها آیات شریفه ذیل است:

«ایشان ایمان ندارند... با خدا و مؤمنان از در فریب و نیرنگ در آمده اند.»<sup>(62)</sup>

«و هرگاه با شیاطین (و هم مسلکان) خود به خلوت می نشینند می گویند ما با شما ایم ما مؤمنان را مسخره می کنیم.»<sup>(63)</sup>

«... و نماز بجا نمی آورند جز با کسالت و انفاق نمی کنند مگر با کراهت»<sup>(64)</sup>

«و اگر قصد سفر جهاد داشتند درست مهیای آن می شدند، ولی خدا حرکت آنان را کراهت داشت لذا (توفیقش را از آنان سلب کرد و) ایشان را (از این کار) بازداشت...»<sup>(65)</sup>

«اگر این مردم منافق همراه شما مؤمنان برای جهاد خارج شوند چیزی جز اضطراب و تردید به شما نمی افزودند و هر آنچه می توانستند در کار شما اخلال و خرابی می کردند و از هر سو در جستجوی فتنه برمی آمدند و هم در میان لشکر شما برای آنان جاسوسانی وجود دارند...»<sup>(66)</sup>

«و برخی از آن مردم منافق گویند ما را از جهاد معاف کن و ما را در فتنه و آتش قرار مده. آگاه باشید که آنان خود به فتنه در افتادند و دوزخ به آن کافران احاطه خواهد داشت.»<sup>(67)</sup>

«و آنان دایم به خدا سوگند می خورند که ما هم از شما مؤمنانیم. در حالیکه از شما نیستند، ولی آنان می ترسند.»<sup>(68)</sup>

(62) سوره بقره: آیه 9

(63) سوره بقره: آیه 14

(64) سوره توبه: آیه 54

(65) سوره توبه: آیه 46

(66) سوره توبه: آیه 47

(67) سوره توبه: آیه 49

(68) سوره توبه: آیه 56



## حکم قطعی الهی:

پس از آنکه قرآن مجید حقیقت منافقان را آشکار و باطن ایشان را روشن ساخت فرمان عادلانه و قاطع خود را در مورد آنان و متناسب با جنایتشان که دروغ به مردم و به خداوند بود، صادر نمود، و به پیامبر خود دستور داد که مضمون این فرمان الهی و جهات و علت صدور آن را به آنان ابلاغ کند: «بگو (به آن منافقان) انفاق کنید، چه از روی میل یا با کراهت، هرگز از شما پذیرفته نخواهد شد، شما مردمی هستید که سخت به فسق خو گرفته اید».<sup>(69)</sup>

چرا اینطور شد؟ و چرا چنین حکم قاطعی درباره آنان نازل گشت؟ چون منافقان با خدا و مؤمنان مکر و نیرنگ می کردند، و ادعای ایمان آنان چیزی جز دروغ و تمسخر نبود، و با تمام ادعایی که نسبت به ایمان داشتن می کردند، به خدا و رسول او کافر بودند. پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) این فرمان الهی و اسباب و عوامل آن را اعلام کرد و تمام حقایق را برای همه مردم روشن ساخت. و در عین حال، برای آنان استغفار می فرمود که پاسخ روشن الهی نازل گردید که: «چه برای آنان استغفار کنی و چه نکنی (حتی) اگر هفتاد بار برای آنان استغفار کنی هرگز خداوند آنان را نمی آمرزد چون آنان از راه فسق و سرکشی به خدا و رسول او کافر شدند و خدا فاسقان را هرگز هدایت نخواهد کرد».<sup>(70)</sup>

## تعارض نظریه عدالت صحابه با قرآن کریم:

مثال اول: خدای تعالی می فرماید: «بعضی از آنان با خدا عهد بستند که اگر نعمت و رحمتی نصیب ما باشد، البته پیامبر را تصدیق کرده و از نیکان می شویم. و با این عهد باز چون از فضل و نعمت نصیب آنان فرمود بر آن بخل ورزیدند و از دین روی گردانیدند و از حق اعراض کردند. در نتیجه این تکذیب و نقض عهد، خدا دل آنان را ظلمتکده نفاق گردانید تا روزی که به کیفر بخل و اعمال زشت خود برسند».<sup>(71)</sup>

این داستان ثعلبه است، همان صحابی فقیر و بی چیزی که از رسول خدا خواست تا دعا کند و از خدای تعالی بخواهد به او مالی عطا کند. رسول خدا فرمود: وای بر تو ای ثعلبه! مال اندکی که شکرش را بجا آوری، بهتر است از مال زیادی که طاقت شکرش را نداشته باشی. ثعلبه عرض کرد: سوگند به خدایی که تو را مبعوث فرموده اگر از خدا بخواهی به من مالی بخشد و روزی کند، حتماً حق هر صاحب حقی را به او پرداخت می کنم. آنگاه پیامبر دعا کرد و خداوند به وی ثروت زیادی روزی فرمود و آن مال بسیار زیاد گردید و چون رسول خدا زکات اموالش را طلب کرد، ثعلبه بخل ورزید و گفت زکات نوعی جزیه

(69) سوره توبه: آیه 53.

(70) سوره توبه: آیه 80.

(71) سوره توبه: آیه 75 — 77.

است و از پرداخت آن امتناع ورزید. پیامبر از دنیا رفت و ثعلبه زنده ماند. و زکات مالش را برای ابوبکر فرستاد، لکن ابوبکر نپذیرفت. و در زمان عمر برای عمر فرستاد، او نیز نپذیرفت تا آنکه ثعلبه در زمان عثمان به هلاکت رسید.<sup>(72)</sup>

مثال دوم: خدای تعالی می فرماید: «آیا آن کس که به خدا ایمان آورده مانند کسی است که کافر بوده است؟ هرگز مؤمن و کافر یکسان نخواهند بود. اما آنان که با ایمان و نیکو کار بودند به پاداش اعمال شایسته رسیده و منزلگاهی پر نعمت در بهشت ابد یابند. و اما آنان که سر از اطاعت حق کشیده و فاسق شدند منزلگاهشان در آتش دوزخ است. و هرچه کوشند و خواهند که از آن آتش بیرون آیند باز به آتش برگردانیده شوند و به آنان گفته شود که اینک آتشی را که در دنیا تکذیب می کردید بچشید.»<sup>(73)</sup> مقصود از مؤمن در این آیه، علی بن ابی طالب است و مراد از فاسق، ولید ابن عقبه است. ولید فرماندار عثمان در کوفه گردید، و سپس فرماندار معاویه و یزید در مدینه منوره شد.<sup>(74)</sup>

مثال سوم: خدای تعالی می فرماید: آیا از آن کس که به راه اسلام و سعادتش می خوانند و او همان دم بر خدا افترا و دروغ می بندد در جهان کسی ستمکارتر است؟ و خدا هم هیچ قوم ستمکاری را هدایت نخواهد کرد.<sup>(75)</sup>

این آیه شریفه درباره عبدالله بن ابی سرح نازل شد که در خلافت عثمان والی مصر شد و همان کسی است که بر خدا افترا بست و پیامبر خورش را هدر و مباح فرمود، حتی اگر به پرده کعبه چسبیده باشد؛ مؤلف سیره حلبیه روایت می کند: عثمان او را در روز فتح مکه نزد رسول خدا آورد و برایش امان خواست. رسول خدا مدتی سکوت کرد تا شاید در خلال سکوتش کسی او را بکشد — چنان که بعداً رسول خدا بیان فرمود ولی کسی به این کار اقدام نکرد و پیامبر او را امان داد.<sup>(76)</sup>

تحلیل مثالهای سه گانه:

---

(72) تفسیر فتح القدیر شوکانی، ج 2، ص 185 و تفسیر ابن کثیر دمشقی ج 2 ص 273 و تفسیر خازن علی بن ابراهیم بغدادی ج 2، ص 125 و تفسیر بغوی ج 2، ص 125 در هامش تفسیر خازن و تفسیر طبری محمد بن جریر ج 6، ص 131.

(73) سوره سجده: 18 — 20

(74) شواهد التنزیل حسانی حنفی، ص 445 و 453 و 610 و 626، و مناقب مغزلی ص 324 و 370 و 371 و تفسیر طبری ج 21 ص 107 و الکشاف زمخشری ج 3 ص 514 و فتح القدیر شوکانی ج 4، ص 255 و تفسیر ابن کثیر ج 3 ص 462 و اسباب النزول واحدی ص 200 و اسباب النزول سیوطی در هامش تفسیر جلالین ص 550 و احکام القرآن ابن عربی ج 3، ص 1489 و شرح نهج ابن ابی الحدید ج 4، ص 80 و ج 6، ص 292 و کفایه الطالب گنجی ص 140 والدر المنثور.

(75) سوره صف: آیه 7.

(76) سیره حلبی باب فتح مکه.

در مثال اوّل: خداوند بر نفاق درونی ثعلبه حکم کرده و فرموده که او ازدروغگویان است. در مثال دوّم بیان فرموده که ولید بن عقبه فاسق و اهل آتش است و برای او نجاتی از آتش جهنم نیست. در مثال سوّم: بیان فرموده که عبدالله بن ابی سرح بر خدا افترا زده و قصد تحریف کتاب خدا را داشته و او از تمام خلق ستمکارتر است و محال است که هدایت شود. زیرا خدای تعالی گروه ستمکاران را هدایت نخواهد کرد.

### حکم اهل سنت درباره این سه نفر:

این هر سه نفر — ثعلبه، ولید و عبدالله — از صحابه اند چون شرایط صحابه بودن در آنها موجود است به هردو معنای لغوی و اصطلاحی. و چون صحابه اند پس باید عادل هم باشند و تکذیب آنان جایز نیست، بلکه ایشان به پاکی و نزاهت محکومند و اهل بهشتند و احدی از ایشان وارد آتش نخواهند شد. چرا چنین نباشد با آنکه عبدالله بن ابی سرح استاندار عثمان در مصر و یکی از مشاورین و پشتیبانان عثمان است. و ولید بن عقبه استاندار وی در کوفه است. و او کسی است که نماز صبح را چهار رکعت خواند و گفت اگر بخواهید بیشتر می خوانم.

او مشاور عثمان و استاندار معاویه بر مدینه رسول خداست. و اگر کسی درباره این سه نفر صحابی بدگویی کند، زندیق است و نباید با او غذا خورد و چیزی نوشید و یا بر جنازه اش نماز خواند!

### کدامیک سزاوار تصدیق است:

آیا کتاب خدا و حکم آن را باید تصدیق کرد یا تقلید کورکورانه را؟ از اینجا روشن می شود که نظریه عادل بودن تمام صحابه از حیث موضوع مردود است. زیرا هم با نصوص قطعی قرآنی معارض است و هم با احکام الهی مخالف است.

### تعارض نظریه عدالت تمام صحابه با سنت نبوی:

مثال اول: ذوالثدیه، که از صحابه به ظاهر زاهد و عابد بود و مردم از عبادت و کوشش دینی او در شگفت بودند، نمونه جالبی برای تعارض نظریه عدالت تمام صحابه با سنت نبوی است زیرا رسول خدا همواره می فرمود او مردی است که در چهره اش اثری از شیطان است و ابوبکر را فرستاد تا او را بکشد، ولی چون دید نماز می خواند برگشت. سپس عمر را فرستاد تا او را بکشد، و او هم وی را نکشت. سپس علی را فرستاد، لکن او را نیافت چون از مسجد بیرون رفته بود.<sup>(77)</sup> و این ذوالثدیه، رهبری خوارج را داشت و در جنگ نهروان علی (ع) او را کشت.<sup>(78)</sup>

(77) الاصابه ابن حجر عسقلانی، ج 1، ص 439.

(78) به آراء المسلمین تألیف سید مرتضی رضوی مراجعه شود.

مثال دوم: گروهی از صحابه در خانه ای گرد آمده بودند و مردم را از رسول خدا ((صلی الله علیه وآله وسلم)) باز می داشتند. پس رسول خدا ((صلی الله علیه وآله وسلم)) دستور دادند که آن خانه را به آتش کشیدند. (79)

مثال سوم: قزمان بن حرث در جنگ احد همراه رسول خدا جنگید و دلاوری و رشادت بسیار نمود، اصحاب پیامبر گفتند: احدی همچون قزمان از ما دفاع نکرد. رسول خدا فرمود: آگاه باشید که او اهل دوزخ است! و چون مجروح شد و بر زمین افتاد، به او گفته شد گوارا باد بر تو بهشت ای ابا فیداق. گفت باغ و بهشتی از حرم (سپند) به خدا سوگند که ما نجنجیدیم، مگر برای حسب و نسب. (80)

مثال چهارم: حکم بن عاص بن امیه بن عبد شمس، عموی عثمان بن عفان و پدر مروان بن حکم، کسی است که رسول خدا او را و آنکه در صلب او بود لعن فرمود. (81) و فرمود و ای بر امت من از کسانی که در صلب حکم بن عاص اند.

و در حدیث عایشه ام المؤمنین است که به مروان گفت: شهادت می دهم که رسول خدا پدرت و تو را که در صلب او بودی لعنت کرد. حکم بن عاص را رسول خدا از مدینه منوره به مرج در نزدیکی طایف تبعید و ورود او را به مدینه تحریم فرمود.

عثمان بن عفان بعد از رحلت رسول خدا نزد ابوبکر برای عمویش حکم بن عاص شفاعت کرد تا اجازه دهد به مدینه برگردد. لکن نپذیرفت بعد از او نزد عمر شفاعت کرد، او نیز نپذیرفت و چون عثمان خودش بر اریکه قدرت نشست و به خلافت رسید، عمویش حکم بن عاص را با عزت و احترام — بر خلاف فرمان پیامبر و سیره شیخین — به مدینه آورد یکصد هزار درهم نیز به او بخشید و به این هم اکتفا نکرد، بلکه فرزندش مروان بن حکم را مشاور خود قرار داد. سرانجام همین مروان با عملکرد خود اسباب کشته شدن خلیفه را فراهم کرد. مردم به مروان لقب «خیط باطل» یعنی نخ باطل داده بودند، و همین مروان بعدها به عنوان خلیفه مسلمین قدرت را در دست گرفت.

شاعر گوید:

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ قَوْمًا أَمَرُوا خَيْطَ بَاطِلٍ \*\*\* عَلَى النَّاسِ يُعْطَى مَنْ يَشَاءُ وَيَمْنَعُ (82)  
«خداوند دور گرداند قومی را که (نخ باطل) را بر مردم فرمانروا کردند».

«او به میل خود، به هرکس که مایل است عطا می کند و هرکس را که خواست محروم می نماید».

(79) سيرة ابن هشام، ج 3، ص 235.

(80) الاصابه، ج 3، ص 235.

(81) كنز العمال منقى هندی.

(82) مروج الذهب مسعودی ج 3، ص 86.

مثال پنجم: کسانی هستند که مسجد ضرار را برای تفرقه در میان مسلمین ساختند و گفتند این مسجد را برای رضای خدا ساخته اند. آنان دوازده نفر از صحابه منافق بودند.<sup>(83)</sup>

مثال ششم: نفرین رسول خدا برخی از صحابه را:

حلی در روایتی نقل کرده که: پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) می فرمود: خدایا فلانی و فلانی را لعنت فرما.<sup>(84)</sup>

بخاری از سالم و او از پدرش روایت کرده که شنیدم رسول خدا پس از سر برداشتن از رکوع رکعت دوم نماز صبح و گفتن «سمع الله لمن حمده» می فرمود: خدایا فلانی و فلانی را لعنت کن.

سیوطی از احمد و بخاری و ترمذی و نسائی و ابن جریر و بیهقی روایت کرده که ابن عمر گفت: رسول خدا ((صلی الله علیه وآله وسلم)) در روز اُحد فرمود: پروردگارا ابوسفیان، حرث بن هشام، سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه را لعنت کن.

سیوطی گوید: ترمذی روایت کرده و تصحیح هم نموده و ابن جریر و ابن ابی حاتم نیز از ابن عمر روایت کرده اند که پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) همواره چهار نفر را لعنت کرد و در نماز صبح می گفت: پروردگارا فلانی و فلانی را لعنت کن.<sup>(85)</sup>

نصرین مزاحم منقری از عبدالغفار بن قاسم، از عدی بن ثابت از براء بن عازب روایت کرده که روزی ابوسفیان با معاویه می آمدند. پس رسول خدا ((صلی الله علیه وآله وسلم)) فرمود: پروردگارا تابع و متبوع، هر دو را لعنت فرما. پروردگارا عذاب تو بر «أقیص» باد. ابن براء به پدرش گفت اقیص کیست؟ گفت مقصود معاویه است.<sup>(86)</sup>

نصرین مزاحم در آخر حدیث خود از علی بن اقمرو روایت کرده که رسول خدا ((صلی الله علیه وآله وسلم)) به ابوسفیان نگریست که سوار بود و معاویه و برادرش، یکی پیشاپیش او و یکی به دنبال او بود. چون ایشان را دید گفت: پروردگارا سواره و جلودار و دنباله رواش را لعنت فرما. پرسیدیم که آیا تو خود از رسول خدا شنیدی؟ گفت: آری اگر نشنیده باشم، دو گوشم کر باد.<sup>(87)</sup>

در نامه محمد بن ابی بکر به معاویه آمده است: تو خود را با علی برابر می دانی، حال آنکه فرق او با تو بسیار است، او در خلوص نیت از همه راستگوتر، فرزندانش بهترین فرزندان، همسرش بهترین همسران و او بهترین پسر عمو را داشت. برادرش جعفر در جنگ مؤته جانش را به خداوند فروخت. عمویش حمزه

---

(83) سیره ابن هشام.

(84) سیره حلبی ج 2، ص 234

(85) الدر المنثور سیوطی، ج 5، ص 71.

(86) وقعه صفین، ص 217 تحقیق و شرح استاد عبدالسلام محمد هارون.

(87) وقعه صفین، ص 220.

سیدالشهداء در احد به شهادت رسید. پدرش حامی رسول خدا بود و ما یاران او و تو لعنت شده پسر لعنت شده هستی. تو و پدرت همواره علیه رسول خدا غائله برپا می کردید و برای خاموش کردن نور خدا کوشش می کردید و جمعیتها را جمع و مالها خرج می نمودید و قبایل را بر ضد رسول خدا بسیج کردید. پدرت بر همین کفر و نفاق مرد و توهم بر همین شیوه و مرام جانشین او شدی. (88)

معاویه با آنکه پاسخ مفصلی برای محمد بن ابی بکر نوشت، ولی لعن خود و پدرش را انکار نکرد ورد ننمود. (89)

### تحلیل مثالها:

مثالهای ششگانه ای که از پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) نقل کردیم کاملاً نظریه عدالت تمام صحابه را رد می کند. زیرا کسی که رسول خدا فرمان قتلش را صادر می کند، قطعاً عادل نیست، کسانی که به دستور پیامبر خانه آنها بر سرشان آتش زده شد. حتماً عادل نیستند، کسی که بهشت را مکانی پر از حرمل (سپند) می نامد و بر مبنای حسب و نسب می جنگد عادل نیست. کسی که رسول خدا، او و هرکس را که در صلب اوست لعنت کرده، قطعاً عادل نیست. همچنین کسانی که مسجد ضرار را ساختند قطعاً عادل نیستند. زیرا عادل دانستن آنان با سنت ناسازگار است. و سنت نبوی این عدالت را نفی می کند. اما کسانی که بدون اندیشه کورکورانه تقلید می کنند تمام آنان را عادل می دانند، حال کدام يك را باید پذیرفت؟ سنت پیامبر یا تقلید کور کورانه مقلدین؟

آری در عدالت صحابه با فضیلت هیچ خلاقی نیست، ولی اختلاف و اشکال در تعمیم آن است. چون، با سنت پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) در تناقض کامل است.

### واقعیت عینی این نظریه را رد می کند:

مثال اول: معاویه برای آنکه مردم با او بیعت کنند، به کشتار، تخریب، آتش زدن، دشنام دادن به انصار و یاران رسول خدا ((صلی الله علیه وآله وسلم)) متوسل شد، و از اموال مسلمین که در مدت بیست سال حکومت بر شام جمع آوری کرده بود، بهره جست، تمام اموال (بیت المال) را که مصارف شرعی خاصی داشت جمع آوری نموده و از آن سوء استفاده کرد، و آنها را در راه تحکیم پایه های حکومت خویش مصرف نمود.

معاویه عطای جدیدی به نام (رزق البیعه) مرسوم کرد که هنگام تعیین خلیفه جدید به سپاهیان پرداخت شود. (90)

(88) مروج الذهب مسعودی، ج 3 ص 11.

(89) مروج الذهب مسعودی، ج 3، ص 12 – 13.

(90) نظام الحكم قاسمی ص 283.

اینکه معاویه، فرزندش یزید را برای جانشینی و خلافت بعد از خود تعیین و به زور از مردم برای او بیعت می گرفت، نشانگر این است که مقصود حقیقی او چیزی جز سلطنت نبود.<sup>(91)</sup> و علیرغم بی حیایی، گستاخی و فساد یزید او را بر صحابه رسول خدا مسلط کرد.

مثال دوم: معاویه بن ابی سفیان به فرزندش یزید توصیه کرد که هرگاه مردم مدینه شورش کردند، مسلم بن عقبه را برای سرکوبی آنان بفرستد. مسلم بن عقبه، لیستی از اسامی صحابه پاك و بزرگوار را همراه داشت تا همگی آنان را به قتل برسانند. سرانجام مسلم بن عقبه بر مدینه، مرکز حکومت رسول خدا و سرزمین وحی الهی، داخل شد و کارهایی انجام داد که آسمان را به ناله درآورد.

مروان بن حکم، راهنمای سپاهیان، اشاره می کرد و مسلم و سپاهیان پیروزش، اجرا می کردند؛ آنها بدون کمترین رحم و عطوفتی، مردم را اعدام کردند و بدترین و وحشیانه ترین کشتار را مرتکب شدند. و نتیجه وصیت معاویه این شد که:

**اولاً:** تمام صحابه ای که در جنگ بدر شرکت کرده بودند و از موقعیت و احترام خاصی برخوردار بودند، کشته شدند.

**ثانیاً:** هفتصد نفر از انصار و قریش از بین رفتند.

**ثالثاً:** ده هزار نفر از موالی (غلامان آزاد شده) و اعراب کشته شدند.

این جنایت در سال شصت و سه هجری قمری اتفاق افتاد و به نام واقعه «حرّه» معروف شد، در این جریان بود که عبد الله بن عمر گفت: (هرکس پیروز شد، ما با او هستیم) بعدها این سخن به صورت يك قانون کلی و اساسی درآمد. همین عبد الله بن عمر در هنگام اوج گرفتن جنگ صفین از جنگ کناره گرفت!<sup>(92)</sup>

مثال سوم: معاویه در سال چهارم هجری بسر بن ارطاة را با سه هزار سرباز به مدینه فرستاد، بسر در مدینه بر روی منبر نشست و مردم را تهدید به قتل کرد. تا اینکه اهالی مدینه برای بیعت با معاویه به او پاسخ مثبت دادند. آنگاه بسر به مکه مکرمه رفت و از آنجا به یمن و فرماندار یمن، عبیدالله بن عباس، را در یمن نیافت و دو کودک او عبدالرحمن و قثم را همراه با دای آنان به قتل رسانید. و همچنین در جرف، صنعاء، مدینه و بین مکه و مدینه خلق کثیری را از دم شمشیر گذرانید. و هرکس را که می شنید محب و طرفدار «علی» است نابود می کرد.<sup>(93)</sup>

(91) النظام السياسي فی الاسلام ص 182.

(92) به عنوان نمونه به الامامه والسياسة ابن قتيبة مراجعه شود.

(93) الامامه والسياسة و مروج الذهب مسعودی ج 3، ص 26.

جویریہ مادر آن دو طفل کشته شده، با موهای پریشان برای آن دو چنان مرثیه خوانی و گریه می کرد که دل سنگ را آب می نمود.<sup>(94)</sup>

مثال چهارم: جعده، دختر اشعث بن قیس کندی، همسر حسن بن علی (ع)، با دسیسه معاویه که به او سفارش کرد اگر امام حسن را به شهادت برسانی صد هزار درهم نقد برایت می فرستم و سپس تو را به ازدواج یزید در می آورم، امام حسن را به شهادت رساند. بعد از شهادت امام، معاویه نسبت به مال وفا کرد، لکن برای جعده نوشت که ما به زنده ماندن یزید علاقه مندیم، ورنه تو را به ازدواج یزید در می آوریم. و گفته شده که امام حسن هنگام شهادت فرمود: معاویه به هدف خود رسید، لکن سوگند به خدا آنچه را وعده داده وفا نکند و در آنچه گفته صادق نیست.

از عباس بن عبدالمطلب روایت شده که من نزد رسول خدا بودم که علی بن ابی طالب آمد. پس چون رسول خدا او را دید، چهره اش باز شد. عرض کردم ای رسول خدا علی را که می بینی خوشنود می شوی؟ فرمود: ای عموی رسول خدا به خدا سوگند، خداوند بیش از آنچه که من علی را دوست دارم، او را دوست می دارد، هیچ پیامبری نبوده مگر آنکه ذریه او از صلب خودش بوده، جز من که ذریه ام از صلب علی است...<sup>(95)</sup>

از جمله کسانی که معاویه آنها را مسموم کرد، عبدالرحمان بن خالد بن ولید است. این جنایت هنگامی بود که معاویه در مورد جانشین خود با مردم شام مشورت کرد. گفتند عبدالرحمان بن خالد، و این بر معاویه گران آمد و عبدالرحمان را مسموم کرد.<sup>(96)</sup> معاویه همین کار را درباره عبدالرحمان بن ابی بکر نیز انجام داد.

مثال پنجم: شادمانی بزرگ محمد بن جریر طبری از محمد بن حمید رازی، از علی بن مجاهد، از محمد بن اسحاق، از فضل بن عباس بن ربیع، روایت کرده که گفت: هنگامی که عبدالله بن عباس به قصد دیدار معاویه به شام رفته و در آنجا بسر می برد، روزی من در مسجد بودم که ناگهان معاویه در کاخ «الخضر» تکبیر گفت و اهل کاخ همه تکبیر گفتند. سپس اهل مسجد هم به پیروی از آنان تکبیر گفتند. پس فاخته، دختر قرظة بن عمرو بن نوفل بن عبد مناف، از غرفه خود بیرون آمد و گفت: خدا تو را شاد کند ای امیر المؤمنین! چه خبری شنیدی که شادمان شدی؟ معاویه گفت: خبر مردن حسن بن علی را. فاخته گفت: انا لله و انا الیه راجعون. سپس گریست و گفت: سرور مسلمین و پسر دختر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) از دنیا رفت. معاویه گفت: کار نیکی انجام دادی. او همان گونه بود. سزاوار است

(94) مروج الذهب، ج 3، ص 27.

(95) مروج الذهب مسعودی، ج 2، ص 477.

(96) الاستیعاب (ترجمه عبدالرحمن) و شیخ المصیر، ص 175.



که بر او گریه شود. سپس خبر به ابن عباس رسید. او بر معاویه وارد شد. معاویه گفت: ای پسر عباس می دانی که حسن بن علی درگذشت؟ ابن عباس گفت تو برای همین تکبیر گفتی؟ او گفت: آری. (97)

مثال ششم: سپاهی به فرماندهی عمر بن سعد بن ابی وقاص که از صحابه به شمار می رفت به سمت کربلا روانه گردید، و به آن حضرت یورش برد و چون سپاهیان در اطراف حسین بن علی (ع) زیاد شدند و آن حضرت یقین کرد که چاره ای جز جنگیدن نیست، جنگید تا به شهادت رسید. کسی که مرتکب قتل او گردید، مردی بود از قبیله مذحج که سر مبارك امام حسین را برداشت و به نزد ابن زیاد برد و می گفت: رکاب مرا پر از طلا و نقره کن؛ زیرا که من سلطان نجیبی را کشته ام. من زاده بهترین پدر و مادر و والاترین خاندان را به قتل رسانیده ام.

بلاذری در انساب الاشراف روایت کرده است که لباس و کفش امام را از تنش بیرون کردند و به غارت بردند. به این هم اکتفا نکردند و عمر بن سعد بن ابی وقاص صحابی دستور داد بر بدن مقدسش اسب بتازند و اسحاق بن هبیره حضرمی را به همراه عده ای دیگر برای این کار انتخاب کرد. (98)

عمر بن سعد بعد از آنکه فرزندان رسول خدا ((صلی الله علیه وآله وسلم)) را به خاک و خون کشید و به اسارت گرفت و لب تشنه در کنار فرات به شهادت رساند، به خیال خود پیروز برگشت.

مثال هفتم: امام حسن در اثنای اجتماعش با معاویه خطاب به مردم کوفه فرمود: ای مردم اگر غیر از کشتن پدر و غارت اموال و زدن دشنه به شکمم، کار دیگری هم انجام نداده بودید، این سه کار شما کافی بود تا اختیار را از من سلب کند و بناچار با معاویه بیعت کنم. (99)

امام حسن (ع) بعد از تصدی مقام خلافت با لشکر دوازده هزارنفری از شهر خارج و در مدائن اردو زد. پس برخی از همراهانش به او خیانت کرده و به کاروانش شبیخون زدند و پس از غارت اثاثیه و وسائل وی، از آن حضرت جدا شدند و او را تنها گذاشتند، حتی گروهی قصد داشتند او را دستگیر کرده و به معاویه تحویل دهند، و برخی نیز تصمیم داشتند که آن حضرت را به قتل برسانند.

### تحلیل و بررسی مثالها:

کشتار، تخریب، آتش زدن، نابود کردن صحابه بدریین، کشتن یا زدن، هزار مسلمان در يك روز، آن هم از مردم مدینه رسول خدا، بدون هیچ دلیل و ضرورتی، امری ناقض عدالت است. کشتن کودکان معصوم، کشتن هر کسی که گمان دوستی او را با علی داشته باشند، کاری ناقض عدالت است. مسموم کردن امام حسن، به شهادت رساندن امام حسین، اسب تاختن بر بدن مقدسش، آواره کردن فرزندان

(97) مروج الذهب مسعودی ج 2، ص 478 — 479.

(98) مقتل الحسين در انساب الاشراف بلاذری.

(99) به مروج الذهب مسعودی مراجعه شود.

رسول خدا، منع کردن آنان از آب فرات، با عدالت در تعارض، بلکه از مقام انسانیت به دور است. آری این امور و مانند اینها از مواردی است که بسیار زیاد و قابل شماره نیست.

این امور، گفته کسانی را که می گویند تمام صحابه عادل اند، رد می کند و با این سخن که تمام صحابه اهل بهشت اند و به آتش داخل نمی شوند، منافات دارند. زیرا اگر چنین بگوییم، این خود پاداشی است برای کسانی که هتک حرمت خدا را نموده اند. زهر دادن به امام حسن، کشتن امام حسین، آواره کردن اهل بیت و بزرگان و افاضل صحابه، چیزی نیست که قابل اجتهاد باشد، بلکه ستمگری، تجاوز و عدوان بر محارم الهی است و هرکس آن را انجام دهد نمی تواند عادل باشد؛ نه با معیارهای عقلی و نه با معیارهای نقلی و دینی و نه با معیارها و شرایع و قوانین قراردادی و وضعی که بشر می شناسد. هر فرمانده آمریکایی یا فرانسوی، یا روسی و یا بت پرست، از اینکه کودک بی گناه را در غیاب پدرشان بی دلیل بکشد، ابراء دارد، لکن بسر این ارباطه از آن ابراء نکرد و مرتکب قتل دو کودکی گردید که هیچ نقشی هم در تقدّم و تأخر سلطنت معاویه و یا فرزندش یزید نداشت. و این در تمامی مقیاسها يك عمل وحشیانه و غیر قابل توجیه است. پس آیا ممکن است کسی که به این عمل دست بزند یا فرمان بدهد، جزء صحابه عادل باشد؟ آیا معقول است که خدا او را داخل بهشت کند؟ آری با تقلید بی منطق و بدون فکر، هر امر عجیب و غریبی قابل قبول است، لکن بر حسب موازین و قواعد شرع حنیف، هرگز.

بنابر این واقعیتهای و آنچه بعد از رحلت رسول خدا پدید آمد، این نظر که «تمامی صحابه عادل اند» کاملاً مردود است. چون جریان واقعی با عدالت سازگار نیست. و این نظر و اندیشه تنها برای اغراض و اهداف سیاسی و برای سرپوش نهادن بر کارهای نا مشروع و برای توجیه خلافت نا اهلان ایجاد شده است، لکن خداوند بر امر خود غالب و پیروز است. سپس مردم هم بدون توجه این نظریه را تقلید کرده اند و همچون مُد لباس به یکدیگر انتقال دادند.

### منافات این نظریه با روح اسلام:

خدای تعالی مرگ و زندگی، زمین و آنچه روی آن است را فقط برای امتحان و آزمایش بندگان آفریده است، تا معلوم شود چه کسی عملش بهتر است. دلیل این سخن آیات قرآنی ذیل است:

«ما آنچه را روی زمین است زینت آن قرار دادیم تا آنان را بیازماییم که کدام يك کارکرد بهتری دارند». (100)

«او کسی است که مرگ و حیات را آفرید تا شما را بیازماید که کداميك از شما کارکردش بهتر است». (101)

---

(100) سوره کهف: آیه 7.

(101) سوره ملک: آیه 2.

بنابر این زندگی پدید آمده تا میدان آزمایش باشد و هرچه در صحنه حیات و زندگی است، عنصری از عناصر آزمایش است. این آزمایش با تکلیفی که توأم با عقل و تمیز است، آغاز می شود و با مرگ پایان می گیرد. پس هرگاه تمام صحابه عادل باشند و تکذیب آنان جایز نباشد و همه به پاکدامنی محکوم و همه اهل بهشت باشند و هیچ يك داخل آتش نشوند، در نتیجه همه از برنامه امتحان خارج و اصولاً نیازی به آزمایش آنان نیست. و این فرض با هدف زندگی ناسازگار و موجب رکود و توقف سیر آزمایش الهی است.

این نظریه با روح اسلام نیز در تضاد است. زیرا از نظر قرآن تمام افراد انسان در زیانکاری و خسرانند، مگر کسانی که ایمان آورند و کار شایسته انجام دهند و یکدیگر را به حق و بردباری وصیت و سفارش کنند. پس ارزش مسلمان به این است که متکی به اوامر الهی باشد، تا زمانی که مرگش فرارسد. و هرگونه خللی در این التزام او را از دایره اسلام بیرون برده و به همان اندازه مایه غضب بر او می گردد و همیشه ملاک پایان کار او است که چگونه خاتمه یابد. پس اگر مسلمانی در طول زندگی ملتزم به اوامر خدای تعالی باشد و يك روز یا يك ساعت پیش از مرگ کافر شود، آن التزام و کارهای سابقش هیچ سودی برای او نخواهد داشت.

یکی از الطاف و فیوضات الهی بر پیامبرش این بود که آن حضرت بر حوادث و اتفاقات آینده آگاهی کامل داشت، لذا در حجة الوداع تمام مؤمنین را مورد خطاب قرار داد و فرمود: مبدا بعد از من دوباره کافر شوید و یکدیگر را گردن بزنید. این خطاب متوجه همان صحابه بود؛ صحابه به هردو معنای لغوی و اصطلاحی.

بخاری از ابن عباس و او از پیامبر اکرم روایت کرده است که فرمود: شما در روز قیامت عریان و پابرهنه (بدون کفش و لباس) محشور می شوید. و گروهی از اصحاب من به راست و چپ کشیده می شوند. من می گویم: اصحابم اصحابم! آنگاه خدای تعالی می فرماید: اینان بعد از تو مرتد شدند و به عقب (یعنی به دوران جاهلیت) برگشتند. پس مانند عبد صالح خدا عرض می کنم: تا من در میان ایشان بودم گواهاشان بودم.

مسلم در صحیح خود همین حدیث را با تغییراتی روایت کرده که آن حضرت فرمود: افرادی از اصحابم بر من وارد می شوند و چون آنان را می بینم و می شناسم از نزد من کشانده شده و دفع می کردند. می گویم اصحابم!! گفته می شود: تو نمی دانی که بعد از تو چه ها کردند؟

بخاری از پیامبر اکرم روایت کرده که فرمود: در زمانی که من ایستاده ام، گروهی را می آورند و تا من ایشان را می شناسم، مردی از میان من و ایشان بیرون می آید و می گوید بیایید. می پرسم کجا؟ می گوید به آتش. می گویم چرا؟ مگر چه کرده اند؟ می گوید ایشان بعد از تو مرتد شدند و به قهقرا و دوران جاهلیت برگشتند، و نمی بینم که از ایشان نجات یابند، مگر اندکی.

در روایت دیگری آمده که رسول خدا فرمود: روز قیامت گروهی از اصحابم بر من وارد شوند، لکن آنان را از حوض کوثر منع کنند. من می گویم ایشان اصحاب من هستند. خدای تعالی می فرماید: تو نمی دانی آنان چه کرده اند. مرتد شدند و به قهقرا برگشتند.

بخاری از سهل بن سعد روایت کرده که پیامبر فرمود: اقوامی در قیامت بر من وارد شوند که من آنان را می شناسم و آنان مرا می شناسند. سپس میان ما جدایی می افتد. ابو حازم گوید: نعمان بن ابی عیاش این روایت را از من شنید و پرسید که تو خودت از سهل شنیدی؟ گفتم آری. شهادت می دهم که صحابی دیگر ابو سعید خدری در دنباله این حدیث اضافه کرد: رسول خدا فرمود من می گویم ایشان از من هستند. پس گفته می شود تو نمی دانی اینها بعد از تو چه کردند. آنگاه می گویم نابود باد کسی که بعد از من امر را تغییر داده است.

و از حدیث ابن عباس نقل کرده که گروهی از اصحابم را به سمت چپ می برند. می گویم اصحابم! پس گفته می شود که آنان از زمانی که از ایشان جدا شدی به عقب برگشته و مرتد شدند. ابو یعقوب در مسند عمر مانند این روایت را آورده است.

بخاری در باب غزوه حدیبیه از علاء بن مسیب از پدرش روایت کرده که گفت: براء بن عازب را ملاقات کردم و گفتم خوشا به حالت که جزء صحابه پیامبر بودی و در زیر درخت با آن حضرت بیعت کردی. او گفت: پسر برادر! تو نمی دانی که ما بعد از آن حضرت چه کرده ایم!!  
و نیز از عبدالله از پیامبر اکرم روایت کرده که فرمود: من بر شما پیشی می گیرم در ورود بر حوض، و مردانی از شما را از نزد من می برند. پس می گویم پروردگارا! اصحابم! و گفته می شود تو نمی دانی که بعد از تو چه کرده اند.

بخاری گوید: عاصم و حصین از ابی وائل از حذیفه از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) این حدیث را روایت کرده اند.

و نیز از اسماء دختر ابوبکر روایت کرده که پیامبر فرمود: من در کنار حوض ایستاده ام تا آنکه ببینم چه کسانی از شما بر من وارد می شوند. ناگهان گروهی را از نزد من می برند. پس می گویم پروردگارا ایشان از من هستند و از امتم می باشند. پس گفته می شود آیا می دانی بعد از تو چه کرده اند؟ سوگند به خدا همواره به عقب برگشتند.

بخاری گوید: ابن ملیکه همواره می گفت: پروردگارا! ما به خودت پناه می بریم از اینکه به عقب برگردیم و از دین خود منحرف شویم.

این مقدار را از بخاری و مسلم نقل کردیم و در سایر کتب از اینگونه روایات بسیار است که به خاطر ترس از طولانی شدن بحث از آنها صرف نظر کرده و متعرض نشدیم. (102)

### تحلیل مثالها:

از احادیثی که از رسول خدا ((صلی الله علیه وآله وسلم)) نقل شده ثابت می شود که گروهی از صحابه بعد از پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) مرتد شده و به دوران جاهلیت برگشتند این گروهها به آتش خواهند رفت. این احادیث را بخاری و مسلم در کتب صحاح خود آورده اند که در نظر پیروان ایشان در مرتبه بعد از قرآن است. پس چگونه میان این نظریه که تمام صحابه عادل و اهل بهشت هستند و هیچ کدام داخل آتش نمی شوند، و میان این احادیث و نصوص نبوی قطعی و متواتر — که واقعیت عینی و حقیقت خارجی هم آن را تأیید می کند — جمع کنیم؟

با ملاحظه حالات و عملکرد صحابه می توان نتیجه گرفت که جمع میان نظریه عدالت تمام صحابه و این احادیث امکان پذیر نیست، و اصولاً این نظریه از اساس مردود است زیرا با هدف از زندگی که همان امتحان و آزمایش است ناسازگار و همچنین با روح اسلام، که زندگی صحیح را به عمل صالح و توصیه دائم به حق و صبر مرتبط می داند، و تمامی آنها را به حسن عاقبت مشروط کرده، منافات دارد.

### تناقض نظریه عدالت تمام صحابه:

ابن عفره، مشهور به نبطویه، که از بزرگان محدثین اهل سنت است، روایت کرده — چنان که در شرح نهج البلاغه معتزلی است — که بیشتر احادیث فضایل صحابه در زمان بنی امیه و برای تقرب به آنان ساخته شده است. زیرا گمان می کردند با این کارها بینی بنی هاشم را به خاک می مالند. این احادیث به گونه ای ساخته شده که از هر صحابه ای، پیشوایی شایسته برای اهل زمین قرار داده اند، و هرکسی که به یکی از آنان ناسزا گوید یا تهمت بزند، مورد نکوهش قرار می گیرد، چنانکه در روایت انس از رسول خدا ((صلی الله علیه وآله وسلم)) آمده است: هرکس یکی از اصحاب مرا دشنام دهد، لعنت خدا بر او باد و لعنت فرشتگان و همه مردم بر او و هرکس عیبی بر آنان بگیرد و نقصی را به آنان نسبت دهد، پس با او چیزی نخورید و نیاشامید و بر جنازه اش نماز نخوانید. آری این خبر به این ترتیب آمده و هیچ تفاوتی میان صحابه نگذاشته است.

### نکته قابل توجه:

---

(102) آراء علماء المسلمين فی التقیه والصحابه سید مرتضی رضوی، ص 100 به بعد و مسند احمد بن حنبل ج 5، ص 50 و ج 1، ص 235.

علی بن ابی طالب به نص صریح ولی خدا، برادر رسول خدا، بزرگ اهل بیت، دروازه شهر علم پیامبر و حداقل يك صحابی است و مانند دیگر صحابه این عنوان افتخار آمیز را دارا است. پس حکم کسی که او را دشنام داده و سبّ کند، بلکه ناسزا گفتن به او را واجب شمارد و در تمام نقاط حکومتش علی را مورد تنقیص و عیب جویی قرار دهد، چیست؟ و پیروان و فرمانبرداران او چه حکمی دارند؟ آیا حدیثی که گذشت، شامل چنین فردی — معاویه — و پیروانش نیز می شود؟ معاویه ای که وقتی بعضی از خواصّش او را نصیحت کردند که از دشنام دادن به علی دست بردارد، در پاسخ گفت: سوگند به خدا دست برندارم تا آنکه بزرگان بر این شیوه پیر شوند و کودکان به سن جوانی و نوجوانی برسند.

معاویه به سمره بن جندب صحابی، پانصد هزار درهم داد تا از پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) به دروغ روایت کند که آیه شریفه «و من الناس من یعجبك قوله...»<sup>(103)</sup> یعنی (و بعضی از مردم کسانی هستند که گفتار آنان در زندگی دنیا باعث شگفتی تو می شود و خداوند بر آنچه در دل دارند گواه است. آنان سرسخت ترین دشمنان اند، هنگامی که روی برمی گردانند (و از نزد تو خارج می شوند) در راه فساد در زمین کوشش می کنند و زراعتها و حیوانات را نابود می سازند و خداوند فساد و تباهی را دوست ندارد) در شأن علی نازل شده است.

و آیه شریفه «و من الناس من یشری نفسه»<sup>(104)</sup> یعنی (بعضی از مردم — مخلص و فداکار — جان خود را در برابر خشنودی خدا می فروشند و خداوند نسبت به بندگانش مهربان است) درباره عبدالرحمان بن ملجم نازل گردیده، زیرا که او علی (ع) را به قتل رسانده است.

پس چرا در این نظریه، میان يك صحابی با صحابی دیگر فرق می گذارند. این چه نظریه عامی است که بر گروهی تطبیق می کند و بر برخی دیگر تطبیق نمی کند.

هر عاقلی می داند که دولت اموی، دشنام به علی و اهل بیتش را بر تمام مردم واجب کرده بود و مردم هم در این گناه بزرگ با دولت همکاری کردند؛ گروهی با میل و رغبت و گروهی از روی ترس.

### نقش صحابه در تشریع:

در زمان صحابه و طبقه اول از تابعین، نقش صحابه منحصر بود در نقل سنت، یعنی گفتار و کردار و تقریر رسول خدا ((صلی الله علیه وآله وسلم)). و معمولاً راویان واسطه را هم برای تأکید مطلب یادآور شده و نقل می کردند.

(103) سوره بقره: آیه 204 و 205.

(104) سوره بقره آیه 207.

برخی از آنان برای تأکید بر صداقت گفته‌های خود سوگند می‌خوردند و بسیاری از ایشان از نقل روایات دیگران پرهیز می‌کردند. چون بعضی بودند که بر رسول خدا دروغ می‌بستند و تازیانه عمر بن الخطاب در کمین آنها بود.

با آنکه در نزد صحابه و متقدمین، سنت، از گفتار و کردار رسول خدا تجاوز نمی‌کرد. در عصرهای بعدی، مذاهب متعددی پیدا شد و در دیگر اقطار پراکنده گردید. پس سنت هم توسعه پیدا کرد و شامل فتوای صحابه نیز گردید. و هرگاه درباره واقعه‌ای نصی از کتاب خدا و سنت پیامبر نمی‌دیدند، آراء صحابه در حوادث و رویدادهای جاری جزء مصادر بعد از کتاب خدا و سنت رسول خدا بود. و شاید ائمه مذاهب و علمای حنفی، مالکی و حنبلی، از شافعیها در این جهت تعصب بیشتری داشته‌اند؛ چنانکه از گفته‌ها و جوامع فقهی آنان ظاهر می‌شود. مثلاً ابوحنیفه با آنکه بسیار به قیاس پایبند بود و آن را از بهترین مصادر قانون شرع می‌دانست، گاهی رأی و فتوای یکی از صحابه را بر قیاس مقدم می‌داشت.

از او نقل شده که می‌گفت هرگاه چیزی را در کتاب خدا و سنت رسول خدا نیابم، به گفته صحابه عمل می‌کنم و اگر آراء ایشان مختلف باشد، قول هر کدام را که خواهم می‌گیرم و قول هر کدام را که بخوام رها می‌کنم و از قول صحابه به قول تابعین عدول نمی‌کنم.

ابن قیم در کتاب اعلام الموقعین می‌گوید: احکام و مصادر احکام در نزد احمد بن حنبل پنج چیز است؛ از جمله فتوای صحابه. حنفیها و حنبلیها تخصیص کتاب خدا را به عمل صحابه جایز می‌دانند؛ به دلیل اینکه صحابه عمل به عموم کتاب را ترك نمی‌کنند، مگر آنکه دلیلی بر تخصیص داشته باشند. پس عمل صحابه بر خلاف عموم کتاب دلیل بر تخصیص آن است و گفته صحابی نیز به منزله عمل اوست. (105)

فاصله میان اهل تسنن و تشیع چقدر زیاد است، شیعیان می‌گویند تکیه کردن بر سنت در قانونگذاری و تشریع جایز نیست مگر آنکه موافق قرآن باشد زیرا در قرآن بیان هرچیزی است و با لغت عرب هم نازل شده و با اسلوبی که هر عرب زبانی آن را می‌فهمد. این شرط در عمل به سنت به این سبب است که آن را افرادی از پیامبر نقل کرده‌اند که درباره آنان احتمال اشتباه و یا دروغ می‌رود. و حتی روایات بعضی از آنان را قبول نمی‌کردند و هر کدام به آنچه اجتهاد می‌کرد عمل می‌نمود. بدترین همتها را به یکدیگر می‌زدند؛ حتی بعضی خون بعضی دیگر را مباح می‌شمردند. (106)

---

(105) کتاب ابو حنیفه: ابوزهره ص 304 و آراء علماء المسلمین ص 87.

(106) المدخل الی علم اصول الفقه معروف الدوالیبی ص 217.

به هر حال گفتار صحابه و آراء و اجتهداتشان نزد اهل سنت از مهمترین مصادر و اصول تشریع بعد از کتاب خدا به شمار می آید. تا آنجا که عموم کتاب را به آن تخصیص زده و مطلقاًش را تقیید می کنند؛ گویا که این نظریات و اجتهدات وحی آسمانی است و به هیچ وجه باطل به آن راه ندارد، و روشن است که اینگونه غلو و تند روی در قداست دادن به صحابه، جز مقام عصمت چیز دیگری نیست، و حتی این ویژگی دربر گیرنده منافقان و مشرکانی که مجبور به تظاهر به اسلام شدند نیز می شود، و این مبالغه در تقدیس صحابه در زمانی پدید آمد که مذاهب فقهی به جنگ فقه و اصول و تمامی تعالیم تشیع و پیروان امامان اهل بیت برخاستند. تعالیم اهل بیت که اسلام را در جمیع مراحل و فصول خود مجسم می کند و آن را از جدشان علی بن ابی طالب دروازه شهر علم به ارث بردند.

امامان اهل بیت (علیهم السلام) همواره می فرمودند ما هرگز حدیثی نمی گوئیم، مگر آنکه موافق قرآن باشد و هر حدیثی که به ما نسبت داده شود و موافق قرآن نباشد آن را کنار بگذارید. و امام صادق می فرمود: حدیث من همان حدیث رسول خداست. و حدیث رسول خدا فرموده خدای تعالی است. (107)







فصل چہارم

شیعہ و نظریہ

عدالت صحابہ



## فصل چهارم

شیعه و نظریه عدالت صحابه

### 1- دوستی و محبت شیعه نسبت به صحابه:

سید مرتضی رضوی می گوید: شیعیان آن دسته از اصحاب رسول خدا را که امتحان خوبی داده و با مال و جان دین خدا را یاری کرده اند دوست دارند. و متهم کردن شیعه به ناسزا گفتن و تکفیر تمام صحابه تهمتی است باطل و بی اساس و تسلیم شدن در برابر تعصّبهای ناروا و کشمکشهای طایفه ای و به دنبال اوهام حرکت کردن است.

### 2- صحابه از دیدگاه شیعه:

از نظر شیعه واژه صحابه شامل کلیه کسانی که با پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) همنشینی داشته، یا او را دیده، یا از او سخنی شنیده اند، می شود، و مؤمن و منافق، فاسق و عادل، نیکوکار و زشتکار را فرا می گیرد.

بنابر این صحابه بودن، به خودی خود عصمت نمی آورد و ردای عدالت را بر قامت صحابه نمی پوشاند، بلکه صحابه بر حسب اعمال و رفتارشان منزله و درجات مختلفی دارند. کتاب خدا و سنت رسول خدا ((صلی الله علیه وآله وسلم)) ما را از استدلال بر این ادعا بی نیاز می کند و آثار نشان می دهد که صحابه، با معنای وسیع خود، تمامی این گروهها را فرا می گیرد. در میان صحابه افراد عادل هستند که به آنچه با خدا عهد و پیمان بستند صادقانه عمل کردند و در عقیده خود پایدار و استوار بودند. ایمان در دلهایشان راسخ بود و اخلاص برای خدا داشته و به بالاترین درجه کمال رسیدند. خدای تعالی در توصیف آنان می فرماید: «اصحاب و یاران محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) بر کافران بسیار سختگیر و با یکدیگر بسیار

مهربانند. آنان را در حال رکوع و سجود نماز بسیار بنگری که فضل و رحمت خدا و خوشنودی او را می طلبند. بر رخسار ایشان اثر سجده نمایان است. این وصف حال آنان در تورات است و در انجیل مثل آنان به دانه ای ماند که چون نخست سر از خاک بردارد، شاخه نازک و ناتوان باشد. پس از آن قوت یابد تا آنکه ستبر و نیرومند گردد و بر ساق خود راست بایستد که دهقانان در تماشای آن حیران مانند. همچنین اصحاب محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) از ضعف و ناتوانی به قوت رسند تا کافران عالم را از قدرت خود به خشم آرند. خدا وعده فرموده که هرکس از ایشان ثابت ایمان و نیکو کار شود، گناهش را ببخشد و اجر و پاداشی عظیم به او عطا فرماید.<sup>(1)</sup>

مقصود از ایشان مؤمنانند؛ چنانکه می فرماید: «منحصراً مؤمنان کسانی هستند که به خدا و رسول او ایمان آوردند و هیچ شکی به دل راه ندادند و با مال و جان در راه خدا جهاد کردند؛ ایشان راستگویانند».<sup>(2)</sup>

و نیز می فرماید: «ای اهل ایمان خدا ترس باشید و به مردان راستگوی با ایمان پیوندید».<sup>(3)</sup> شیعه به عدالت این گروه از صحابه اعتقاد دارد، و کردار ناشایست برخی از صحابه را با کمال آزادی فکری بررسی می کند و هرکدام را با ترازوی کردارش می سنجد. کسی که خدا و رسول را دشمن دارد، دشمن می دارد، و از کسانی که سوگندهای خود را سپر قرار داده و مردم را از راه خدا بازداشتند بیزاری می جوید، و در نتیجه شیعه با این روش در فرق گذاشتن میان آنان، بر خلاف کتاب خدا و سنت پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم))، و سیره سلف صالح، عمل نکرده است.

### 3- نکته اساسی اختلاف:

اهل سنت می گویند تمام صحابه (به همان دو معنای لغوی و اصطلاحی) عادل اند. و شیعه می گوید: تنها کسانی که واقعاً دارای صفت عدالت بوده اند، عادل اند و نه همه آنان.

### 4- دعای شیعه درباره اصحاب محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)):

دعایی که شیعه برای اصحاب و یاران رسول خدا ((صلی الله علیه وآله وسلم)) می کند، دلیل روشنی است بر دوستی شیعه نسبت به صحابه و اخلاص در این دوستی و محبت. آنان درباره تمامی پیروان انبیا، خصوصاً اصحاب و یاران رسول خدا ((صلی الله علیه وآله وسلم))، دعا می کنند به دعایی که از ائمه خود به ارث برده اند.

### 5- مشهورترین دعای شیعه:

---

(1) سوره فتح: آیه 29.

(2) سوره حجرات: آیه 19.

(3) سوره توبه: آیه 119.

از مشهورترین دعا‌های شیعه درباره صحابه، دعای زین العابدین ((علیه السلام)) در صحیفه سجاده است که عیناً آن را نقل می‌کنیم.

«پروردگارا! بر پیروان انبیاء و تصدیق کنندگان‌شان به غیب، در زمانی که معاندین تکذیب‌شان کردند، درود فرست. پیروانی که با حقیقت به سوی رسولانت شتافتند، در هر دوره و زمان که رسولی فرستادی، از زمان حضرت آدم تا زمان حضرت محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) از امامان هدایت و رهبران تقوا و پرهیزگاری، بر تمام آنان سلام و درود فرست، پروردگارا آنان را با مغفرت و رضوان خود یاد فرما. پروردگارا! اصحاب محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) را، خصوصاً آنانکه مصاحبت را به نیکی انجام دادند و در نصرت و یاریش درست امتحان دادند و از وی پشتیبانی کردند و با سرعت بر سر سفره رسالتش حاضر و به دعوتش سبقت گرفتند. و چون برهان رسالتش را شنیدند، پذیرفتند و برای پیروزی و اظهار کلمه او از زن و فرزند خود جدا شدند و با پدران و فرزندان خویش جنگیدند تا محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) را یاری و نبوتش را تثبیت نمایند، آنانکه بر محبت او استوار و بر دوستی او امید تجارت سودمند و بدون ضرر و زیانی را داشتند، آنانکه به خاطر پیوند با ریسمان هدایت محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) و در سایه خویشاوندی دینی رسولت، خویشاوندیهای سیی و نسیی را رها کرده و از میان بردند. پروردگارا! آنچه آنان به خاطر رضایت و خشنودی تو رها کرده و برجای گذاشتند، فراموش مفرما و از رضوان خود خشنودشان فرما.

آنانکه به همراه رسولت، دعوت کنندگان به سوی تو بودند. پروردگارا بر هجرت ایشان به خاطر تو از دیار خویشاوندان و گذشتن از کاشانه و رفاه و آسایش و تحمل سختی زندگی، شکر گذارشان باش و پاداش نیکو عطایشان فرما. چه اینان برای عزت و سربلندی دینت بسیار ستم کشیدند. پروردگارا بر کسانی که به نیکی از آنان پیروی کردند رضوان و درود خود را واصل گردان. آنان که گویند «پروردگارا ما را و برادرانمان را که در ایمان بر ما سبقت گرفته اند بیامرز». پروردگارا بهترین پاداش را به کسانی که قصدشان به سوی ایشان و بر شیوه آنان عمل کردند، در یاری پیامبر و اصحابش شك نکرده، در پیروی آثار آنان و اقتدا، به هدایتشان تردیدی نداشتند، ارزانی فرما. آنان که پشتیبان و یاورشان بودند به دین معتقد و با هدایتشان هدایت می شدند و بر آنان انفاق می کردند و نسبت به آنچه به آنان می دادند همت نمی زدند. پروردگارا بر تابعین آنان از امروز تا روز قیامت درود فرست و بر همسران و فرزندان‌شان و همه کسانی که از ایشان اطاعت فرمان تو را کرده اند. پروردگارا بر آنان درودی فرست که ایشان را از گناه بازدارد، به باغ و بوستانهای بهشت واردشان گرداند، از مکر و فریب شیطان در امانشان سازد، و بر کارهای نیک یاریشان نماید و از حوادث شب و روز و سرزدن افراد محفوظشان دارد مگر آنکه سرزند به خیر و نیکی. بر آنان درود فرست که ایشان را بر حسب امید به تو و طمع در آنچه نزد تو است وادارد و از همت زدن نسبت به آنچه در دست بندگان تو است پرهیزد. درودی فرست که بیم و امید را در آنان ایجاد کند و از زیاده طلبی این جهان بازدارد و کار و کوشش برای آخرت را در نظرشان

محبوب گرداند و برای مردن آماده شان سازد. درودی بر آنان فرست که تمام گرفتاریهای زمان خروج  
نفس از بدن را آسان گردانیده و از فتنه ها و افتادن در آتش و خلود در آن نجاتشان داده و به سلامت و  
عافیت و وادی امن بهشت پرهیزگاران واردشان گرداند.»<sup>(4)</sup>



فصل پنجم

ریشه های نظریه

عدالت صحابه



## فصل پنجم

ریشه های نظریه عدالت صحابه

### توصیف ابن عباس از صحابه

معاویه درباره مسائلی از ابن عباس سؤال کرد و سپس درباره صحابه از او پرسید. ابن عباس در پاسخ گفت: «همانا خدا که ثنایش بزرگ و اسمائش مقدس است، پیامبر را به اصحاب و یارانی مخصوص گردانید که او را بر جان و مال خود برگزیدند و مقدم داشتند و در هر شرایطی در راه او جان نثار کردند. و خداوند آنان را در کتاب خود توصیف کرده و فرموده است. با یکدیگر مهربانند. آنان را در حال رکوع و سجود بنگری که فضل و رحمت خدا و خشنودی او را می طلبند. بر رخسارشان اثر سجده و نورانیت پدیدار است. این وصف حال ایشان در تورات است. و مثل آنان در انجیل به مانند دانه ای است که چون نخست سبز شود و سر از خاک برآرد، شاخه ای نازک و ضعیف است، سپس قوت یابد و ستر و قوی گردد و بر ساق خود راست بایستد که دهقانان در تماشای آن حیران گردند (همچنین اصحاب محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) از ناتوانی به قدرت رسند تا کافران را از قدرت خود به تحیر و خشم وادارند.) خدا وعده فرموده که هرکس از آنان ثابت و نیکوکار باشد، گناهانش را بخشیده و پاداشی بزرگ عنایت فرماید.<sup>(5)</sup>

آنان برای گسترش معارف دین قیام کردند و خیرخواهانه برای مسلمانان تلاش کردند، تا راههای دین هموار و اسباب آن نیرومند، نعمتهای خدا ظاهر، دین پابرجا، دلایل و براهینش روشن، شرک به وسیله آن خوار، سران شرک نابود، و آثار و نشانه هایش محو، کلمه خدا برتر و کلمه کافران پست و بی ارزش گردید.

پس درود و رحمت و برکت خدا بر آن نفوس پاک و ارواح بلند و طاهر باد. آنان در زندگی دوستان و بعد از مرگ زنده اند. برای بندگان خدا ناصحان امین بودند و در آخرت رحل اقامت افکندند،

پیش از آنکه به آن برسند. از دنیا خارج شدند با آنکه هنوز در آن بودند. آنگاه معاویه کلام ابن عباس را قطع کرد و گفت: ابن عباس از چیز دیگری برای ما سخن بگو. (6)

### گواهی و سفارش حذیفه بن یمان صحابی پیامبر:

حذیفه در کوفه مریض بود. در سال 36 هجرت از قتل عثمان و بیعت مردم با علی ((علیه السلام)) آگاه شد. گفت مرا بیرون ببرید و اعلام کنید که مردم در مسجد جمع شوند. پس او را روی منبر گذاشتند و او خدا را حمد و سپاس نمود و بر پیامبر و آلش درود فرستاد. آنگاه گفت: ای مردم! همانا مردم مدینه و دیگران با علی بیعت کردند. بر شما باد به تقوای الهی، علی را یاری و پشتیبانی نمایید. سوگند به خدا او بر حق است. او بهترین فرداست میان کسانی که بعد از پیامبر از دنیا رفته اند و میان کسانی که باقی مانده اند تا روز قیامت. سپس دست راستش را بر روی دست چپ گذاشت و گفت: خدایا شاهد باش که من با علی بیعت کردم. سپس به پسرانش صفوان و سعد گفت: مرا ببرید و شما با علی باشید و بدانید که بزودی برای او جنگهای بسیار خواهد بود. گروهی از مردم در آن جنگها کشته خواهند شد. پس بکوشید با او باشید و در رکاب او به شهادت برسید. زیرا به خدا سوگند او بر حق است و دیگران بر باطل. حذیفه — رضوان الله علیه — پس از هفت روز از دنیا رفت و گفته شده بعد از چهل روز از دنیا رفته است. دو فرزند نیکوکارش وصیت پدر را اجرا کردند و در جنگ صفین در کنار علی ((علیه السلام)) جنگیدند تا به شهادت رسیدند. (7)

### پایان کار زبیر صحابی:

علی ((علیه السلام)) سوار بر استر رسول خدا و بدون سلاح به میدان رفت و فریاد زد: ای زبیر نزد من بیا. زبیر در حالی که مسلح بود، نزد علی ((علیه السلام)) رفت. این خبر به عایشه رسید. فریاد زد: وای بر تو ای اسماء (یعنی او حتماً کشته می شود) ولی وقتی که به عایشه گفته شد علی مسلح نیست. آنگاه آرام شد. زبیر و علی یکدیگر را دربر گرفتند. سپس علی فرمود: وای بر تو ای زبیر! چرا از خانه ات خارج گشته و به جنگ من آمده ای؟ زبیر گفت: برای خونخواهی عثمان. علی ((علیه السلام)) فرمود: خدا بکشد آن کسی را که در ریختن خون عثمان نقش بیشتری داشته است. سپس فرمود: آیا به خاطر داری روزی را که رسول خدا را در میان قبیله بنی بیاضه ملاقات کردی، در حالی که او بر مرکب خود سوار بود، رسول خدا به روی من لبخند زد و تو هم خندیدی و همراه رسول خدا بودی و گفתי ای رسول خدا، علی فخر و کبر را رها نمی کند. رسول خدا فرمود در علی فخر و کبری وجود ندارد. سپس فرمود آیا علی را

(6) مروج الذهب مسعودی، ج 3 ص 65 — 66 و 425 — 426.

(7) مروج الذهب مسعودی، ج 3، ص 65 — 66 و 425 — 426.

دوست داری ای زیر؟ گفتی به خدا سوگند او را دوست دارم. آنگاه رسول خدا فرمود: به خدا سوگند بزودی با او جنگ خواهی کرد و تو ستمگر هستی. زیر گفت از خدا طلب آمرزش می کنم. به خدا قسم اگر یادم بود اصلاً بیرون نمی آمدم. علی فرمود: ای زیر اکنون برگرد. او گفت: اکنون برگردم، با آنکه دو نیرو در برابر هم قرار گرفته اند؟ به خدا سوگند این ننگ و عاری است که قابل قبول نیست علی ((علیه السلام)) فرمود: ای زیر با همین ننگ و عار برگرد، پیش از آنکه میان ننگ دنیا و آتش آخرت جمع کنی. زیر برگشت، در حالی که می گفت: من ننگ و عار را بر آتش فروزان بر می گزینم. آتشی که تا وقتی آفریده ای از گل وجود دارد، فروزان است. علی امری را بر من آشکار کرد که من به آن جاهل نیستم. و آن مایه ننگ و عار دنیا و آخرت است. به هر حال زیر برگشت و خود را از آن اجتماع گناه به کنار کشید. لکن عمرو بن جرموز او را دید و به قتل رساند.

#### پایان کار طلحه صحابی:

بعد از آنکه زیر برگشت علی، طلحه را فراخواند و فرمود ای ابا محمد چه چیزی تو را بیرون آورد؟ گفت خونخواهی عثمان. علی فرمود: خدا بکشد هرکس را که در خون عثمان سهم بیشتری دارد، ای طلحه آیا نشنیدی که رسول خدا ((صلی الله علیه وآله وسلم)) می فرمود: پروردگارا دوست بدار هر که علی را دوست دارد و دشمن بدار هر که علی را دشمن دارد. و تو نخستین کسی هستی که با من بیعت کردی، سپس بیعت را شکستی؛ در صورتی که خدای تعالی می فرماید: هرکس بیعت خود را بشکند به ضرر خود شکسته است. طلحه گفت از خدا آمرزش می طلبم. و سپس برگشت.

#### هم پیمان خود را می کشد:

مروان بن حکم بن عاص گوید: زیر برگشت و طلحه نیز برمی گشت، و من باکی نداشتم که اینجا تیری بیندازم یا آنجا. پس تیری به سوی طلحه انداختم. و بر «رگ اکحل» او و بازویش نشست و او را کشت و طلحه در حالی که جان می داد می گفت:

پشیمان شدم چه پشیمان شدی، صبرم (حلمم) تمام شد \*\*\* افسوس و حسرت برای خود و پدر و مادرم  
پشیمانم همچون پشیمانی «کسعی» \*\*\* به گمانم طالب رضایت فرزندان «جرم» بودم

شخص دیگری به نام عبدالملک پیشانی طلحه را مجروح کرد. و طلحه در اثر این دو جراحت فوت کرد.

#### پایان کار عمار بن یاسر صحابی:

عمار بن یاسر (در جنگ صفین) گفت: چهره های گروهی را می بینم که همواره می جنگند تا اهل باطل شك کنند. به خدا سوگند اگر ما را شکست دهند و تا نخلستانهای هجر عقب برانند، ما برحقیم و آنان بر باطل اند. عمار نبرد سختی کرد. سپس برگشت و برای رفع عطش آب طلب کرد. یکی از زنهای بنی شیبان ظرف شیری که با عسل مخلوط بود برایش آورد. تا چشم عمار بر شیر افتاد، با صدای بلند گفت: الله اکبر الله اکبر، راست گفت به من پیامبر صادق. امروز در زیر این شمشیرها دوستانم را ملاقات می کنم. آنکه سخن به حقیقت گفت مرا به این خبر داده. این است همان روزی که وعده داده شدیم. رسول خدا به عمار خبر داده بود که بزودی به دست گروه ستمگر و سرکش به شهادت خواهد رسید و آخرین غذایش از دنیا شیر است. آنگاه عمار فریاد زد: آیا کسی هست که زیر این شمشیرها به بهشت برود. سوگند به آنکه جانم در دست اوست، با آنان برای تأویل قرآن بجنگیم، همان گونه که با آنان برای تزیل آن جنگیدیم آنگاه به سوی دشمن شتافت و می گفت:

ما قبلاً با شما برای پذیرش قرآن جنگیدیم \*\*\* و اکنون برای اثبات تأویل و تفسیر آن می جنگیم  
جنگی که در آن سرها از تن جدا شده \*\*\* و دوست از دوست خویش غافل گردد  
تا اینکه حق به راه خود برگردد (حق به حق دار برسد) آنگاه دو نفر به نامهای ابوالعادیه و ابن جون عمار را به شهادت رساندند و بر سر به غنیمت بردن لباس و شمشیر و سپر او دچار اختلاف شدند، و از صحابی دیگر، یعنی عبدالله بن عمرو بن ثابت درخواست داوری کردند!!!

### دلیل معاویه:

معاویه از فرمان امام شرعی خود تمرد کرد و از او خواست که قاتلان عثمان را مجازات کند. امیرالمؤمنین علی ((علیه السلام)) فرمود: از من اطاعت کن و داوری میان دو گروه را به من واگذار، تا من به عدالت درباره آنان داوری کنم. لکن معاویه از این که به فرمان امام درآید خود داری کرد و از کشته شدن عثمان برای رسیدن به حکومت پلی ساخت. و سرانجام معاویه در این نیرنگ پیروز شد و بر مسلمانان تسلط یافت و به عنوان حاکم مسلمین تاج سلطنت بر سر گذاشت، مردم در برابر او با میل و رغبت و یا از روی ترس خاضع و فروتن گردیدند.

### معاویه قاتلان عثمان را کیفر می دهد:

معاویه به مدینه آمد و به خانه عثمان رفت. عایشه، دختر عثمان، نام پدر را برد و بر او گریست. معاویه گفت: دختر برادر! مردم به اطاعت ما درآمدند و ما هم به آنان امان دادیم، و با آنان اظهار حلم و بردباری کردیم که در زیر آن خشم و غضب است و آنان نیز اظهار اطاعت کردند که در زیر آن کینه ها دارند با هر انسانی شمشیری است، که جای یاران خود را می داند. پس اگر ما امان خود را برداریم و

پیمان شکنی کنیم، ایشان نیز پیمان خود را شکسته و از فرمان ما بیرون روند، و معلوم نیست که این کار به سود ما خواهد بود یا به زیان ما. پس اگر تو دختر عموی امیرالمؤمنین باشی، بهتر از این است که فردی عادی و از عامه مسلمین باشی. (8)

### نظر حسن بصری درباره معاویه:

طبری روایت کرده که حسن بصری می گفت: چهار خصوصیت در معاویه بود که اگر بیش از یکی از آنها هم نبود، مایه هلاکت او بود،

1— سُفَهَا را بر این امت مسلط کرد با آنکه هنوز در میان ایشان برخی از صحابه و صاحبان فضیلت وجود داشتند.

2— جانشین کردن فرزند خود را در امر خلافت با آنکه همواره مست بود، لباس حریر می پوشید و تار می نواخت.

3— زیاد بن ابیه را برادر خود نامید، با آنکه رسول خدا فرمود: فرزند از آن صاحب فراش (شوهر زن) است و زناکار باید سنگسار شود.

4— کشتن حجر بن عدی و یارانش وای بر معاویه از حجر بن عدی و یاران او، وای بر معاویه از حجر و یاران او. (9)

### مفاخر معاویه:

معاویه، این صحابی به اصطلاح عادل، به این کارها اکتفا نکرد، بلکه امام علی، امیر مؤمنان ((علیه السلام)) را لعن می کرد، با آنکه او ولی خداست او را لعن می کرد تا امت نیز به او اقتدا و از او در لعن امام پیروی کنند. (10) او فرماها و بخشنامه ها برای تمام مردم صادر کرد که علی بن ابی طالب را لعن کنند. (11)

(8) البیان والتبیین ج 3، ص 300 و شیخ المضیرة ابو ریه ص 182.

(9) کتاب طبری حوادث سال 51 و کامل ابن اثیر ص 202 — 309 و تاریخ ابن عساکر ج 2 ص 379 و شیخ المضیرة ابوریه ص 184 — 185.

(10) عقد الفرید ابن عبد ریه، ج 4، ص 366 شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 56.

(11) صحیح مسلم ج 2، ص 360 و صحیح ترمذی ج 5، ص 301—380 و مستدرک حاکم ج 3 ص 109 و تاریخ ابن عساکر دمشق ج 1، ص 206—271 و 272 و خصائص نسائی ص 48 و درر السمطین زرنندی ص 107 و کفایه الطالب گنجی شافعی 84 — 86 و مناقب خوارزمی ص 59 و اسدالغابه ابن اثیر ج 1، ص 134 و ج 4 ص 25 — 26 و اصابه ابن حجر عسقلانی ج 2، ص 509 و الغدیر امینی ج 1، ص 257 و ج 3، ص 300 و عقد الفرید ج 4 ص 29 و وقعه صفین نصر بن مزاحم ص 82 و 92 و شرح نهج ج 1 ص 256 و 361 و تذکرة الخواص ابن جوزی ص 63.

سرا‌نجام برای خشنودی معاویه کارگزاران او به علی ((علیه السلام)) ناسزا می گفتند. (12)

---

(12) تاریخ طبری ج 5، ص 167 – 168 و کامل بن اثیر ج 3 ص 413 و مستدرک حاکم ج 1 ص 385 و ج 2 ص 358 و شرح نهج ابن ابی الحدید ج 1، ص 356 و 361 و تاریخ الخلفاء سیوطی 190 و العقد الفرید ج 4 ص 365 و الغدیر امینی ج 1، ص 264 به نقل از ارشاد الساری در شرح بخاری ج 4، ص 368 و تحفه الباری در شرح بخاری در ذیل ارشاد الساری.



فصل ششم

راه صحیح

شناخت صحابه عادل



## فصل ششم

راه صحیح شناخت صحابه عادل:

### مقدمه بحث:

اکثریت قاطع تاریخ نویسان گفته اند قبل از آغاز جنگ بدر، که اولین نبرد مسلحانه میان ایمان و شرک بود، سپاه شرک به سرکردگی ابوجهل آماده نبرد شد و سپاه اسلام نیز به رهبری محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) صف آرایی نمود و آماده نبرد شد. در آن هنگام ابوجهل دستش را به آسمان بلند کرد و گفت: پروردگارا! هریک از ما که از تو دورتر است و قطع رحم کرده، امروز هلاکش فرما. از سوی دیگر رسول خدا محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) دستهای مبارکش را به سوی آسمان بلند کرد و عرضه داشت: پروردگارا! اگر این گروه اصحاب و یاران مرا هلاک فرمایی، بعد از امروز هرگز در زمین عبادت نشوی. پروردگارا آنچه به من وعده فرمودی، محقق فرما.

### در این دعاها دقت کنید!

رسول خدا ((صلی الله علیه وآله وسلم)) و ابوجهل، هردو، دستها را به دعا بلند کردند، هردو «پروردگارا» گفتند، هردو شعار حق را می گویند. ابوجهل گمان می کرد او به خدا نزدیکتر است. و محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) تأکید می کرد که پیروانش حامیان حق اند و رمز بهترین و برترین پیوند میان خالق و مخلوق اند. آن حضرت تصریح می کرد که میان او و خدای تعالی عهد و پیمانی است که باید تحقق یابد و انجام پذیرد.

پرسش: اگر هردو بر حق می باشند، چرا می جنگند؟ خصوصاً که راه به سوی خدا یکی است و طریق حق همان صراط مستقیم است.

**احتمالات:** بر حسب معیارهای بحث موضوعی صرف، سه احتمال پیش روی ما وجود دارد:

- 1— هر دو برحق باشند، و چنین فرضی صحیح نیست. چون برای حق جز يك راه یقینی وجود ندارد و آن راه مسقیم الهی است و در نتیجه وحدت طریق باید یکی از دیگری پیروی کند.
- 2— یکی بر حق و دیگری بر باطل باشد، که همین هم صحیح است.
- 3— هر دو بر باطل باشند، که این نسبت به پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) که برهان قطعی و معجزه بر حقانیت دارد، درست نیست.

### راه حل:

برای آنکه به حقیقت خالص برسیم، از امور ذیل ناگزیریم:

- 1— شناختن حق. 2— شناختن باطل. 3— شناختن فردی که بر حق است، تنها با ابزار و وسایل حق. 4— شناختن کسی که بر باطل است، تنها با معیارها و موازین حق.

### راه رسیدن به این شناختها:

- 1— وجود حق و مجموعه حقوقی برای این حق. حق همان اسلام است. و اسلام عبارت است از قرآن و سنت (گفتار و رفتار و تأیید) پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) و این دو با هم مجموعه حقوقی الهی است که بهیچ وجه باطل به آن راه نیابد، زیرا این نظام حقوقی پدیده ای است الهی.
  - 2— عقل و خردی که عهده دار فراگیری این مجموعه حقوقی الهی است.
  - 3— بررسی حقیقت به طور موضوعی و آنگونه که هست، دور از هرگرایش و پیرایه، به نحوی که هدف مسلمان این باشد که ضمن يك چهارچوب شرعی قرار گیرد و بخواهد صرفاً مقصود شرعی را از نصوص و روح عمومی حاکم بر مجموعه حقوقی استخراج کند.
  - 4— وجود فردی — پیامبر یا امام شرعی — که نتایج بررسیهای عقلی و منطقی را مطرح و نظر او در مورد اختلاف اجتهادات محور و اساس و معیار بوده و سخنش، حرف آخر باشد و به اختلاف پایان دهد و به منزله هماهنگ کننده نیروها و ارشاد کننده به حق باشد برای طالبان حق و کسانی که در جهت رسیدن به حق کوشش می کنند. و این شخص در عصر نبوت همانا خود پیامبر اکرم است و بعد از دوران نبوت، ولیّ خدا و امامی است که بر طبق موازین و معیارهای شرعی تعیین شده و معیار و میزان سنجش میان حق و باطل است.
- بنابر این کسانی که دوستدار محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) و پیرو اوامر آن حضرت باشند، بر حق و کسانی که دوستدار پیامبر نبوده و دیگران را دوست داشته و ولیّ خود می دانند، بر باطل اند، اگرچه قرآن بخوانند و حفظ کنند، نماز بخوانند و روزه بگیرند و مسجد بسازند. زیرا ولایت و دوستی میزان و معیار ثابت برای شناخت اهل حق و باطل در هر زمان است.

## عوامل بازدارنده:

- 1— هوا پرستی، و آن عبارت است از میل و رغبت به اینکه جریان کارها و تفسیر و بیان نصوص شرعی بر طبق هوای نفسانی او باشد.
- 2— تقلید کورکورانه، به اینکه انسان يك سلسله آراء و اندیشه ها را برای خود پایه ریزی کند و مدتی طولانی بر اساس آنها عمل کند و هرگونه تغییر و تبدیل و اصلاح آنها را رد کند.
- 3— استبداد در نظر و اندیشه، به این معنا که معتقد باشد که نظر او تنها حقیقت محض است و هرکس بر خلاف نظر او بگوید، از یاران شیطان است و بر او تنگ بگیرد و در برابرش مقاومت کند و او را دشمن سرسخت بداند.
- 4— نادیده گرفتن والغاء ولایت شرعیه یا تبدیل آن به ولایت غیر شرعی، بدین معنا که مسلمانی، از ولایت شرعی که خواسته خداست روی بگرداند و طرفدار شخص پیروز و یا غیر او شود.

## حرف آخر درباره عدالت صحابه:

قبلاً دانستیم که واژه «صحابه» بر حسب لغت و اصطلاح، همه کسانی را که پیامبر را ملاقات کرده و به او ایمان آورده، یا تظاهر به ایمان کرده اند و بر این حال مرده اند، شامل می شود، و اهل سنت اجماع کرده اند که همه صحابه بدون استثناء عادل اند. و دیدیم که نظریه عدالت تمام صحابه با نصوص شرعی قرآن کریم، و سنت نبوی، بلکه با هدف از زندگی و روح اسلام در تعارض است. همچنین روشن گردید که صحابه شامل دو گروه می شود:

1— راستگویان، که به اجماع تمامی مسلمین، اعم شیعه و سنی، عادل اند و از این جهت میان آنان خلاقی نیست.

2— غیر راستگویان، که اینان مورد اختلاف می باشند.

اهل سنت می گویند تمام صحابه بدون استثناء عادل اند و میان نخستین کسی که اسلام آورده و کودکی که فقط پیامبر را دیده و یا تنها پیامبر او را دیده است، از حیث عدالت فرقی نیست. همه عادل اند و تعرض به آنان جایز نیست. و هرکس چنین کند گناهکار و زندیق است و غذا خوردن و نوشیدن با او و یا نماز خواندن بر جنازه اش ممنوع و حرام است.

شیعه معتقد است کسی عادل است که خدا و رسول او را عادل شمرده اند. و حقیقت شرعی ناب و بدون پیرایه گمشده مؤمن است. و دین حنیف وسایل و ابزار اکتشاف این حقیقت را بیان فرموده و حرکت مسلمانان را در این جستجو هدایت نموده و به او امکانات و ملکات عقلی داده که او را بر تحقق هدف کمک کند؛ اگر از هواهای نفسانی بیرون آید.

پس اگر سید و سرور بشریت محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) بشر است و امکان خطا در او هست — آنگونه که گمان می کنند — پس چه چیزی مانع از خطا کردن و یا دروغ گفتن کسی که در کودکی پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) را دیده و یا تنها پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) او را دیده است، می شود؟ کدام حکم شرعی است که عقل انسان را از اندیشیدن باز دارد، و مانع تحقیق و بررسی انسان شود. برخی از صحابه مرتکب قتل شدند، دزدی کردند، دروغ گفتند، زنا کردند، شراب خوردند، پس چطور باید حقایق را بررسی کرد؟

چگونه عدالت برقرار می شود؟ چگونه امت اسلامی از تجربه های گذشته استفاده می کند؟ تا از خطاها پرهیز و راه درست را بییماید؟

بدین سبب شیعه به عدالت راستگویان و درستکاران از صحابه ایمان دارد و در هر نمازی برای آنان دعا می کند. اما نسبت به دیگر افراد صحابه، آنچه موجب عدالت آنان است عمل بر طبق موازین و معیارهای شرع است.

شیعه معتقد است که نظریه عدالت تمام صحابه، آنگونه که اهل سنت مطرح می کنند، يك نظریه سیاسی است که زیر نظر حکومت آزادشدگان پدید آمده و تمام ارکان آن زیر نظر آنها و با وسایل و ابزار تبلیغی دولت (طلقاً) و آزاد شدگان اموی استوار گردیده و نسلهای بعد این طرز تفکر را با انگیزه ها و هدفهای مختلف پذیرفته اند.

شیعه می گوید: کیفرهایی که برخی از فقها برای تأیید نظریه عدالت تمام صحابه برای منکرین این نظریه در نظر گرفته اند، عقوبتی است بدون دلیل و نص شرعی. و هیچ کس نمی تواند مسلمانی را بدون نص شرعی کیفر دهد و کیفر دادن بدون دلیل خود ظلم و باطل است. و نتیجه اش تفرقه امت و استفاده نکردن از تجربه های گذشتگان و بازماندن از اندیشیدن به سرانجام کارها و اینکه چرا امت به این وادی کشیده شده. و بالاخره کیفری که در نظر گرفته شده موجب ایجاد موانعی در راه آینده نگری و یکپارچه ساختن امت بر اساس نور و بصیرت می گردد.

### بهم ریختگی اوراق:

اگر تمام صحابه عادل بودند، فتنه ای پدید نمی آمد و اگر تمام صحابه عادل بودند، امت اسلام متفرق نمی شدند. اگر تمام صحابه عادل بودند، بعضی از ایشان بعضی دیگر را نمی کشتند. زیرا انسان عادل نفس محترمی را نمی کشد، مگر به حق. اگر تمام صحابه عادل بودند، امر را برای نا اهلان مهیا نمی کردند و خلافت به سلطنت و غنیمت تبدیل نمی گردید که هر کس دارای زر و زور و تزویر باشد زمام امور را به دست بگیرد.

نظریه عادل بودن تمامی صحابه در واقع اشتباه در اوراق و صفحات است و کور کردن مردم و منع از به کار بستن عقل و خرد زیرا معقول نیست همه کسانی که باهم می جنگند برحق باشند چون حق ضد کشتار و ضد فتنه انگیزی است و از تفرقه منع می کند و از آماده کردن امر برای افراد ناشایسته جلوگیری می کند.

اکنون هم بعد از هزار سال می آییم و می گوئیم آنان مردمی بودند و رفتند. ما از نو شروع می کنیم، بدون آنکه بشناسیم چه کسی بر حق است و از حق پیروی می کند تا از او پیروی کنیم، و چه کسی بر باطل بوده تا از شیوه و روش او دوری گزینیم. و معنای این سخن آن است که ما از تجربه ای که هزار و چند صد سال ادامه داشته استفاده نکنیم و زندگی را از صفر شروع کنیم و گویا هیچ تجربه ای نداریم. این يك اشتباه است و در این اشتباه، مصلحت این حکومت یا آن حکومت یا پرده پوشی این شخص و یا آن شخص است. اما اکنون چه مصلحتی در تداوم این اشتباه و درهم بودن اوراق و نادیده گرفتن تجربه هزار و چهار صد ساله است؟ خصوصاً که این اشتباه و مخفی کردن بعضی امور و الغای تجربه به حساب دین حنیف گذاشته می شود و با شعار مصلحت اسلام انجام می پذیرد.

### حادثه ای در جهت کشف شرعی:

گروهی ناراضی و خشمناک پس از مدتها که در حالت حیرت و سرگردانی به سر می بردند به پا خواستند و خلیفه سوم، عثمان بن عفان، را به قتل رساندند، به گمان آنکه از سیره دو خلیفه قبلی منحرف شده است. سپس اهل مدینه با علی ((علیه السلام)) بیعت کردند و مسلمانان سایر شهرها نیز از آنان پیروی کردند، بجز اهل شام و حاکم آنان معاویه بن ابی سفیان. چون او به گفته خودش می خواست کشتندگان عثمان را کیفر دهد. خلیفه مسلمین، امیرالمؤمنین علی، فرمود: تو در فرمان و اطاعت حکومت داخل شو. من بزودی درباره قاتلان عثمان به حق قضاوت خواهم کرد. لکن معاویه نپذیرفت و در شام ماند و به مکر و فریب علیه امام پرداخت و خروج خود را از سلطه حکومت و خلافت مرکزی اعلام، و پایه های استقرار دولت را متزلزل کرد و امت اسلامی را برای انقسام و تفرقه آماده نمود. او برای این هدف شوم، از اموال بیت المال که در شام در اختیار داشت، استفاده کرد و آنها را در غیر موارد شرعی مصرف نمود و همواره به مکر خود ادامه داد تا آنکه امت متفرق شدند و خونها ریخته شد. سپس امام امیرالمؤمنین به شهادت رسید. معاویه به زور امر امت را غصب کرد و خود را خلیفه و امیر امت گردانید؛ با آنکه در میان امت، سابقین از صحابه، که به خاطر اسلام بارها با معاویه و پدرش جنگیده بودند، وجود داشتند. معاویه با مسلط شدن بر اوضاع، کیفر کشتندگان عثمان را فراموش کرد و یا خود را به فراموشی زد و وصیت کرد که سلطنت بعد از خودش از آن پسرش یزید باشد؛ با آنکه به گفته حسن بصری بسیار شراب می نوشید، میمون باز و طنبور نواز بود. از آن هنگام به بعد ریاست دولت و حکومت، غنیمتی به

شمار رفت که اختصاص به فرد پیروز داشت، و از آن هنگام غلبه و پیروزی وسیله ای شرعی گردید (ما با فرد پیروز هستیم).

### عدالت تمامی صحابه:

عدالت تمامی صحابه، یعنی هم کسانی که در کنار علی و با ایشان بودند و هم کسانی که با معاویه بودند، همه عادل می باشند و هیچ يك از آنان به جهنم نمی رود، آنان همگی اهل بهشت اند، چون همه مجتهدند و عادل و خطا و اشتباه نمی کنند و کسی که از تمام صحابه و یا از بعضی ایشان بدگویی و عیجوی کند، زندیق شده و نباید با او چیزی خورد یا نوشید یا بر جنازه او نماز خواند. این تفکر کورکورانه و بی منطق که اجماع اهل سنت است، به صورت يك سنت حقیقی درآمد؛ به گونه ای که گویا اراده و خواست خدا و رسول خداست.

### تقسیمات منطقی:

- بر حسب معیارها و موازین علمی، سه احتمال در پیش روی ما قرار دارد:
- 1— آنکه همه بر حق باشند (علی (علیه السلام)) و یارانش و معاویه و طرفدارانش.) این احتمال مردود است؛ زیرا برای حق يك راه یقینی بیش نیست.
  - 2— همه بر باطل باشند (علی (علیه السلام)) و یارانش و معاویه و اطرافیانش.) این احتمال نیز مردود است؛ چون علی بر حسب نص شرعی ولی خداست و او با حق و حق با اوست، حق می چرخد به هرطرف که علی بچرخد؛ و این صریح نص شرعی است که بزودی بیان خواهیم کرد.
  - 3— یکی از آنان بر حق و دیگری بر باطل باشد.

**پرسش:** اگر تمام آنان بر حق بودند با هم نمی جنگیدند و اختلاف نداشتند. و اگر هم اختلافی میان آنان واقع می شد، به جنگ منتهی نمی شد و اختلاف را با وسایل و ابزار شرعی و مسالمت آمیز حل می کردند و صدها هزار انسان به قتل نمی رسیدند.

**نتیجه:** بنابراین قطعاً یکی بر حق و دیگری بر باطل است و اعتقاد به اینکه آنان همگی عادل اند. و اشتباه نمی کنند خوش باوری و کوتاه فکری است. زیرا کشتن هیچ کس جایز نیست؛ مگر با یقین شرعی، و قتل عمد جرم است و تفرقه در میان امت و خروج بر امام شرعی جرم است. کسی که مردم را با ظن و گمان و به استناد مطلحت یا هوای نفس می کشد، امکان ندارد که دارای عدالت باشد.

بنابر این اشتباه و گناه و دروغ بر چنین افرادی جایز است و چهارچوب عام وسیعی که برای صحابه بودن قرار داده اند، مانع از خطا، اشتباه و گناه نیست. زیرا صحابه بودن انسان را به مقام نبوت و پیامبری و عصمت نمی رساند.



## چگونه صحابه عادل را بشناسیم:

- 1— داشتن يك نظام حق و وجود مجموعه حقوقی برای این حق که تمام کارها و نیتها را فراگیرد. حق و مجموعه حقوقی موجود است و آن عبارت است از قرآن و سنت با تمام فروعش، یعنی (گفتار و کردار و تأیید پیامبر) و اینها مجموعاً يك نظام حقوقی را تشکیل می دهند که باطل به آن راه ندارد، این مجموعه دین خداست؛ دینی که از وحی و دستور خدا گرفته شده و خداوند آن را برای بندگانش پسندید.
- 2— وجود يك رهبر و امام شرعی که تمام نظرات و آرا را بشنود و آنگاه خود نظر دهد و نظر وی در هنگام اختلاف آرا، حرف آخر باشد، و اوست که رهبر، هماهنگ کننده نیروها و ارشاد کننده مردم به سوی حقّ است، وی سرپرست مردم است. پیامبر در عصر نبوت خود ولیّ مردم بود و برای پس از خود علی را تعیین کرد و فرمود: «او پس از من ولی (سرپرست) و رهبر شما است، او پس از من ولیّ هر زن و مرد مسلمان و با ایمان است. هرکس من مولای اویم، این علی مولای اوست. پروردگارا دوستانش را دوست بدار و دشمنانش را دشمن بدار.» این حقیقتی است که در تمام دنیا کسی یافت نمی شود که جرأت انکارش را داشته باشد؛ حتی شخص معاویه.
- 3— بحث و بررسی حوادث و وقایع بدون هرگونه تعصّب کور و گرایش خاص به گونه ای که هدف مسلمان همان هدف خدای تعالی باشد.
- 4— عقل و خردی که بتواند نظام حقوقی را فرا گرفته و آن را بر حوادث و وقایع تطبیق و نتیجه را بر ولی امر عرضه کند.

## کلید عدالت:

علی بن ابی طالب ((علیه السلام)) بنابر صحیح ترین اقوال، نخستین کسی است که اسلام آورد. او ولی خدا، برادر رسول خدا، پدر دوسبط رسول، همسر زهرای بتول، فرمانده سپاه بر ضد کفر و شرک، و تکی سوار اسلام و کشنده دشمنان اسلام است. او به نص صریح شرعی، صدیق اکبر و فاروق اعظم است. او فرزند ابو طالب، بزرگ خاندان بنی هاشم و حامی پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم))، قبل از هجرت است. رئیس همان خاندان بنی هاشم که سه سال در شعب ابی طالب در محاصره قبایل عرب بودند، بدین منظور که یا پیامبر را تسلیم قریش کنند و یا لا اقل دست از حمایتش بردارند؛ این است امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب.

اما معاویه، آزاد شده پسر آزاد شده است. او پسر ابوسفیان است که رهبری احزاب را علیه اسلام به عهده داشت و در تمام مواقع با پیامبر و اسلام جنگید. او قصد کشتن پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) را داشت و سپاهیان کفر را علیه اسلام و پیامبر بسیج و تجهیز می کرد. معاویه، فرزند هند جگرخوار است

که به نیرنگ حمزه سید الشهداء را به شهادت رساند. او به کشتن حمزه اکتفا نکرد، بلکه بعد از شهادت، شکمش را درید و جسدش را مثله کرد.

معاویه و پدرش ابوسفیان با تمام امکانات و فنون جنگی علیه اسلام جنگیدند، تا آن زمان که پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) پیروزمندانه وارد مکه شد و بر معاویه و پدرش مسلط شد و آنان راه فراری از مرگ و کشته شدن، جز اسلام آوردن نیافتند و بناچار مسلمان شدند. از اینرو به معاویه و پدرش از سم «مؤلفه قلوبهم» پرداخت می شد. و این خود حکایت از عدم ایمان واقعی آنان می کند.

### صحابه عادل:

تمام صحابه ای که در کنار علی بودند و او را سرپرست خود می دانستند، که اکثریت قریب به اتفاق صحابه را تشکیل می دادند، عادل بودند. طلحه و زبیر هم که با علی معارضه کردند، بعدها پشیمان شدند و قبل از مرگ با رضایت کامل به سوی او برگشتند. در شرافت اسلام همین بس که از انصار جز دو نفر با معاویه نبودند و سومی هم نداشتند. اگر ابوبکر و عمر هم زنده بودند، با علی بودند. عمر گفته بود علی مولای من و مولای هر مرد و زن با ایمان است. خداوندا از نیکان صحابه راضی و خوشنود باش و از طرف ما مسلمانان و اسلام به آنان پاداش شایسته ای عطا فرما.

اما کسانی که در کنار معاویه و پدرش قرار داشتند، موضوع بحث ما هستند آنان گروه اندکی از صحابه بودند — به آن دو معنای لغوی و اصطلاحی — و برای همین گروه کوچک نظریه عدالت تمام صحابه طرح گردیده تا بتوانند واقعیتهای عینی را توجیه کنند و به آنها رنگ شرعی بزنند که این حقیقت را بعداً اثبات خواهیم کرد.

### نمونه هایی از ناآگاهی مردم شام و عراق:

مسعودی گوید: بعضی از اهل خبر ذکر کرده اند که به مردی از اهل شام، که از بزرگان آنان و اندیشمندان به شمار می آمد، گفتم این ابو تراب، که امام روی منبر او را لعن می کند، فرزند کیست؟ گفت: گمان می کنم دزدی از اهل فتنه باشد.

جاحظ نیز حکایت می کند که شنیدم مردی از توده مردم که حج کرده بود، وقتی صحبت «خانه خدا» شد گفت: اگر من به آنجا بروم، چه کسی با من صحبت خواهد کرد؟

ثمالة بن اشرس گوید: من از بازار بغداد می گذشتم که ناگاه دیدم مردم در اطراف شخصی گرد آمده اند. از اشتر پیاده شدم و پرسیدم: این اجتماع برای چیست؟ و داخل مردم شدم. مردی را دیدم که از سرمه ای که همراه دارد تعریف و توصیف بسیار می کند که برای هرگونه درد چشمی مفید است و فوراً علاج می کند. چون به صورتش نگاه کردم، دیدم هر دو چشمش مبتلا به مرضی است. گفتم ای مرد اگر این سرمه آنگونه که توصیف و تعریف می کنی، می بود، چشمان خودت را درمان می کرد و

بهبود می بخشید. در پاسخ من گفت: ای مرد نادان! مگر چشم من در اینجا به درد آمده؟ چشمان من در مصر چنین شده اند. همه مردم اطراف او هم گفتند راست می گوید و با زحمت زیاد از زیر ضربات کفش آنها رهایی یافتیم.

و مردی از اهل علم به من گفت ما می نشستیم و درباره ابوبکر و علی و معاویه بحث و گفتگو می کردیم و آنچه را اهل علم گفته اند بیان می کردیم. گروهی از مردم عادی نیز می آمدند و گوش می دادند. روزی یکی از آن افراد عادی که از همه عاقلتر می نمود و محاسن بلندتری هم داشت به من گفت: چقدر درباره علی و معاویه و فلان و فلان حرف می زنید؟ گفتم: خوب نظر تو چیست؟ گفت: درباره کدامیک؟ گفتم: درباره علی چه می گویی؟ گفت مگر او پدر فاطمه نیست؟ گفتم فاطمه کیست؟ گفت: همسر پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) و دختر عایشه و خواهر معاویه است. گفتم پس داستان علی چیست؟ گفت در جنگ حنین با پیامبر کشته شد. (13)

#### اینها پیروان معاویه بودند:

این مردم به اندازه ای چشم و گوش بسته از معاویه اطاعت و پیروی می کردند که او در راه صفین که برای جنگ با علی می رفت، در روز چهارشنبه ای نماز جمعه خواند و کسی اعتراض نکرد، مردم شام او را بسیار احترام می نمودند و سرهای خود را هم در راه وی دادند. بالاتر آنکه به گفته عمرو بن عاص اعتماد کردند که علی عمار بن یاسر را کشته است. چون او را برای یاری همراه خود آورده. سپس اطاعت و پیروی کورکورانه آنها از معاویه تا آنجا پیش رفت که لعنت علی را سنت قرار دادند و کودکان بر آن سنت بزرگ شدند و بزرگان از دنیا رفتند. (14)

آیا این شیوه صحابه عادل در بیان حقیقت است؟ آیا واقعاً علی بن ابی طالب عمار بن یاسر را کشت!!؟ و آیا شیوه مردان عادل در فهماندن امور دینی به مردم و آگاه ساختن آنان نسبت به صحابه گرامی پیامبر — آنانکه اسلام با زحمت و تلاش آنان رونق گرفت — چنین است؟.

---

(13) این روایات بدون کم و زیاد از مروج الذهب مسعودی ج 3 ص 39 — 41 نقل گردید.

(14) همان مصدر سابق.

بخش دوم

ریشه های تاریخی

نظریه

عدالت تمام صحابه



فصل اول

ریشه قبیله ای



## فصل اول

ریشه قبیله ای نظریه عدم جمع میان نبوت و خلافت

### الف — عشایر قریش:

قبیله قریش از بیست و پنج عشیره تشکیل شده بود<sup>(15)</sup> اشرف این خانواده ها و برترین آنان به نص شرعی، خاندان بنی هاشم بن عبد مناف بود.<sup>(16)</sup> بعد از ایشان در فضیلت، فرزندان عبدالمطلب بن عبد مناف، فرزندان حارث بن عبد مناف، فرزندان امیه بن عبد شمس بن عبد مناف، و فرزندان نوفل بن عبد مناف هستند. اینان سادات قریش هستند و بعد از پدرشان بزرگی و سیادت قریش با آنان بود و به آنان مُصلحان می گفتند. ایشان نخستین کسانی بودند که برای قریش امان گرفتند و با دیگران عهد و پیمان بستند و از حرم به جاهای دیگر کوچ کردند.

هاشم برای آنان از پادشاهان شام امان گرفت و پیمان بست، و عبد شمس از نجاشی، و نوفل از «آکاسره» پادشاهان ایران، و عبدالمطلب از سلاطین حمیر. قریش بدین وسیله تردد در کشورهای جهان را آغاز کردند، و به خاطر فخر و سیادتشان بر سایر عرب، به آنان «جام های زرین» می گفتند.<sup>(17)</sup>

### ب: ساختار سیاسی:

خانواده های قریش به نوعی در ساختار سیاسی راه یافتند و براساس شاخصهای شرافت، مسئولیتهای سیاسی مانند رهبری، پرچمداری، ریاست دارالندوه (مرکز اجتماعات و کنفرانسها)، سقایت و آب دادن حاجیان و پذیرایی زایران و... بین این خانواده ها تقسیم می شد.

(15) مروج الذهب مسعودی ج 2، ص 291.

(16) سیره حلبی برهان الدین حلبی ج 1 ص 3 — 4 و جامع الاصول فی احادیث الرسول علی ناصیف ج 3، ص 419 به بعد

و شرح نهج ابن ابی الحدید ج 2، ص 156 ح 185.

(17) طبقات ابن سعد ج 1 ص 75 والنظام السیاسی فی الاسلام ص 93.



سهم سیاسی مشخص و محدود، بالاترین مقام و منصب در این تشکیلات بود که خانواده‌ها می‌توانستند به آن دست یابند. این ساختار سیاسی در نزد آنان بهترین شکل ممکن بود. زیرا در آن غالب و مغلوبی وجود نداشت. بدین ترتیب قدر مشترك پستهای سیاسی تضمین کننده حقوق و منافع کلیه خانواده‌های قریش بود، و هیچ يك از آن خاندانها به صلاح خود نمی‌دانستند که در آن کوچکترین دگرگونی پدید آید، زیرا در صورت پیدایش دگرگونی در این ساختار، پیامدهای آن به طور حتم و یقین معلوم نبود و احتمال داشت که آنچه را داشتند از دست بدهند.

وانگهی، امور سرپرستی خانه خدا در سایه این تشکیلات سیاسی تنظیم شده بود، و همه خانواده‌ها با این شکل سیاسی راضی بودند. و با گذشت زمان به صورت يك عقیده سیاسی در آمد و میراثی از نیاکانشان بر جای مانده بود. و برهم زدن آن از ناحیه هرکس که باشد جایز شمرده نمی‌شد.

### ج: کوشش برای تغییر ساختار سیاسی:

در سالهای خشکسالی و تنگدستی برای مردم مکه غمخواری جز هاشم نبود. او مردم را اطعام و از گرسنگی نجات می‌داد. به او پدر سرزمین بطحاء می‌گفتند. سفره او در خوشیها و ناخوشیها همواره گسترده بود، او از ابن السبیل و در راه ماندگان پذیرایی می‌کرد و افراد خائف و بیمناک را پناه می‌داد. (18)

امیه بن شمس از نفوذ او ترسید و بر او حسد برد و خود را به زحمت انداخت تا مانند هاشم عمل کند، لکن نتوانست و درمانده شد و قریش او را سرزنش کردند. آنگاه از هاشم خواست تا نزد داوری مفاخره کنند تا معلوم شود کداميك دارای اوصاف برتری هستند. نخست هاشم امتناع ورزید، لکن چون امیه اصرار کرد، مفاخره کردند بر اینکه هرکس محکوم گردید پنجاه شتر بدهد و ده سال از مکه هجرت کند. داور، به برتری هاشم بر امیه حکم کرد، شترها نحر گردید و امیه از مکه به شام کوچ کرد و این نخستین بذر دشمنی میان هاشمیین و امویها بود. شاید آنچه امیه را وادار به این کار کرد، حسد او نسبت به هاشم بود و ترس از اینکه او خطری برای وضع موجود باشد. چون رهبری به دست فرزندان شمس بود و ظهور و بروز ستاره‌ای همچون هاشم وضع سیاسی موجود را متزلزل و مایه برانگیختن مردم می‌شد. (19)

### د: شایعه نبوت:

در مکه شایع شده بود که به زودی پیامبری مبعوث می‌شود که از سلاله عبد مناف خواهد بود. از کسانی که این شایعه، سخت او را به خود مشغول کرده بود، ابوسفیان بود. او علاقه عمیقی به امیه بن ابی الصلت داشت و یقین داشت که این پیامبر به زودی ساختار سیاسی را از بین برده و رهبری را به

(18) تاریخ طبری، ج 2 ص 180 و سیره حلبی ج 1 ص 5 و طبقات ابن سعد ج 1، ص 76.

(19) سیره حلبی، ج 1 ص 15 والنظام السياسي، ص 170 – 172.

دست خواهد گرفت؛ با آنکه دیر زمانی بود که رهبری در میان بنی امیه بود. پس این نبوت از بزرگترین خطرهای آن است. لکن او بعد از مدتها عذاب کشیدن و رنج بردن مطمئن شد و آرام گرفت. چون شایعه می گفت پیامبر از فرزندان عبد مناف است و ابوسفیان گمان می کرد جز او کسی شایستگی این مقام را ندارد و تنها او سزاوار مقام نبوت است.<sup>(20)</sup>

#### هـ: اعلام نبوت:

محمد — که از خاندان هاشم بود — اعلام کرد که او همان پیامبری است که در انتظارش نشسته اند، او است که از طرف خدا برای هدایت جنس بشر عموماً و هدایت عرب خصوصاً برگزیده شده است و برهان و دلیل او بر این نبوت کلام خداست. عده کمی از افرادی که به دور اندیشی معروف بودند از او پیروی کردند، و از جمله آنان کسانی بودند که جامعه بشری بر آنان رنج فراوان وارد کرده و به استضعاف کشیده بود.

#### و: حمایت بنی هاشم از پیامبر:

بنی هاشم با تمام نیرو و توان از پیامبر اکرم حمایت کردند. رهبری قریش پیامبر را تهدید به قتل کرد و شایع شد که آن حضرت کشته شده است. ابوطالب بنی هاشم را جمع کرد و به هرکدام شمشیری داد و با آنان راه افتاد و فریاد زد ای گروه قریش آیا می دانید من چه تصمیمی گرفته ام؟ گفتند نه. آنگاه دستور داد تا جوانان بنی هاشم شمشیرهای خود را بیرون آورند. ناگهان قریش دیدند به دست هرکدام شمشیری است برنده. آنگاه ابوطالب فرمود: سوگند به خدا اگر محمد را کشته باشید، يك نفر از شما را زنده نگذارم تا آنکه من هم با شما کشته شوم. پس قریش سرشکسته و افسرده شدند و بیش از همه ابوجهل شرمگین و در عین حال خشمگین بود.<sup>(21)</sup>

#### ز: تلاش جهت حفظ ساختار سیاسی به انگیزه حسادت:

خانواده هایی از قریش به رهبری ابوسفیان برای حفظ ساختار سیاسی در برابر محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) به سختی مقاومت کردند. چون بنی هاشم در برابر فکر تسلیم پیامبر ایستاده و آن را بشدت رد کردند، خانواده های قریش بدون استثناء اتفاق کردند که:

**اولاً:** با بنی هاشم قطع رابطه کنند. پس تمام قریش، حتی بنی عدی و بنی تمیم، با آنان قطع رابطه کامل نمودند و مدت سه سال بنی هاشم را در شعب ابوطالب محاصره کردند. ایشان بر اثر شدت گرسنگی ناچار به خوردن برگ درختان شدند و کودکان آنان از شدت تشنگی ریگها را می مکیدند.

(20) سیره حلبی ج 1، ص 80.

(21) طبقات ابن سعد، ج 1، ص 202 — 203.

این حقیقتی است مانند خورشید روشن که هیچ کس در آن تردیدی ندارد. با این حال نه محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) و نه بنی هاشم کوچکترین ضعف و کرنشی از خود نشان ندادند و خداوند مکر خانواده های قریش و رهبری آن را باطل و محاصره ای که سه سال ادامه یافته بود، در هم شکست.

**ثانیاً:** قریش پس از آنکه شنیدند بزودی محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) بعد از ایجاد پایگاهی در یثرب به آنجا هجرت خواهد کرد، به اجماع تصمیم گرفتند که محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) را بکشند. آنان از هر قبیله ای مردی را برای این کار برگزیدند تا یکباره بر پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) هجوم برده و او را از میان بردارند و خونش میان قبایل ضایع و بنی هاشم نتوانند مطالبه خون او را بکنند.

این نقشه را بدین سبب طرح کردند که اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به یثرب برود، پیروز می شود و رهبری و شرافت را از آنان می گیرد. برای اجرای نقشه خود، به درون خانه حضرت هجوم بردند، ناگهان با علی بن ابیطالب روبرو شدند که در بستر پیامبر خوابیده بود.

رهبری مکه سخت برآشفته و خشمگین گردید و برای کسی که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را دستگیر و زنده یا مرده او را تحویل دهد، جوایزی تعیین کرد.

از سوی دیگر پیامبر و همراه خود و راهنمای مشرک آنان به اذن خداوند با سلامت کامل به راه خود ادامه می دادند. این حقیقتی است که مانند خورشید می درخشد و نیازی به دلیل و برهان ندارد. (22)

### ح: جنگ برای ساختار سیاسی و به انگیزه حسادت، نه بخاطر بتها:

قبایل قریش و رهبری اموی آن از شکست محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) و یارانش و بنی هاشم و دین آنان مأیوس نگشتند و در نتیجه اعراب به گروههای مختلف تقسیم شدند. بخشی از آنان با قریش و رهبری مشرک آن بودند و بخش اندکی با محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) و دسته دیگری هم منتظر بود که هرکسی پیروز شد به او ملحق شوند. جنگهای بدر و احد شعلهور گردید و رهبری قریش با هم پیمان با یهود سپاه احزاب را تجهیز و به مدینه منوره، مرکز رسالت و زعامت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) لشکرکشی کرد که سرانجام قریش در این لشکرکشی شکست خورد. ناگهان قریش و رهبری مشرک آن دیدند که سپاهیان الهی وارد مکه می شوند؛ یعنی وارد عاصمه و مرکز قدرت قریش و قبایل مخالف اسلام بناچار رهبری مکه و قریش در برابر اسلام خاضع و اظهار ایمان و اسلام کردند و با تسلیم شدن تمام عربها، تسلیم شدند و جزیره العرب به دولت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) ایمان آورد و عربها گروه گروه وارد دین خدا شدند.

**ط: پیامبری در بنی هاشم غیر قابل انکار است:**

تمام قبایل و خانواده های قریش و رهبری اموی آنان به شدت نبوت محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) و دین او را رد کرده و در برابر آن سرسختانه مقاومت کردند. البته نه به خاطر وفادار بودن به بتها، بلکه کراهت داشتند که دین از طریق بنی هاشم بیاید و آنان رهبری را به دست گرفته و ساختار سیاسی موجود تغییر کند. ولی بالأخره در نهایت اسلام پیروز و ناگهان ابوسفیان متوجه شد که سربازان خدا در نزدیکی مکه مستقر شده اند. عباس، عموی پیامبر اکرم، او را آگاه ساخت، ابو سفیان لشکر خدا را دید و بیمناک شد و توانایی مقاومت از او سلب گردید. رهبری حزب معارض (ابوسفیان) از حقیقت تصورات خود پرده برداشت و گفت: من هرگز چنین پادشاهی را ندیده ام؛ نه کسری پادشاه ایران و نه قیصر پادشاه روم و نه سلاطین بنی اصفهر. (23)

عباس او را به سوی محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) می کشاند و می گفت وای بر تو ای ابوسفیان آیا هنوز وقت آن نشده که بدانی خدایی جز الله نیست؟ ابو سفیان گفت گمان می کنم که اگر خدای دیگری هم باشد برای من فایده ای ندارد و مرا بی نیاز نکند. پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) فرمود: ای ابوسفیان آیا وقت آن نشده که بدانی من رسول خدایم؟

ابو سفیان گفت به خدا سوگند تا کنون در نفس من چیزی هست. عباس فریاد زد وای بر تو ای ابوسفیان! اسلام بیاور و به یگانگی خدای تعالی و رسالت محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) شهادت بده؛ پیش از آنکه گردنت زده شود. ابوسفیان با شنیدن این جمله و بعد از احاطه سربازان اسلام و مؤثر نیفتادن حیلها، سرانجام اسلام آورد تا خود را نجات دهد.

او نگران و وحشت زده به پیامبر نگاه می کرد و با خود می گفت؛ کاش می دانستم چگونه بر من پیروز شد؟ پس خدای تعالی آنچه در سینه ابوسفیان بود به پیامبر وحی فرمود و خبرداد. آنگاه رسول خدا به او فرمود: به وسیله خدا بر تو پیروز شدم. (24)

قریش درك کردند که نبوت هاشمی تقدیری است که راه گریز از آن نیست. و کاری از دست آنها ساخته نیست، و اگر می توانستند کاری انجام دهند هرگز راضی نمی شدند که پیامبر از بنی هاشم باشد. پیامبری پدید آمده ای است که تکرار نمی شود. و هیچ خانواده دیگری از قریش هرگز به عظمت بنی هاشم نمی رسد و چنین افتخاری را به دست نیاورد. بنابر این بنی هاشم بر دیگران سبقت جستند و قریش نیز دانستند که ساختار سیاسی موجود متزلزل گردیده و از ریشه کنده خواهد شد. از اینرو این مطلب را در سینه پنهان داشتند که از پیشروی بنی هاشم برای به دست گرفتن نبوت و خلافت با هم، و تسلط بر همه شرافتها جلوگیری کنند.

(23) سیره حلبی، ج 3، ص 9 والنظام السیاسی فی الاسلام.

(24) سیره حلبی، ج 3، ص 9 والنظام السیاسی فی الاسلام.

### ی: بیشترین مقاومت در برابر بنی هاشم:

عموم خانواده های قریش بر این بودند که پیامبر هاشمی، آن نظام سیاسی را که بر پایه تقسیم مناصب شرف در میان قبایل مکه، استوار شده بود، بکلی به لرزه درآورده است، لذا جز بنی عبدالمطلب، دیگر عشایر از پذیرش این پیامبری خودداری کردند، و تنها آنان در کنار بنی هاشم قرار گرفتند ولی بنی امیه بیش از دیگران در برابر پیشرفت بنی هاشم ایستادگی کردند، و این چند علت داشت:

1— گذشته بسیار طولانی در دشمنی، کینه توزی و حسد نسبت به بنی هاشم، حتی قبل از اسلام.

2— استقرار پیامبری در بنی هاشم موجب از دست دادن رهبری سیاسی و موقعیت اجتماعی از

سوی امویان بود.

3— بنی هاشم بزرگان بنی امیه را در بدر و احد و... کشته بودند چنانکه عتبه ولید و شیبیه را به ترتیب حمزه، علی و ابوعبیده به هلاکت رسانده بودند، بنابر این بنی امیه نه تنها از بنی هاشم ناخوشنود بودند، بلکه به آنان کینه داشتند. هند همسر ابوسفیان و مادر معاویه، مقداری از این کینه را نشان داد آنجا که به کشتن حمزه اکتفا نکرد، بلکه بدن پاک او را مثله کرد.

سرانجام با پیروزی نبوت و فراگیر شدن نور اسلام و عقب ماندن بنی امیه از وارد شدن به اسلام و سوابق طولانی آنان در جنگ علیه اسلام، بسیار دشوار بود که آشکارا و به طور علنی با جمع نبوت و خلافت توسط بنی هاشم مخالفت کنند.

### ک: موج پرشتاب و فراگیر:

این فکر و اندیشه که سزاوار نیست نبوت و خلافت هردو در خاندان بنی هاشم جمع شود، به يك موج هیجان فکری وسیعی تبدیل شد ولی در زمان حضور رسول خدا با توجه به شرعی بودن حکومتش و اتحاد صحابه راستین، که تحت رهبری آن حضرت قرار داشتند، این موج، در قلب مردم ساکن و مهار شده بود و مجالی برای اظهار آن نبود. و با از میان رفتن هر يك از این عناصر سه گانه شرعیت حکومت بزودی متزلزل می گشت، و تعداد راستگویان از صحابه بسیار اندك می شد، و فرد غالب قدرت و رهبری را در دست می گرفت.

### ل: خویشاوندی پاک اساس شرعی بودن خلافت:

هنگام ورود آن سه مهاجر به سقیفه بنی ساعده چنین استدلال کردند.

ابوبکر گفت: ما از عشیره و خویشان رسول خدا هستیم و شما وزیران ما و یاران او در دین

هستید.

عمر گفت: دو شمشیر در يك غلاف نمی گنجد. به خدا سوگند عرب راضی نمی شود که شما را امیر خود گردانند، با آنکه پیامبرش از غیر شما است. و سزاوار نیست برای عرب که این امر را جز به کسانی که نبوت در میان ایشان بوده واگذارند. برای این مطلب حجتی ظاهر و برهانی روشن است. چه کسی با ما در حکومت و میراث محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) نزاع می کند، با آنکه ما از عشیره و خویشاوندان او هستیم؟ مگر کسی که به باطل گراید یا مرتکب گناه گردد و یا کسی که در هلاکت خود اقدام کند. (25)

در پاسخ این استدلال انصار گفتند اکنون که چنین است، ما جز با علی بیعت نمی کنیم. و علی هم در میان ایشان نبود. (26) ولی به سرعت کار به سود ابوبکر خاتمه یافت، و علی برای بیعت با او فراخوانده شد.

علی گفت: من برای خلافت از شما سزاوارترم و آن حق من است. من نه تنها با شما بیعت نمی کنم بلکه شما باید با من بیعت کنید. شما به این دلیل که از نزدیکان رسول خدا هستید، خلافت را از انصار گرفتید و اکنون می خواهید آنرا، از ما اهل بیت غصب کنید؟، مگر شما در برابر انصار ادعا نکردید که چون محمد از شما است، شما به این امر سزاوارترید؟ و آنان هم قانع شده و زمام امور را به شما واگذار کردند.

اکنون من علیه شما به همان چیزی استدلال می کنم که شما در برابر انصار استدلال کردید: می گویم ما به زنده و مرده رسول خدا از شما سزاوارتریم.

## م: انقلاب و دگرگونی:

عمر در بستر مرگ در اندیشه آینده امت محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) بود. او امر خلافت را از جهات گوناگون بررسی کرد و گفت: اگر ابو عبیده باقی مانده بود او را جانشین خود می کردیم، اگر معاذ بن جبل بود او را تعیین می کردیم، اگر خالد بن ولید بود او را انتخاب می کردیم، و اگر سالم، غلام ابو حذیفه، بود او را برمی گزیدیم. با آنکه سالم از موالی (بردگان آزاد شده) بود و برای او در میان عرب نسبی شناخته نمی شد و معاذ از انصار بود و روز سقیفه امارت و خلافت را برای انصار جایز نمی دانستند. خالد هم از بنی مخزوم و از طبقه دهم صحابه بود. چون در فاصله زمانی بین صلح حدیبیه و فتح مکه، به مدینه هجرت کرده بود.

روزی عمر در زمان خلافتش به ابن عباس گفت: آیا می دانی چه عاملی موجب شد که قوم شما بعد از محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) امارت را از شما منع کند؟ ابن عباس گفت: مایل نبودم که، پاسخ او را بدهم

(25) الامامه والسیاسة ابن قتیبہ: 6 — 8.

(26) تاریخ طبری، ج 3، ص 198 و شرح نهج ابن ابی الحدید ج 2 ص 22.

و لذا گفتم: اگر من ندانم امیرالمؤمنین می داند. عمر گفت: دوست نداشتند که نبوت و خلافت هردو در شما جمع شود تا بر خویشاوندان خود فخر و مباهات کنید. پس قریش امارت را برای خود اختیار کرد و موفق شد و به آن دست یافت. گفتم: ای امیرالمؤمنین اگر اجازه می دهی و خشمگین نمی شوی سخنی بگویم؟ گفت: بگو. گفتم: اگر قریش این امر را برای خود به این سبب اختیار کرد که خدا برای ایشان قرار داده، هرآینه کار درستی انجام داده اند و نه کسی بر آن حسد می برد و نه ایشان را رد می کند اما اینکه گفتم آنان کراهت داشتند که نبوت و خلافت هر دو در خاندان ما باشد، خداوند گروهی را به کراهت داشتن توصیف کرده و می فرماید: «این به خاطر آن است که ایشان آنچه را خدای تعالی نازل فرموده کراهت داشتند پس اعمالشان تباه گردید.» آنگاه عمر گفت: هیئات ای ابن عباس! به من درباره تو سخنانی گفته می شد که خوش نداشتم درباره آن از تو اقرار بگیرم و قدر و منزلت نزد من کم شود. گفتم: ای امیرالمؤمنین! اگر آنچه را شنیدی حق بوده است، پس نباید از قدر و منزلت نزد تو کم شود و اگر باطل و ناحق است شخصی مانند من باطل را از خود نفی می کند. سپس عمر گفت: به من خبر داده اند که می گویی خلافت را از روی حسد و ستم از ما گرفتند. ابن عباس گفت: اما اینکه گفتم، از روی ظلم و ستم خلافت را از ما گرفته اند، این حقیقتی است که جاهل و دانا همه می دانند و برای همه روشن شده است. و اما اینکه گفتم از روی حسد، پس آدم مورد حسد واقع شد و ما هم فرزندان او هستیم که مورد حسد واقع شده ایم. عمر گفت: هیئات هیئات! سوگند به خدا دلهای شما بنی هاشم اباء دارد مگر حسدی را که برطرف نمی شود. گفتم ای امیرالمؤمنین آرام باش و دلهای مردمی را که خداوند پلیدی را از آنان دور گردانیده و پاکشان فرموده اینگونه توصیف مکن. (27)

مسعودی جریانی را که بین ابن عباس و عمر اتفاق افتاده است در کتاب «مروج الذهب» نقل کرده است. از این جریان استفاده می شود که تحوّل فکری و موج هیجانی که در سینه ها نهفته و در زمان پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) مهار شده بود، در عصر خلفاء راشدین بروز کرد، اکنون متن ماجرا را عیناً یادآور می شویم.

### متن کامل جریان:

عبدالله بن عباس گوید: روزی عمر شخصی را به دنبال من فرستاد و چون نزد او رفتم، گفت: ای پسر عباس والی حمص از دنیا رفته و او از اهل خیر بود و اهل خیر بسیار اندك هستند و امیدوارم که از آنان باشی، لکن در نفس من چیزی است که مرا نگران کرده، نظر تو در این مورد چیست؟ ابن عباس گفت: تا آنچه را در دل داری نگویم، نمی پذیرم. عمر گفت: تو به آنچه در قلب من است چکار داری؟

(27) کامل ابن اثیر ج 3، ص 24 و شرح نهج ابن ابی الحدید، ج 3 ص 107 در جلد 2 ص 97 به نقل از تاریخ بغداد احمد بن ابی طاهر والنظام السیاسی فی الاسلام ص 141.

ابن عباس گفت: می خواهم بدانم اگر چیزی است که باید از آن بر جان خویش بترسم، از آن برحذر باشم و اگر دروغ است و چنین چیزی نیست و می دانم که من اهل آن نیستم ولایت حمص را می پذیرم و به آنجا می روم، چون تو همیشه در کارها شتابزده هستی عمر گفت: ای ابن عباس می ترسم مرگم فرا رسد و تو والی باشی و مردم را به سوی خودتان دعوت نمایی، اگر چه مردم به سوی شما نیایند. چون می دیدم که رسول خدا دیگران را بر کارها می گماشت و شما را ترك می کرد. ابن عباس گفت: به خدا سوگند که چنین می کرد، لکن چرا؟ عمر گفت: به خدا سوگند که نمی دانم چرا. آیا شما شایستگی آن را داشتید و نسبت به شما کوتاهی کرده یا بیم آن را داشته که از مرتلّی که از سوی او دارید سوء استفاده کنید و موجب سرزنش و عتاب گردد.

من اکنون آن مسائل را نادیده می گیرم و نظرت را در این امر می خواهم. نظرت چیست؟ ابن عباس گفت: نظرم این است که نپذیرم و جزء کارگزاران تو نباشم. عمر گفت: چرا؟ گفت: اگر قبول کنم و تو درباره من اینگونه بیندیشی، همواره من مانند خواری در چشمت خواهم بود. گفت: پس بگو چه کسی برای این کار مناسب است؟ او گفت: نظرم این است کسی را بگماری که هم او از تو راضی و خوشنود باشد و هم تو از او راضی باشی. (28)

آری عمر از علاقه زیاد به مصلحت مسلمین می خواست حتی بعد از مرگش کسی از بنی هاشم و خاندان نبوت بر مردم مسلط نشود و بر امت محمد حاکم نگردد.

اجمال سخن آنکه این اندیشه به موجی فراگیر تبدیل گردید، و خود را تحمیل کرد، به گونه ای که گویا دولت و توده مردم به عنوان يك اصل و باور به آن ایمان آوردند که این بهترین وسیله و ابزار است برای جلوگیری از اجحاف بنی هاشم و رعایت انصاف درباره خانواده های قریش که خلافت در میان ایشان دست به دست شود و این در مقابل نبوت در خاندان بنی هاشم و یا عوض آن باشد و یا به تعبیر عمر این مظهر پیروزی و موفقیت قریش باشد. و با دلجویی از ابوسفیان و قرارگرفتن او در کنار سلطه حاکم و بخشیدن اموالی که از مردم به عنوان زکات جمع کرده بود، به خودش، و تعیین فرزندش یزید به فرماندهی کل سپاه شام و قرار دادن معاویه نیز جزء فرماندهان سپاه یزید و استاندار شدن معاویه در شام بعد از برادرش یزید. اینها همه تشکیل دهنده قرارداد و پیمان محکمی میان دستگاه خلافت و میان آزاد شدگان (طلقاء) بود و هر دو سیاست مشترکی داشتند و آن جلوگیری از جمع شدن نبوت و خلافت برای بنی هاشم. با این پیمان، کشمکش به پایان رسید و برنامه منع بنی هاشم از جمع کردن هردو قدرت — نبوت و خلافت — کامل گردید.



به این ترتیب اهل بیت پاك رسول خدا حتی از امتیازاتی که در چهارچوب ساختار سیاسی مکه قبل از اسلام برخوردار بودند محروم شدند. در این سخن عمر دقت کنید که عباس، عموی پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم))، و سایر بنی هاشم را مخاطب قرار داد و گفت: به خدا سوگند ما از روی نیاز نزد شما نیامدیم، لکن دوست نداشتیم شما به کاری که همه بر آن اتفاق دارند اعتراض کنید و در نتیجه، کار هم بر شما و هم بر آنان سخت و دشوار شود. و تا آنجا بنی هاشم را خوار شمردند که عبدالله بن زبیر تصمیم گرفت خانه های بنی هاشم را بر سر آنان خراب و آنها را با اهلش آتش زند، ولی اهل خیر مانع شدند.

معنای این حرکت این است که هر قبیلۀ ای در محاصره بنی هاشم در شعب ابوطالب در مدت سه سال شرکت نمود و برای کشتن پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) نماینده ای فرستاده، حظ و بهره اش بیش از بنی هاشم (یعنی حامیان اصلی پیامبر) شد و افراد آن قبایل برای ریاست دولت از بنی هاشم سزاوارتر بودند. (سرپرستی مسلمانان برای هرکسی حلال ولی عملاً برای بنی هاشم حرام بود) همه اینها بدین منظور بود که بنی هاشم نتوانند هم نبوت و هم خلافت را در اختیار داشته باشند و آیا جزای نیکی غیر از نیکی است؟!!

#### ن: توجیه شرعی برای محرومیت بنی هاشم از خلافت:

این اندیشه که نباید بنی هاشم میان نبوت و خلافت را جمع کنند از هر جهت جاهلی بود، و با نصوص شرعی و نظامهای سیاسی که از عقاید الهی اقتباس شده بود تعارض کلی داشت.

وارث داود پیامبر، فرزندش سلیمان شد، و هردو نبوت و خلافت را با هم در اختیار داشتند. به انبیا و فرزندان آنان حکومت و نبوت و کتاب عطا شده است و کسی بر آنان اعتراض نکرد؛ چون فضل و کرم به دست خدای تعالی است. خلافت نیز يك منصب دینی و دنیوی است و خلیفه جانشین و قائم مقام پیامبر است و از کارهای مهم پیامبر بیان احکام و داوری و حکومت است. و روشن است که حکومت بر مردم کاری صد در صد فنی، تخصصی و دینی است. و کسی که با معیارها و اجزای اصلی و اساسی نظام سیاسی اسلام آگاه باشد، با کمترین کوشش برایش روشن می شود که این اندیشه و سخن نظام سیاسی اسلامی را از بین می برد و آن را کاملاً از محتوا و مضمون خود تهی می سازد و آن را به يك نظام سیاسی قراردادی تبدیل می کند که جز شکل ظاهری هیچ فرقی با دیگر نظامهای سیاسی بشری ندارد. مهمتر آنکه ریاست دولت به صورت غنیمت و طعمه ای درآمد که هرکس غالب می شد بر تخت (یا حصیر) پیامبر می نشیند و ردای اسلام را بر تن می کند، و خلیفه می شود. پس اگر (طریق) و آزاد شده ای که در تمام جنگها علیه اسلام جنگیده و بناچار مسلمان شده غالب گردد، بر مهاجری که در تمام جنگها برای اسلام جنگیده امیر و فرمانروا می شود، و ولی خدا که شرعاً ریاست دولت اسلامی به او اختصاص دارد، تنها شهروند عادی به شمار می رود، نادان سخن می گوید، و عالم سکوت می کند، آن کسی که مسلمانان را محاصره کرده است جلو می افتد. و کسی که محاصره شده است عقب می رود.

تمام اینها برای امتیاز دادن به قبایل دیگر و جلوگیری از جمع شدن نبوت و خلافت در بنی هاشم و به منظور برگشت به آن نظام سیاسی که قبل از اسلام حاکم بود، انجام می گرفت، اما با لباس جدید، و با به اجرا درآمدن آن نظام سیاسی جاهلی، ضمن اینکه هر قبیله ای سهم خود را از مناصب شرف به دست می آورد، رهبری دولت را نیز دست به دست به نوبت بر عهده می گرفتند.

س: نتایج اندیشه منع از جمع میان نبوت و خلافت:

### نخستین نتیجه – نادیده گرفتن ارزشها و برتریها:

از میان رفتن کامل امتیاز میان کسانی که با اسلام جنگیدند تا زمانی که در محاصره اسلام قرار گرفتند و بناچار اسلام آوردند و میان کسانی که در کنار مسلمانان و برای اسلام در تمام معرکه ها جنگیدند تا خدای تعالی دینش را عزیز و پیروز گردانید و پیامبرش را یاری کرد و دولت ایمان را برپاداشت. پس همه مسلمانند و به لحاظ سیاسی فرقی میان این مسلمان و آن مسلمان نیست؛ همگی مسلمان بودند و اهل بهشت. بنی هاشم که با پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) سه سال در محاصره قریش بودند، مانند هر شخص دیگری هستند که مشرک بوده و در شمار محاصره کنندگان. مگر او هم اسلام نیاورده است؟ مگر نه این است که هرکس اسلام را بپذیرد گناهان گذشته اش تماماً آمرزیده می شود؟! پس اگر حمزه سید الشهداء به دنیا برگردد، از نظر سیاسی عیناً مانند وحشی (قاتل حمزه) خواهد بود. قاتل و مقتول، مهاجر و آزاد شده، دانا و نادان، همه برابرند. اگر جاهل پیروز شد، الزاماً عالم باید مطیع او گردد و از او پیروی کند. عجیب تر آنکه: اگر فردی از بنی هاشم عالم باشد، مانند علی بن ابی طالب و فرد دیگری از انصار همدریف یا پائین تر از او در کنارش باشد آن انصاری بر هاشمی مقدم است!!!

### نتیجه دوم – کشت بذر اختلاف و رشد آن:

زمانی که میان مهاجر و آزاد شده و بین قاتل و مقتول و میان محاصره شده و محاصره کننده فرقی نباشد و هرکسی حق داشته باشد که اجتهاد کند و دیگران را بر گرد فهم خود جمع کند، نتیجه طبیعی چنین تفکری مرجعیه های متعدد و برداشتهای گوناگون است و هر گروهی گمان می کند که او بر حق است. گروهی به سمت چپ می رود و گروهی به سمت راست، گروه سوم به سمت شرق و گروه چهارم به سمت غرب و گروه پنجم به شمال شرقی و .... و دیگر مرجعی که سخن او حجت یقینی شرعی و مورد پذیرش همگان باشد، یافت نمی شود. در چنین فضایی بذر اختلاف کاشته شد و رشد نمود. پس اگر علی ((علیه السلام)) سخنی می گفت و یکی از آزاد شدگان (طلاقاً) سخن دیگری می گفت، تنها شنونده بود که میان آن دو سخن را می سنجید؛ چون در عمل میان علی، نخستین مسلمان و هر آزاد شده در فتح مکه فرقی نبود. هر دو مسلمان، و اهل بهشت و صحابی پس هیچ برتری شرعی برای سخن علی وجود ندارد.

آخر چگونه میان سخن دو نفر مساوی با هم ترجیح دهند؟ و چگونه میان دو همطراز فرق بگذارند. مثلاً این قطعه طلا از حیث مقدار و شکل و اندازه و ارزش مساوی است با آن قطعه دیگر، و هر کدام را که خواستی انتخاب کن و مبادا فرق بگذاری. آری اتفاق و اتحاد موجود، اتفاق و اتحادی است ظاهری که در درون آن اختلاف رشد می کند و دیر یا زود به يك مرض سرطانی تبدیل گردیده و وحدت امت را بر هم زده و از چهارچوب شرع خارج و به سوی سرنوشتی پیچیده و نامعلوم سوق می دهد.

### **نتیجه سوم – همه حق حاکمیت دارند جز بنی هاشم:**

هرکسی حق دارد رئیس دولت باشد، جز بنی هاشم. یعنی هیچ چیز نمی تواند مانع از آن شود که فرد مسلمانی عهده دار ریاست دولت اسلامی گردد مشروط بآنکه بتواند برآن چیره شده و آنرا به دست آورد و عموم مردم (از روی ترس یا رضایت) از او اطاعت کنند، و او با قهر و غلبه و زور آنان را فرمانبردار خود سازد، مگر اینکه از بنی هاشم باشد، زیرا نبوت به آنان اختصاص داشته، و همین امتیاز آنان را کافی است.

این حق، طمع رسیدن به قدرت و ریاست دولت را به کابوسی خشمگین و ایزاری تکان دهنده مبدل ساخت که آرامش و راحتی را از امت سلب و آن را برای همه کسانی که طمع ریاست دولت را داشتند، میدان آزمایش و صحنه تجربه قدرت قرار داد. و موجب توقف و رکود نظام سیاسی شرعی گردید.

اما این رئیس دولت از چه قبیله ای باشد؟ رفتار و کردارش چگونه باشد؟ دینش چگونه بوده سابقه اش چیست؟ چه کسانی را روی کار خواهد آورد؟ اینها اموری است که در مرتبه دوم قرار دارند و در عمل ارزش ندارند و به آنها اعتنا نمی شود. چون فرد پیروز، پیروز است و جلب رضایت مغلوب، چیز دیگری است.

چه چیزی یزید بن معاویه را که مشهور به فسق و فجور است، از اینکه رئیس دولت اسلامی باشد، باز می دارد. زیرا او پسر معاویه رئیس است؟ چه مانعی دارد که حسین بن علی بن ابی طالب که به نص شرعی سرور جوانان بهشت و ریحانه پیامبر و امام شرعی مردم است، جزء رعایای یزید باشد و یزید بر او فرمانروایی کند؟ زیرا هردو مسلمان، و از صحابه رسول خدا و اهل بهشت می باشند!!! یزید مجرم و قاتل پسر پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) و حسین شهید و امام مظلوم و هرکس این اندیشه را نقد و بررسی کند، او زندیق است و نباید کسی با او هم غذا شود، و از ظرفی که او آب آشامیده آب بیاشامد. و نباید بر جنازه اش نماز خواند.

### **نتیجه چهارم – درهم ریختگی مسائل:**

امور به هم ریخت و هرج و مرج به وجود آمد و حق و باطل، خیر و شر، شهد و زهر، شکار و شکارچی، متقدم و متأخر، سابق و لاحق، جنگجو و فراری، قاتل و مقتول، محاصره شده و محاصره کننده، آنکه با تمام توان به اسلام خدمت کرده و آنکه علیه اسلام با تمام امکانات کوشش کرده، آنکه علیه اسلام جنگیده و آنکه برای اسلام جنگیده، همه درهم آمیختند و در دین خدا داخل شدند. پیامبر آنان را دیده و یا آنان پیامبر را زیارت کرده اند، پس همه صحابه اند و در بهشت اند.

راستگویان ضایع شدند و در شهرها پراکنده و به تعبیر معاویه مانند يك موی سفید بر پوست گاو سیاه بودند و نظام سیاسی اسلامی از هم پاشید. پیشتازان با ایمان عقب ماندند و متأخرین در ایمان و اسلام جلو افتادند، و پایان کار با خدا است.

فصل دوم

ریشه های سیاسی اندیشه

عدالت تمام صحابه



## فصل دوم

ریشه های سیاسی اندیشه عدالت تمام صحابه

نظام سیاسی اسلام:

### الف — اختلاف واقعیت با الگوی نظام سیاسی:

آن نظام سیاسی که از زمان وفات رسول خدا تا سقوط آخرین سلطان عثمانی در جامعه اسلامی و تاریخ سیاسی اسلام محقق شده بود، با آن نظام سیاسی اسلامی که خدای تعالی بر بنده خود محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) نازل فرموده تا مسلمین را در هر زمانی رهبری کند، به طور کلی اختلاف دارد. با تأکید بر وجود این اختلاف باید توضیح دهیم که حجم این بر حسب اشخاص و زمانها متفاوت است. مقتضی است این نکته را نیز تذکر دهیم که اختلاف واقعیت با الگو بر هیچ صاحب بصیرتی، اگر تقلید کورکورانه را ترك کند، مخفی نیست. زیرا اگر نظام سیاسی اسلامی بعد از وفات رسول خدا با شکل و مضمون الهی آن تطبیق می شد:

- 1— دولت اسلامی از هم نمی پاشید.
  - 2— آن همه کشتار و فتنه پدید نمی آمد.
  - 3— امت اسلامی دچار تفرقه و دوگانگی نمی شد.
  - 4— گسترش پر برکت اسلامی در محدوده حاضر متوقف نمی شد و اسلام عزیز تمام جهان را فرا می گرفت و جریان تاریخ بشری را تغییری بنیادین و اساسی می داد.
- ویلز، فیلسوف انگلیسی، در کتاب «تجربه تاریخ عمومی» می گوید: اگر اسلام همان مسیر نخستین خود را می پیمود و فتنه ها رخ نمی داد، هرآینه اسلام تمام جهان را فتح می کرد. (29)
- دانشمندان جهان غرب معتقدند — و این میزان دانش ایشان است — که نظام خلافت عیناً همان نظام سیاسی اسلام است و آنچه را می خواهند عیناً اعاده همان نظام خلافت است. با آنکه نظام سیاسی

اسلامی کامل در زمان رسول خدا پدید آمد و تطبیق شد، پیش از آنکه نظام خلافت پدید آید. زیرا مقصود از خلافت و جانشینی، جانشینی پیامبر است. پس اگر نظام سیاسی اسلامی همان نظام خلافت است، پس نظامی را که پیامبر اکرم پایه گذاری کرد کدام است؟ البته نظامی که پیامبر محقق فرموده، نظام سیاسی اسلامی الهی است که قبل از نظام خلافت به طور کامل تطبیق گردیده و آن اصل نظام و الگوی نظام سیاسی اسلام است.

## **ب - نظام سیاسی اسلام:**

نظام سیاسی اسلام، نظامی است که پیامبر در آغاز دعوت خود با علاقه و محبتی که به پیروان خود داشت، محقق فرمود. سپس در زمانی که دعوت حضرت به تأسیس دولت مبدل گردید، حضرت این نظام را در عصر حاکمیت و ریاست مبارك ده ساله خود نیز ادامه داد و آن را پیاده کرد. و پیش از رحلت آن حضرت، خداوند دین را کامل و نعمت را تمام فرمود و همه چیز را به طور کلی و کامل، برای مردم بیان کرد. و با تحقیق و کنکاش به این نتیجه می رسید که دین اسلام يك نظام الهی است و آماده و مهیا است که به صورت برترین نظام جهانی برای پیشرفته ترین و مرفعی ترین دوران زندگی انسان باشد. زیرا آن يك نظام الهی نمونه در برترین شکل و نهایی ترین ساختار است.

## **ج - ارکان نظام سیاسی اسلام:**

نظام سیاسی اسلام بر چهار رکن استوار است که برخی از آنها به برخی پیوند خورده است؛ مانند پیوند اعضای يك پیکر که جدا کردن آنها از یکدیگر متعذر است. چون اگر میان آنها جدایی افتاد، به همان اندازه ویژگی اسلامی بودنش را از دست می دهد و دیر یا زود نظام از هم می پاشد. زیرا همین ارکان است که آن را از دیگر نظامها جدا و ممتاز می کند و تنها در صورت کامل شدن این ارکان نتیجه مطلوب از نظام سیاسی اسلام به دست می آید.

## **رکن اول: رهبری سیاسی:**

بطور کلی در ادیان الهی عموماً، از جمله در اسلام رهبری سیاسی مستقیماً، از طرف خداوند تعیین — گماشته — می شود؛ چنانکه برای داوود و سلیمان و محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) پیش آمد. پس خدای سبحانه و تعالی، ایشان را به نبوت و ریاست دولت برگزید و ایشان دستور و نظام الهی را به صورت مستقیم یا غیر مستقیم دریافت کردند. مثلاً طالوت که برای رهبری سیاسی بنی اسرائیل برگزیده شد و پیامبر بنی اسرائیل به آنان خبر داد که خداوند طالوت را فرمانروای آنان قرار داده است. بنی اسرائیل گمان می کردند که طالوت شایستگی آن را ندارد و به این امر اعتراض کردند، اما خداوند روشن ساخت که طالوت از جهات متعددی دارای شایستگیهای بسیار است. از جمله توانایی جسمی و دانش فراوانی که خداوند به او عطا فرموده است و انگهی فضل و برتری بخشیدن به دست خداست و او بهتر می داند که



چه کسی به این مقام سزاوارتر است. همچنین مانند برگزیدن خدای تعالی علی بن ابی طالب را برای مقام رهبری سیاسی بعد از وفات پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) و اعلام این گزینش توسط رسول خدا در حضور یکصد هزار مسلمان در حجة الوداع که در سرزمین غدیر خم انجام گردید.

### هدف خداوند از گزینش رهبری سیاسی چیست؟

بدیهی است هدف مردمی که از اغراض و شهوات، پاك و مژه اند آن است که رهبری را به داناترین، فاضلترین و مناسبترین افراد، که یقیناً از دیگران برترند، بسپارند. ولی از آنجایی که شناختن فردی با چنین خصوصیات و صفات امکان پذیر نیست، لذا خدای تعالی بر بندگان مؤمن خود تفضل فرمود و بیان کرد که مقصود و مطلوب آنان، فلان شخص است و اگر واقعاً در جستجوی انسان برتر و شایسته هستند، از او پیروی کنند. چون رهبری کاری کاملاً فنی تخصصی است و غالباً جانشینی پیامبر است و از کارهای مهم و اساسی مقام نبوت، پیشوایی است. پیشوایی، الگو بودن، بیان احکام، تبلیغ و سعه صدر در برابر محکومین و حرف آخر را زدن است؛ به گونه ای که فهم او در همه موارد با مقصود الهی — در هر قاعده و قانونی از مجموعه حقوقی الهی — منطبق باشد، و لذا اینگونه امور، یعنی هدایت و رهبری توده مؤمنین را نمی توان به میلهای ناسازگار مردم واگذار کرد بنابر این رکن رهبری تنها فرق و امتیاز عملی میان نظامهای قراردادی بشری با نظام اسلامی است. در نظامهای وضعی بشری، گزینش رهبری سیاسی داناتر، افضل و انسب بر سبیل فرض و گمان است، نه بر سبیل جزم و یقین، که با پیروی از خط مشی و روش الهی حاصل می شود.

### رکن دوم: پیوند میان عقیده و رهبری سیاسی:

خداوند هیچ کتابی را نفرستاده، مگر بر بنده ای از بندگان، و بشریت را به هدایت اختصاص نداده، مگر آنکه هدایتگری با آن بوده است، و نیز انجام هیچ رسالت الهی جز به رهبری پیامبران تحقق نیافته است. بنابر این پیوند میان کتاب و هدایت و رسالت از یکسو، و بندگی و هدایتگری و رسول بودن از سوی دیگر، مانند پیوند اعضای يك بدن با یکدیگر است. پس باید کتاب بیان شود و هدایت و رسالت نیز توضیح داده شود. و آنگاه به مقتضای آن عمل گردد. همچنین باید محدوده زمانی موجود میان آغاز کار (ارسال کتاب و بیان آن از سوی پیامبر) تا تحقق نتیجه، زمینه ای برای اجرا و پیاده شدن عملی محتویات کتاب الهی و دستورات موجود در آن باشد. و در نتیجه تجربه بسیار غنی از کتاب و هدایت و رسالت به دست می آید و محتوای آنها روشن می گردد. و اگر عکس آن مفید بود، خدای تعالی برای هر فرد مکلفی يك نسخه از کتابهای خود را می فرستاد، لکن این کاری فنی و تخصصی است. پس محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) خود یگانه کارشناس برای بیان اسلام است؛ بیانی یقینی و مطابق با مقصود الهی در مورد

هر بیان و عبارتی. او از هرکس دیگر داناتر به کتاب و هدایت و رسالت است. و بهترین و برترین پیرو اسلام است و مناسبترین فرد برای رهبری سیاسی پیروان اسلام و تربیت آنان بر طبق احکام اسلام. بنابر این کسی را که محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) برای خلافت معرفی و نامزد می کند، به دستور پروردگار است و شایسته ترین فرد برای ادامه راه او و حفظ پیوند و پیوستگی تنگاتنگ میان عقیده الهی اسلامی و رهبری سیاسی است.

### رکن سوم: نظام حقوقی الهی (قرآن و...):

در نظام سیاسی اسلام، امام یا رهبر سیاسی آزاد نیست که هرگونه خواست حکومت کند، بلکه مقید است به مجموعه حقوقی الهی؛ به گونه ای که حکم او در هر امری از امور کاملاً منطبق با اراده و خواست الهی باشد و چگونگی و مضمون حکم عین حکم الهی باشد. زیرا مجموعه حقوقی، از سوی خدای تعالی وضع گردیده و ساخته رهبری و یا مردم و رعایا و محکومین به این احکام نیست و آنچه ابتدائاً به نظر می رسد که حکم رسول خدا و سخن اوست، در حقیقت از وحی الهی اقتباس شده و توضیح آنچه خدای تعالی نازل فرموده، می باشد و این وجه تمایز اساسی میان نظام سیاسی اسلام و نظامهای بشری است. زیرا در نظامهای غیر الهی خود مردم قوانینی را وضع می کنند و ملت را ملزم به عمل کردن بر طبق آن می کنند، لکن در نظام سیاسی اسلام این خدای تعالی است که قوانین را جعل کرده و هم حاکم و هم محکوم، همه به اجرا و پیروی از قوانین موظفند و لذا توده مردم و عاملان به قوانین الهی بنده و محکوم حاکم نیستند بلکه همگی بندگان خداوند بوده و جز از او اطاعت و فرمانبرداری نمی کنند.

### رکن چهارم: رضایت و پذیرش مردم:

مردم طبعاً در جستجوی مجموعه قوانینی مترقی می باشند که اهداف عمومی و فردی آنان را مشخص و ابزارهای رسیدن به آنها را بیان کند و نیز در تکاپوی فردی می باشند که به این مجموعه حقوقی از همه کس داناتر و آگاه تر باشد و در میان تمام افراد موجود سرآمد و برتر و مناسبتر باشد. مردم در این امر حیران و سرگردان بودند تا آنکه لطف و عنایت الهی شامل گردید و آنان را از این حیرت نجات بخشید و متوجه ساخت که مجموعه حقوقی که خواسته های آنان را محقق می سازد، اسلام است. یعنی قرآن و سنت پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم))، اعم از (گفتار، کردار و تأیید) آن حضرت. و همچنین آن شخصی که از همه داناتر و افضل و مناسبتر برای رهبری امت است خود محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) می باشد و بعد از وفات آن حضرت هرکس ایشان او را معرفی و نامزد کند که به امر و فرمان پروردگارش تعیین گردیده و او نیز فرد مناسبتر بعد از خود را تعیین خواهد کرد. و به همین ترتیب تا به آخر. اگر امت به این ترتیب الهی برای مجموعه حقوقی و رهبری سیاسی موافقت کند، هدایت یابد و از

وسیع ترین درهای خیر و سعادت وارد شود زیرا که به این نظام عمل کرده و از رهبری آن پیروی نموده است. اما چنانچه مردم آنرا نپذیرند خداوند نه تنها آنان را به زیر سایه رحمت و خیرش رهنمون نمی سازد، بلکه ایشان را به حال خود رها می کند تا بار سنگین گناه و معصیت را بر دوش بکشند و گرفتار زندگی دشوار و دردناکی گردند، چون اجرای نظام الهی را نپذیرفته و از رهبری غیر از آن رهبری که خداوند تعیین کرده است، پیروی کرده اند.

### سادگی نظام سیاسی اسلامی:

چگونه کسی بداند که در راه مستقیم الهی حرکت می کند؟ هرکس از رهبری سیاسی تعیین شده از سوی پروردگار، تبعیت و پیروی کند، در حقیقت از خداوند پیروی کرده است. بنابر این کسانی که محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) را دوست داشته و ولایتش را پذیرفته اند، از حزب خدا هستند، و کسانی که محمد را دشمن داشتند و غیر او را دوست خود گرفتند، از حزب شیطان هستند؛ حتی اگر تمام شبها را نماز بخوانند و در تمام عمر خود روزه بگیرند. زیرا پذیرفتن ولایت و رهبری و دوست داشتن آن نشان قطعی عضویت در هر حزبی است. همچنین کسی که بعد از پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) ولی و خلیفه ای را که او تعیین کرده، دوست یا دشمن دارد، به یکی از این دو حزب می پیوندد. پیوستگی هرکسی به اندازه دوستی اوست در هردو جهت و زمینه مثبت و یا منفی.

بنابر این دوستی محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) معیار و میزان صحیح میان راستگو و دروغگوست. گروهی از مردم مسجدها ساختند و نمازها خواندند و انفاقها کردند ولی برای نرفتن به جبهه همراه رسول خدا عذر و بهانه ها آوردند، و خدای تعالی از این جهت که ولایت حضرت را به طور صحیح نپذیرفته اند، به آنان لقب منافق داده است.

### فضای سیاسی ظهور اندیشه عدالت صحابه:

پس از کشته شدن عمر بن الخطاب، امر خلافت به عثمان بن عفان رسید. او ذاتاً علاقه شدیدی به نزدیکان و بستگان خود داشت. با روی کار آمدن عثمان، بنی امیه یکی پس از دیگری گرد او جمع شدند و او خود نیز آنان را نزد خویش فرا خواند، تا آنکه بنی امیه جزء رجال سیاسی دربار و مستشاران خلیفه شدند و عملاً کلید همه کارها در دست مروان بن حکم قرار گرفت و حتی همین مروان بدون کمترین مشورتی با خلیفه، خودسرانه فرمان قتل محمد بن ابی بکر و تعدادی از صحابه را صادر کرد و آن را با مهر خلیفه مهور ساخت. و به تعبیر علی ((علیه السلام))، شمشیر عثمان در دست مروان بن حکم بود و با آنکه عمری از او گذشته و صحابه رسول خدا بود، مروان او را به هرجا می خواست، می کشاند.<sup>(30)</sup>

(30) کامل ابن اثیر و تاریخ طبری باب مقتل عثمان والنظام السياسي ص 175 به بعد.

مروان که بود؟ او از آزاد شدگان در فتح مکه بود و از «مؤلفه قلوبهم». (کسانی که به آنها کمک می شد به امید آنکه دلهایشان به سوی اسلام جذب شود) پدرش حکم بن عاص، از ورود به مدینه در زمان رسول خدا و ابوبکر و عمر ممنوع شد و به اطراف طائف تبعید گردید. اما چون عثمان متصدی امر خلافت گردید، او را با عزت و احترام به مدینه آورد، به علاوه صد هزار درهم نیز به او داد از عوامل کمک دهنده به ایجاد دولت طلقاء عبدالله بن ابی سرح استاندار مصر بود که با تمام نیرو و امکاناتش از آنان حمایت می کرد. عبدالله بن ابی سرح، همان کسی است که بر خدا دروغ بست و رسول خدا خونس را مباح و هدر فرمود، حتی اگر به پرده خانه کعبه چنگ زده باشد؛ چنان که در سیره حلبی در باب فتح مکه نقل کرده است. عثمان در روز فتح مکه او را نزد پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) آورد و برایش طلب امان کرد. رسول خدا مدتی سکوت فرمود تا شاید در این مدت سکوتش کسی عبدالله بن ابی سرح را بکشد، و چون کشته نشد، پیامبر به او امان داد. یکی دیگر از عوامل پیدایش دولت اموی نمال (پلیدی) بود که در زمان ابوبکر کاشته شد و آن معاویه بود که مدت بیست سال بعنوان والی شام باقی ماند و همچنان در زمین ریشه دوانید. معاویه آنگونه که می خواست اموال بیت المال را جمع آوری و به هرکس که می خواست پرداخت می نمود. مروان، معاویه، عبدالله بن ابی سرح، ولید بن عقبه، والی کوفه، که (در حال مستی) نماز صبح را چهار رکعت به جا آورد، از آزادشدگان (طلقاء) و تربیت یافتگان مکتب (حزب) ابوسفیان بودند و پیوسته ابوسفیان تلاش می کرد که عثمان از راه و روش او دست بردارد.

جوهری روایت کرده که چون با عثمان بیعت شد، ابو سفیان به عثمان گفت: این امر روزی در دست تیم (یعنی ابوبکر) بود ولی تیم را با امر خلافت چه کار؟ بعداً به دست عدی (یعنی عمر) و قبایل دورتر و دورتر افتاد. سپس به جایگاه خود (یعنی به دست عثمان اموی) برگشت و استقرار یافت؛ پس آن را در آغوش گرفته و مانند توپ به یکدیگر پاس دهید. روزی دیگر به عثمان گفت پدر و مادرم فدایت باد انفاق کن و مانند فلانی مباش. ای بنی امیه این حکومتی را که به دست آورده اید، همچون تویی به هم پاس دهید، آنگونه که اطفال توپ را به هم پاس می دهند. سوگند به خدا نه بهشتی در کار است و نه جهنمی. زبیر در این مجلس حضور داشت. عثمان به ابو سفیان گفت ساکت باش. ابو سفیان که چشمانش نابینا شده بود، پرسید مگر در این جا کسی — بیگانه ای — هست؟ زبیر گفت آری ولی به خدا سوگند من سخنت را فاش خواهم کرد.<sup>(31)</sup>

خلاصه: ابن اثیر در جلد سوم تاریخ خود، اندکی قبل از نقل داستان کشته شدن عثمان می نویسد:

مروان قاطعانه گفت: رویتان سیاه باد! می خواهید (با کشتن عثمان) سلطنت ما را از ما بگیرید؟!!!!

(31) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 307 و 326 و 327 والنظام السیاسی فی الاسلام.

آری خلافت در اواخر دوران عثمان به سلطنت بنی امیه تبدیل شده بود. هیچ شهر و دیاری نبود، مگر آنکه والی آن یا يك اموی آزاد شده بود و یا یکی از سرسپردگان بنی امیه، بنابراین هر خلیفه ای که بعد از عثمان بیاید، بناچار یا باید ابزاری در دست بنی امیه باشد و یا چون کسی باشد که در يك فضای تیره و شام سیاه بر زمینی لغزنده و نا امن حرکت می کند.

در پی فتوحات اسلامی، تعداد تازه مسلمانان و کسانی که از دولت سود می بردند افزایش یافت، و به همان اندازه تعداد صحابه بزرگواری که دولت پیامبر بر دوش آنان استوار بود کم گردید، تا جایی که تعداد صحابه نخستین انگشت شمار گردیدند، و آن عده باقیمانده چنان گرفتار مصیبت و مشکلات همه جانبه شدند که به تعبیر سید شرف الدین عاملی مانند گوسفندان رمیده و پراکنده در شب تار بودند. اینها اموری بودند که بر معاویه مخفی نبود؛ چنانکه پیش از کشته شدن عثمان خطاب به صحابه گفت: شما در میان مردم به اندازه يك موی سفید در بدن گاو سیاهی بیش نیستید. تمام والیان، فرمانداران و استانداران از بنی امیه و یا طرفدارانشان بودند. بنی امیه و معاویه، فرزند ابوسفیان و شیر خورده از هند جگرخوار، محور این جریان گردید. او استاندار و والی تمام شام و مرکز دایره و وصی بنی امیه بود و کسی که به خود حق می داد مطالبه خون عثمان را بکند و یا بهتر بگوئیم شعار خونخواهی عثمان را سرداد تا استمرار سلطنت اموی را تضمین کند. چون داستان، داستان کشته شدن عثمان نبود. عمر هم کشته شد و بعد از او کار جریان عادی خود را طی کرد، بلکه داستان حکومت و سلطنت اموی بود، حکومتی که عملاً از روزی که ابوبکر، یزید بن ابی سفیان را والی شام قرار داد، شروع و پی ریزی گردید و زمینه برای بنی امیه و معاویه آماده گردید و در اواخر دوره عثمان به سلطنت حقیقی تبدیل شد. این است معنای سخن مروان که گفت: رویتان سیاه باد! می خواهید سلطنت ما را از ما بگیرید. آری کشته شدن عثمان مهم نیست، کیفر کشندگان عثمان محور و اساس کار نیست، چون معاویه که خلیفه گردید، قاتلان عثمان را مجازات نکرد، بلکه مهم سلطنت است. کشتن افراد مؤمن ارزش ندارد. آیا مروان بن حکم، فرمان قتل محمد بن ابی بکر و دیگر صحابه همراه او را صادر نکرد، بی آنکه مرتکب جرم و گناهی شده باشند؟ آیا معاویه خود قاتل عمرو بن حمق، که از کثرت عبادت چهره اش کبود و مجروح شده بود، نیست؟ آیا معاویه، ابن زیاد را بر کشتار بندگان خدا و به دار آویختن ایشان مسلط نکرد؟ آیا معاویه قاتل حجر بن عدی و یاران عابد او که آمر به معروف و ناهی از منکر بودند نیست؟ آنچه برای معاویه مهم است، در درجه اول حکومت کردن است و بعد انتقام گرفتن از کشندگان جد و دایی و برادرش که در جنگ بدر در لشکر مشرکین بودند و به دست یاران رسول خدا کشته شده بودند. معاویه از فرصت جنگ جمل استفاده کرد و طلحه و زبیر و عایشه را تشویق و پشتیبانی می کرد و وعده حکومت بصره و کوفه را به طلحه و زبیر

می داد تا آنکه جنگ با شکست کامل جنگ افروزان پایان یافت و خود شعله جنگ با علی علیه السلام را برافروخت. (32)

استاد عباس عقاد در کتاب «معاویه فی المیزان» گوید: معاویه حيله و مكری داشت که آن را تکرار می کرد و از آن استفاده می نمود. او در این حيله گری برجستگی خاصی داشت و آن را با دشمنان دولت خود، اعم از مسلمان و غیر مسلمان، به کار می گرفت. اساس و محور این حيله گری ایجاد اختلاف و تفرقه میان نیروهای دشمنان خود بود، به سبب القاء شبهات و برانگیختن کینه ها، حتی در میان خویشاوندانش. معاویه تحمل توافق و همدلی و همفکر بودن دو نفر را هم نداشت. خود خواهی و خود بینی شخصیتها، که به طور طبیعی در میان آنان وجود داشت، به معاویه برای اجرای نقشه شومی که داشت کمک می کرد. (33)

معاویه این روش را که چندان ذکاوت و زرنگی نمی خواست، دنبال می کرد. اگر معاویه می توانست از هر فردی از رجال دولت يك حزب و گروهی خاص تشکیل دهد که دیگری را مورد حمله قرار دهد، چنین می کرد. و اگر تاریخ او را به گونه ای کامل و صحیح محاکمه و مورد نقد قرار دهد، جز نام «تفرقه افکن» نام دیگری بر او نگذارد و زینده او نیابد.

متأسفانه برخی از مورخان سالی را که او بر اوضاع جهان اسلام مسلط گردید، «سال اتحاد» نامیده اند، با آنکه او باعث تفرقه و پراکندگی امت گردید؛ به گونه ای که اگر مسلمانان خواهان اتحاد بودند نمی دانستند با آن تفرقه و پراکندگی چگونه متحد شوند. و طبق برنامه و روش او، مردم در زمان خلفای پس از او، گروه گروه تقسیم شدند. (34)

معاویه بسر بن ارطاة را به خدمت گرفت و فرمانده خود قرار داد و به مدینه رسول خدا فرستاد و ترس را در دلهای صحابه وارد کرد و آنان را ذلیل و خوار نمود. (35)

خلاصه آنکه معاویه با کشتار، ویرانگری، آتش زدن، تفرقه افکنی، ناسزا گفتن به صحابه رسول خدا به بیعت دست یافت و از اموال مسلمین، که در مدت بیست سال سلطه بر شام جمع آوری کرده بود، بهره جست. مالها را از مصارف شرعی آن بیرون برد و در راه مطامع خویش به کار برد.

معاویه عطا و بخششی ترتیب داده بود به نام «عطاء البیعة» یعنی هدیه بیعت با خلیفه جدید، تا آنرا در هنگام تعیین خلیفه جدید میان سپاهیان تقسیم کنند.

---

(32) شیخ المضیرة استاد محمود ابو ریه ص 174 — 175.

(33) معاویه فی المیزان عباس محمود العقاد ص 64 و 66.

(34) نظام الحكم قاسمی والنظام السیاسی فی الاسلام.

(35) شیخ المضیرة استاد محمد ابوریه 187 — 188.

## نادیده گرفتن هدف اعلام شده:

معاویه به بهانه کیفر کشندگان عثمان از فرمان خلیفه شرعی سرپیچی و او را معصیت کرد. عایشه نیز با همین بهانه بر خلاف دستور قرآن از خانه بیرون رفت و در برابر خلیفه شرعی جنگ جمل را به راه انداخت. ولی چون معاویه بر امارت مسلمین مسلط شد و ریاست دولت را غصب نمود، قاتلان عثمان را مجازات نکرد و عایشه هم بر او نشورید و از او نخواست که قاتلان عثمان را مجازات کند.

## از غفلت بیرون آمدن:

معاویه بر اوضاع مسلط و جانشین پیامبر گردید؛ با آنکه او آزاد شده و فرزند آزاد شده بود. او و پدرش علیه اسلام جنگها کردند، تا آنکه خود و پدر و پیروانشان بناچار و از ترس و وحشت و یا با میل و رغبت مسلمان شدند.

چگونه این دگرگونی در میان مسلمانان پدید آمد؟ چگونه حق شکست خورد؟ چگونه متأخر، مقدم شد و جلودار، عقب زده شد؟ چگونه آزاد شده از مهاجر افضل و برتر گردید؟ چگونه کسی که اسلام و فرزندان اسلام را محاصره کرده بود، از کسی که محاصره را برای اسلام تحمل کرده بود با فضیلت تر گردید؟

شگفت آور است آن سالی که امام بر حق شکست خورد و زور و قلدری و قهر و غلبه پیروز گردید «سال جماعت» نامیده شد!.

در همین سال بود که حکومت از دست راستگویان بیرون رفت. پشیمانی همه را فرا گرفت، لکن دیگر وقت پشیمانی نبود. گویا امت در خواب غفلت فرو رفته بود و از همه جا و همه چیز بی خبر و ناآگاه بود. سپس بر اثر رؤیای وحشتناکی از غفلت و بی خبری بیرون آمد و چون چشم گشوده و و به خود آمدند متوجه شدند، که در خوابی طولانی فرو رفته بودند.

## اندیشه ها در خدمت وضع موجود:

مردم مشغول تحلیل آنچه گذشته بود شدند و افکار و نظریاتی پدید آمد و صاحبان آنها را به راههای گوناگون کشاند، مانند اندیشه تصوف، اندیشه مرجئه، اندیشه جبر و اندیشه عدالت تمام صحابه. بنی امیه و هوادارانسان هم در پشت سر این افکار و اندیشه ها بودند و از آنها به منزله اسلحه ای که در حدّ عالی به سلطنت اموی کمک می کند و از به کار بردن هر سلاح دیگری کفایت می کند، بهره می گرفتند. و تلاش و کوشش دشمنان اموی ها را پراکنده نموده و به خود آنان برمی گردانیدند و پایه حکومت اموی را مستحکم کرده و توجیه شرعی می نمودند.





فصل سوم

هدف از طرح

نظریه عدالت تمام

صحابه چیست؟



## فصل سوم

هدف از طرح نظریه عدالت تمام صحابه چیست؟

### 1- توجیه کردن:

#### الف - توجیه غصب خلافت:

هدف از طرح نظریه عدالت تمام صحابه، توجیه غصب خلافت از سوی معاویه بود. او خود را رئیس حکومت اسلامی و یا بهتر بگوئیم پادشاه مملکت اسلامی یافت، وی خود را مجری وظایف جانشین پیامبر بلکه خلیفه رسمی رسول الله ((صلی الله علیه وآله وسلم)) می دانست. البته این امر غیر معقول و غیرقابل تصدیق بود و با هیچ يك از معیارها و موازین عقلی و شرعی الهی و قراردادی سازگار نبود.

پدرش ابو سفیان، رئیس احزاب و سردمدار شرك در تمام نبردهای ضد اسلام بود. فرزندان و پیروانش در برابر اسلام و پیامبر اکرم تا زمانی که در محاصره اسلام قرار گرفتند، مقاومت کردند و سرانجام بناچار اسلام آوردند. سپس همین معاویه فرزندش یزید را بر تمام بزرگان صحابه و سبقت گیرندگان در اسلام و کسانی که مجد و عظمت اسلام بر دوش آنان استوار بود، مقدم داشت.

آری این کارها ناگزیر باید توجیه شود و این دگرگونی و نادیده گرفتن معیارها به گونه ای تثبیت گردد. از اینرو بهترین وسیله توجیه وضع موجود و واقعیت عینی و مشروعیت دادن به آن این است که گفته شود تمام صحابه عادل اند. چون معاویه و پیروانش نیز جزء صحابه — به هر دو معنای لغوی و اصطلاحی — بودند و چون صحابه همه عادل و اهل بهشت اند و احدی از ایشان به جهنم نمی رود، پس فرقی میان آنان نیست. پس چه چیزی پیروان او را که صحابه اند، از اینکه مشاورین مخصوص و کارگزاران معاویه باشند منع می کند. پس نظریه عدالت تمام صحابه با فراگیری گسترده ای که دارد بهترین توجیه برای سلطنت معاویه بود این لباس بزرگی که بر اندام این نظریه پوشاندند، نشانه آن است که معاویه تجسم واقعی نیرنگ و حقّه بازی بود.

#### ب - توجیه عملکرد معاویه و حامیانش:

معاویه و طرفدارانش بزرگترین نکبتها و بدبختیها را بر اسلام و مسلمین وارد کردند. بسر بن ارطاة و مسلم بن عقبه کارهایی انجام دادند که آسمان به گریه درآمد و قلبها خون گریستند. در ماجرای «حره» تمام اصحابی را که در جنگ بدر شرکت کرده بودند، کشتند و حتی يك نفر بدری را باقی نگذاشتند و هفتصد نفر از مهاجر و انصار و ده هزار نفر از موالی و مردم را نیز کشتند و هیچ چیزی آنان را حتی از کشتن کودکان منع نمی کرد. بسر بن ارطاة دو کودک عبيدالله بن عباس را در غیاب پدرشان کشت و به کودکان معصوم و بی گناه ترحم نکرد.

برای اثبات مدعا، جنگهای معاویه با امیرالمؤمنین علی کافی است. از بزرگترین جرائم و گناهان معاویه و پیروانش این بود که تصمیم بر نابودی کامل آل محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم))، با شیوه های مختلف، گرفته بودند. معاویه امام حسن ((علیه السلام)) را زهر داد و مسموم کرد و عبدالرحمان پسر ابوبکر، و عبدالرحمان، پسر خالد بن ولید را (چنانکه در کتاب الاستیعاب آمده) کشت و مالک اشتر را به وسیله عسل مسموم کرد به همین سبب عمرو بن عاص گفت: برای خدا سربازانی از عسل است. معاویه میان مردم تفرقه ایجاد کرد و آنان را گروه گروه کرد که اگر امت اسلامی بخواهد متحد شود، به گفته عقاد، نمی تواند. معاویه حکومت اسلامی را زشت جلوه داد و بد نام کرد. دکتر احمد امین می گوید: حق این است که حکومت اموی، حکومتی اسلامی نبود.

اکنون چگونه می توان این افعال را بدون نظریه عدالت تمام صحابه توجیه کرد. پس هرگاه معاویه و پیروانش از صحابه اند، و صحابه نیز همه عادل و اهل بهشت اند، معاویه و پیروانش خطا نکرده اند و نباید تخطئه شوند. زیرا اگر بر خطا بودند، پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) — به گمان آنان — نمی فرمود تمام صحابه در بهشت اند. و پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم))، صادق و صدقی است که سخن از روی هوای نفس نمی گوید. در نتیجه معاویه مانند يك صحابی مجتهد است و در کار خود مأجور. پس اگر کسی را به حق بکشد، دو اجر و پاداش دارد و اگر به ناحق بکشد، يك اجر و پاداش دارد. از اینرو معاویه در هر حالی که باشد از جنگ و صلح، هجوم و دفاع، و در گرفتن اموال و بخشیدن آن، بر حق است. چون صحابی است و صحابی، عادل است.

## 2- مصونیت از انتقاد:

علاوه بر آنچه گذشت، نظریه عدالت صحابه، غصب خلافت و سلطنت معاویه و کردار پیروانش را توجیه می کرد. چون این نظریه آنان را از هرگونه نقد و بررسی (هرچند نقد سازنده باشد) مصون داشته بود. مصونیت در برابر ناسزا، دشنام، نسبت خطا و اشتباه و عیب جویی. چه کسی صحابه عادل را دشنام دهد، ناسزا گوید و به او نسبت به خطا دهد، با آنکه عادل است، تا چه رسد به آنکه رئیس دولت

هم باشد؟ و بنا به روایت ذہبی در کتاب «المیزان» هرکس چنین کاری کند زندیق است و نباید با او غذا خورد یا نوشید و نباید بر جنازه اش نماز خواند. بدیهی است در دنیا هیچ طرح و نقشه ای برای مصون ماندن معاویه بهتر از طرح نظریه عدالت تمامی صحابه وجود نداشت.

### 3- سرکوبی دشمنان معاویه و پیروانش:

نظریه عدالت تمامی صحابه معاویه را در هر نزاعی میان او و مخالفانش سرافراز و پیروز می کرد و یا حداقل تصوّر مساوات و برابری میان او و دشمنانش را تأمین می کرد. پس اگر آل محمد بگویند ما مییم که خداوند رجس و پلیدی را از ما زدوده و پاک فرموده، معاویه و پیروانش هم می گویند ما اصحاب محمد و عادل هستیم و دروغ بر ما جایز نیست و خطا و اشتباه در ما راه ندارد و اهل بهشتیم و احدی از ما داخل آتش نمی شود. و اگر آل محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) بگویند هرکس ما را دشمن دارد، خدا را دشمن داشته است، معاویه و یارانش در برابر آنان می گویند ما هم صحابه پیامبریم و آن حضرت درباره ما فرموده هرکس صحابی را آزار دهد من را آزرده است. و بدین سان حق و باطل درهم آمیخته شده و درستکار و نابکار، سرکش و فرمانبردار، نیکوکار و بدکار باهم مساوی و برابر می شوند!!!

### 4- تفرقه میان مسلمین:

هرگاه معاویه و پیروانش موفق به تثبیت عقیده عدالت همه اصحاب شوند، خصوصاً با وسعتی که مطرح شده، و آن را در میان مسلمین شایع کنند، بزودی گروهی از آنان این نظریه را خواهند پذیرفت و گروهی دیگر با آن معارضه خواهند کرد. و در نتیجه، عداوت و دشمنی چنگالهایش را در افکار هر دو گروه فروخواهد برد و هر گروهی نسبت به رأی خود تعصب خواهد ورزید و آیندگان هم بنابر تقلید، آنها را خواهند پذیرفت. پس کسانی که نظریه عدالت صحابه را تأیید می کنند، قصد تأیید معاویه را ندارد، بلکه قصدشان تأیید صحابه است. و کسانی که با نظریه عدالت تمام صحابه مخالف اند، قصدشان دشمنی با صحابه نیست، بلکه هدفشان افشای حقه بازیها و نیرنگهای سیاسی پوشیده بر گروه دیگری است. ولی به هر حال هرگروهی در مقابل گروه دیگر قرار گرفته و معاویه را فراموش کرده اند. و در این میان معاویه آسوده خاطر به تماشای گروههای درگیر پردازد، و حتی آماده است میان آنان داوری کند. این است آن هنرمندی در حيله گری و القاء اختلاف که عقاد در کتاب ارزشمند خود (معاویه فی المیزان) به آن اشاره کرده است.

### 5- پیدایش نظریه عدالت تمام صحابه:

ابن عوفه، معروف به نبطویه، که از بزرگان محدثین است، می گوید اکثر احادیث در فضایل صحابه در زمان بنی امیه به منظور نزدیکی به ایشان و ضربه زدن به بنی هاشم جعل شده است. این احادیث به

گونه ای تنظیم شده که از هر صحابی، به هر دو معنای لغوی و اصطلاحی، يك الگوی شایسته برای اهل زمین می سازد و هرکس به یکی از ایشان ناسزا گوید و یا به زشتی و بدی یاد کند، مورد لعن قرار می گیرد. (36)

پژوهشگران تاریخ اجماع دارند که پدیده جعل حدیث و افترای به رسول خدا ((صلی الله علیه وآله وسلم)) در اواخر دوران عثمان و بعد از فتنه ای که به کشته شدن عثمان منتهی شد شروع گردید و پس از بیعت مردم با علی ((علیه السلام)) توسعه یافت. زیرا مسلمانان کاملاً با او بیعت نکرده بودند که سر و کله شیطان اموی پیدا شد تا حق را از صاحب حق غصب کند و آن را به بنی امیه اختصاص دهد. از آن هنگام به بعد حوادث متعدد و مکرری رخ داد تا جایی که برخی از بیعت کنندگان، نقض بیعت و عهد شکنی کردند و میان مسلمین جنگهایی درگرفت که در نهایت سلطنت بنی امیه را در پی داشت. سرانجام ساختمان و پیکره وحدت جامعه درهم شکست و فرو پاشید و ریسمان پیوند میان آنان از هم گسست. آراء و مذاهب مختلفی درباره خلافت ظهور کرد و هریک برای تأیید نظریات خود در گفتار و عمل، به ستیز با رقیبش پرداخت، و بدین صورت پدیده جعل حدیث و تأویل جان گرفت و هر گروهی در این زمینه زیاده روی کرد و باعث ایجاد تفرقه و چندگانگی بیشتر در میان مسلمانان شد. در حقیقت، اسلام از هیچ کسی، به اندازه بدعت گذاران منتسب به اسلام و افراطیهای به ظاهر متدین، آسیب ندید. این کارها مایه فساد اندیشه مسلمین و بدبینی دیگران نسبت به مبانی دین گردید. سرانجام بلای فتنه و آشوبی که در نتیجه جعل «حدیث» و دروغ افکنی، منتشر شده بود، در عصر اموی دامنگیر مردم شد به گونه ای که ناقلان حدیث فراوان شدند و راستگویان اندک. از اینرو بسیاری از بزرگان صحابه از نقل حدیث خودداری کردند، مگر برای کسانی که به امانت و صداقت آنان اطمینان داشتند. (37)

امام محمد عبده می گوید: معاویه گروهی از صحابه و تابعین را وادار کرد تا اخبار زشت و قبیحی را که موجب طعن و براءت از امیرالمؤمنین علی ((علیه السلام)) می شد وضع کنند معاویه برای آنان مبلغ کلانی هم قرار داده بود که باعث طمع و روی آوردن جعل کنندگان حدیث به سوی او شد، و یکی پس از دیگری نزد او می رفتند که از جمله ایشان ابوهیره بود. (38)

دکتر احمد امین در کتاب ضحی الاسلام می گوید: این مطلب ما را به اینجا می کشاند که بگوئیم بنی امیه احادیثی را وضع کردند یا به نفع آنان وضع گردید که از جهات متعدد و گوناگون در خدمت سیاست ایشان بود (39) معاویه به ابی سمره بن جندب صحابی پانصد هزار درهم بخشید تا روایت کند که

(36) آراء علماء المسلمين فی التقیه والصحابه مرتضی رضوی ص 85.

(37) مقدمه عبده بر رساله التوحید ص 7 - 8 و شیخ المضيره محمود ابو ریه ص 201 - 203.

(38) همان مصدر سابق.

(39) ضحی الاسلام احمد امین ج 2 ص 123 و شیخ المضيره محمود ابوریه.

پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) فرمود آیه شریفه و خدا برآنچه در دل دارند گواه است و آنان سرسختترین دشمنان اند». درباره علی بن ابی طالب نازل شده و آیه شریفه «و بعضی از مردم جان خود را برای رضای خدا فدا می کند و خداوند نسبت به بندگان مهربان است» درباره ابن ملجم نازل گردیده است. چون امیرالمؤمنین علی ((علیه السلام)) را به شهادت رسانیده است.

### راویان حدیث:

ابو هریره دوسی، یکی از یاران معاویه و پیروان اوست که از پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) پنج هزار و سیصد و هفتاد و چهار حدیث روایت کرده، و چهار صد و چهل و شش حدیث آن را بخاری نقل کرده است، با آنکه بیش از یکسال و چند ماه پیامبر اکرم را درك نکرده است. در صورتی که بزرگان صحابه که همواره ملازم پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) بوده اند، (از روز بعثت تا لحظه انتقال به جوار رحمت حق)، بیش از یکصد حدیث که بخاری آنها را نقل کرده است، روایت نکرده اند. این بزرگان عبارتند از: ابوبکر، عمر، عثمان، علی، عبدالرحمان بن عوف، طلحة بن عبیدالله، معاذ بن جبل، سلمان، زید بن ثابت، و ابی بن کعب و این خود موجب شگفتی است.!!!

### فضایل معاویه:

شوکانی در کتاب «الفوائد المجموعة فی الأحادیث الموضوعة» می گوید: بر من ثابت و مسلم است که حتی يك حدیث درست و صحیح در فضایل معاویه وجود ندارد. ابن جوزی بعد از آنکه احادیثی را که درباره معاویه است در باب احادیث جعلی و ساختگی آورده، از اسحاق بن راهویه، استاد بخاری، نقل می کند که او گفته هیچ حدیث صحیح و معتبری درباره معاویه نیامده است.

دار قطنی درباره فضایل معاویه داستان مشهوری را از نسائی نقل می کند که وی عازم سفر حج بود، در دمشق به گونه ای مورد ضرب و شتم قرار گرفت که مشرف به مرگ گردید، در حال بیماری گفت: مرا به مکه ببرید، ولی در «رملة» درگذشت (به شهادت رسید) چون قبلاً همراهانش در دمشق از او خواسته بودند که درباره فضائل معاویه چیزی بگوید، و او در پاسخ گفته بود: آیا او (معاویه) به همسان بودن راضی نیست و خواهان برتری است؟ (این سخن خوشایند همراهانش نبود) و تلاش کردند بازور او را از مسجد خارج کنند. (40)

### نظر شافعی درباره معاویه:

ابوالفداء از شافعی روایت کرده که او در پنهان به ربیع گفته بود شهادت چهار نفر از صحابه پذیرفته نمی شود: معاویه، عمرو بن عاص، مغیره و زیاد.<sup>(41)</sup> و شاید همین سخن شافعی باعث شده که وقتی از ابن معین درباره شافعی سؤال شد، او گفت ثقة (مورد اعتماد) نیست.

### نظر حسن بصری درباره معاویه:

طبری روایت کرده که حسن بصری می گفت: معاویه چهار خصلت داشت که اگر تنها یکی از آنها در او بود، هلاک کننده بود.

1— مسلط کردن سفيهان بر امت تا آنجا که امر خلافت را بدون مشورت با امت به دست گرفتند، با آنکه افرادی از صحابه و صاحبان فضیلت وجود داشتند.

2— جانشین کردن فرزندش یزید، که دائم الخمر و همیشه مست بود لباس حریر می پوشید و طنبور می نواخت ....

3— ادعای برادری با زیاد به واسطه زناکاری پدرش ابو سفیان. با آنکه رسول خدا فرمود: فرزند از آن صاحب فراش (شوهر) است و زناکار باید سنگسار شود.

4— کشتن حجر و یارانش. وای بر معاویه از حجر و یارانش.

### نظریه عدالت تمام صحابه رنگ اموی دارد:

با آنکه طبق نظریه عدالت تمام صحابه اهل بیت باید عادل باشند، چون لااقل صحابه اند و باید بنی امیه از عیب جویی و بدگویی و اهانت به ایشان خودداری کنند، لکن معاویه، رهبر گروه یاعی و سرکش، در برابر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب همان موضعی را داشت که پدرش ابوسفیان در برابر رسول خدا داشت. سپس یزید آمد و در برابر امام حسین همان موضعی را داشت که پدرش در برابر علی ((علیه السلام)) داشت.

نخستین کار معاویه بعد از تسلط بر حکومت این بود که به کارگزارانش در تمام مناطق نوشت که علی ((علیه السلام)) را در نمازها و بر فراز منبرها لعن کنند. و به این هم بسنده نشد، بلکه مجالس و سخنرانیهای وعاظ در شام با دشنام به علی ((علیه السلام)) ختم می شد. معاویه دستور داد که شهادت هیچ يك از پیروان علی و اهل بیت را نپذیرند و نام آنان را از دفتر حقوق و مستمری حذف کنند.<sup>(42)</sup>

(41) تاریخ طبری وقایع سال 51 — تاریخ ابن اثیر ج 3 ص 202 — 209 — و تاریخ ابن عساکر ج 2 ص 379 و شیخ

المضیره از استاد ابوریة ص 185.

(42) شیخ المضیره از استاد ابوریة ص 180.



عقّاد در کتاب «معاویه فی المیزان» می گوید: اگر از اخبار این دوره غیر از آن خبری که مسلم است، معاویه دستور لعن علی را بر فراز منابر داده است، خبر دیگری ثابت نشود، برای ترجیح علی ((علیه السلام)) بر معاویه کافی است. (43)

فصل چهارم

ریشه های فقهی نظریه

عدالت تمام صحابه



## فصل چهارم

ریشه های فقهی نظریه عدالت تمام صحابه

کسانی که نظریه عدالت تمام صحابه را به وجود آوردند، آن را به گونه ای مطرح کردند، که از گذشته، حال و آینده ایشان دفاع کامل کند. و پوششی شرعی و قانونی بر کارهایشان در هر سه زمان بوده باشد. آنان دامنه این نظریه را به نحوی توسعه دادند که بتواند در همه جا و در همه موارد، نقش خود را ایفا کند، به نحوی که:

1— در هر صورت شامل خود آنان شود.

2— یا بر دور و نزدیک بودنشان از حیث مشروعیت اثر بگذارد.

3— یا اسباب اختلاف را در اردوگاه دشمن مستحکم و ریشه دار کند.

4— یا دشمنان را در دریایی از شک و تردید و اضطراب و نگرانی پراکنده کند.

حقیقت این است که این نظریه امروز در نزد طرفداران و عاشقانش رمز محبت محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) و اصحاب اوست و مدافعان این نظریه به گمان خود از این رمز دفاع می کنند و به نیابت از نظریه پردازان نبرد می کنند. همان نظریه پردازانی که خود در کنار این میدان مبارزه ایستاده و گویا آنچه اتفاق می افتد هیچ ارتباطی با آنان ندارد.

اما کسانی که طرفدار اصلاح و تعدیل این نظریه اند، محبت آنان به رسول خدا ((صلی الله علیه وآله وسلم)) و صحابه صادق و مخلص، کمتر از مؤیدین این نظریه نیست، لکن می گویند در تحکیم این محبت باید براساس قواعد شرعی و عقلی عمل کرد تا همیشه در چهار چوب اسلام قرار داشته باشد تقلید و تعصب کورکورانه کنار گذاشته شود. زیرا این روش عقل را تعطیل و نعمت بحث و گفتگوی سازنده و هدفداری را که — مخصوص بندگان شایسته خداوند است — از انسان سلب می کند.

مرجعیت فقهی:

در فصل ریشه های سیاسی نظریه عدالت همه صحابه ثابت کردیم که اکثریت قاطع احادیثی که در فضایل صحابه آمده در زمان حکومت بنی امیه و به خاطر تقرب به آنان جعل شده است. آنان گمان می کردند با این کار دماغ بنی هاشم را به خاک می مالند، چنانکه ابن عرفه (نفظویه) که از بزرگان محدثین است، این مطلب را ذکر کرده است. و نیز روشن شد که محققان و پژوهشگران اتفاق نظر دارند که عصر جعل حدیث و افترا بر پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) در اواخر دوران عثمان و بعد از کشته شدن او بود و دامنه جعل حدیث تا زمان بیعت مردم با علی ((علیه السلام)) همچنان در حال گسترش بود و هنوز تمام مسلمانان بدرستی و بطور کامل با علی بیعت نکرده بودند که ناگهان شاخ شیطان اموی بیرون آمد تا حق را از صاحب آن غصب کند. با روی کار آمدن سلطنت بنی امیه فن جعل حدیث به اوج خود رسید، تا آنجا که دولت بنی امیه برای حدیث سازان پاداشی را قرار دادند که به تعبیر امام محمد عبده قابل اعتنا و مورد رغبت و میل افراد بود.<sup>(44)</sup>

این گونه روایات ساختگی در کنار روایاتی که صحابه عادل و صادق روایت کرده بودند، مرجع توده های مردم بود؛ با اختلافی که در مذاهب داشتند و با کشمکشهای فقهی که در تشریع داشتند و اختلافات در سایر امور.<sup>(45)</sup>

## دو گونه مرجعیت:

### 1- مرجعیت تمام صحابه برای اهل سنت:

کسانی که تمام صحابه را عادل می دانند، همه روایات خود را از صحابه صادق و عادل گرفته اند، به اضافه روایات دیگر و آنچه در زمان فتنه وضع شده و در زمان بنی امیه به مرتبه کمال خود رسید. آنان میان يك صحابی با صحابی دیگر فرقی نمی گذاشتند؛ چون همه عادل اند و عقلاً محال است که فردی از اهل بهشت عمداً دروغ بگوید. پس مرجع قابل اعتماد این گروه که نام اهل سنت بر آنان غالب شده «صحابه اند». و اینان دین را از طریق صحابه، به هردو معنای لغوی و اصطلاحی شناختند. صحابه ای که بیشترین بهره را از دربار اموی بردند، همان کسانی بودند که بیشترین تعداد حدیث را جعل کردند. مثلاً ابو محمد بن حزم یادآور شده که مسند ابو عبدالرحمان بن مخلد اندلسی شامل بر پنج هزار و سیصد و هفتاد و چهار (5374) حدیث از ابو هریره است. که بخاری (446) حدیث از آن را روایت کرده. و روشن است که ابو هریره از نزدیکترین افراد به معاویه بود و مدت مصاحبت و همنشینی او با پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) بیش از يك سال و چند ماه نبود.

(44) تاریخ محمد عبده، ج 2، ص 347 و شیخ المضيره محمود ابوریه ص 201 — 202.

(45) آراء علماء المسلمين فی التقیه والصحابه سید مرتضی رضوی ص 86.

کوتاه سخن آنکه هر حدیثی را که یکی از صحابه روایت کند، در نزد اهل سنت جزئی از دین است. زیرا تمام صحابه عادل و اهل بهشت و دروغ عمدی بر آنان جایز و روا نیست. البته برای آنکه روایتی قابل اعتماد باشد باید راوی آن متهم به تشیع و پیروی از علی و اهل بیت نباشد. پس هرگاه ثابت شد که راوی، شیعه یا طرفدار اهل بیت است مورد اعتماد و اطمینان نیست.

وقتی که یحیی بن معین، سعید بن خالد بجلی را توثیق کرد. به او گفته شد سعید شیعه است!! گفت آری شیعه و ثقه است. و قبل از اواخر قرن اول به جمهور مسلمین «اهل سنت» گفته نمی شد. چون تسنن از پدیده های تازه است. (46)

### دلیل اهل سنت بر مرجعیت صحابه چیست؟

اهل سنت می گویند رسول خدا ((صلی الله علیه وآله وسلم)) فرموده است: همه اصحاب من مانند ستارگانند؛ به هر کدام اقتدا کنید هدایت شوید. و در روایت دیگری آمده است: به گفته هر کدام عمل کنید هدایت شوید.

ابن تیمیه، پیشوای حنابله، که نزد اهل سنت معروف به شیخ الاسلام است، گوید: حدیث «اصحابی کالنجوم...» را علمای حدیث تضعیف کرده اند و حجیت ندارد.

ذهبی در کتاب المنتقی ص 551 می گوید: این حدیث به اجماع و اتفاق اهل حدیث باطل و مردود است. (47)

### مرجعیت اهل بیت و صحابه ثقه:

چنانکه گذشت مرجع اهل سنت در مسائل فقهی، همه صحابه اند، اعم از صحابه به معنی اصطلاحی و لغوی.

در مقابل، شیعیان در تمام مسایل دینی، امامان اهل بیت ((علیهم السلام)) و نیز آنچه را صحابه عادل و مورد اطمینان از پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) روایت کرده اند، را به عنوان مرجع خود انتخاب کرده به اضافه کتاب خدا، قرآن، که حاوی کلیه اصول و فروع دین اسلام است. در حقیقت اهل تشیع، فقه، اصول دین و کلیه تعالیم مذهبی را از امام و پیشوای خود امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب به ارث برده اند. آن شخصیتی که پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) او را به دروازه شهر علم توصیف کرده و فرموده است: من شهر علمم و علی دروازه آن، هرکس بخواهد وارد شهر علم گردد باید از دروازه آن — یعنی به واسطه علی — وارد شود.

(46) آراء علماء المسلمین سید مرتضی رضوی ص 92 و اضواء علی السنه المحمدیه ص 341 — 344 و ص 89...

(47) همان مصدر سابق.

البته برای این مرجعیت معیارها و ضوابطی است ثابت. امامان اهل بیت — علیهم السلام — می فرمودند: ما اگر حدیثی بگوییم، حدیث نخواهیم کرد، مگر به آنچه موافق کتاب خدا باشد و هر حدیثی که به ما نسبت داده شود که موافق کتاب خدا نباشد، دور افکنید و به آن عمل نکنید. امام صادق ((علیه السلام)) بارها می فرمود: حدیث من حدیث پدرم است و حدیث پدرم، حدیث جدم، و حدیث جدم، حدیث رسول خدا، و حدیث رسول خدا، سخن خدای تعالی است.<sup>(48)</sup>

### دلیل شیعه بر مرجعیت امامان اهل بیت چیست؟

دلیل شیعه بر مرجعیت امامان اهل بیت نصوص شرعی قاطعی است که در قرآن کریم و سنت رسول خدا، که مورد اتفاق اهل سنت و شیعه است، آمده است. ائمة اهل بیت — علیهم السلام — کسانی هستند که خداوند پلیدی و آلودگی را از آنان زدوده و ایشان را به بهترین نحوی، پاکی و طهارت بخشیده و این طبق نص صریح قرآن است.<sup>(49)</sup> و به نص شرعی قطعی، قرآن «ثقل اکبر» و اهل بیت «ثقل اصغر» می باشند و هدایت ممکن نیست، مگر با تمسک به هردو ثقل اکبر و اصغر. همچنانکه نمی توان از گمراهی پرهیز نمود، مگر با چنگ زدن به قرآن و عترت.<sup>(50)</sup> امامان اهل بیت برای امت مانند کشتی نوح می باشند که هرکس در آن نشیند نجات یابد و هرکس بر آن سوار نگردد غرق شود.<sup>(51)</sup> ایشان برای امت محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) امانند از اختلاف و تفرقه.<sup>(52)</sup> ما هریک از این عناوین را با چند حدیث و نص شرعی اثبات می کنیم سپس مجموع آنها را ارائه خواهیم کرد.

### نقش این دو مرجعیت:

#### 1- نقش مرجعیت نزد اهل سنت:

- 
- (48) آراء علماء المسلمين فی التقیه والصحابه و صیانة القرآن الکریم ص 89 .
- (49) آیه تطهیر و تفسیر آن در فتح القدیر شوکانی، تفسیر ابن کثیر تفسیر طبری، تفسیر خازن و ...
- (50) صحیح ترمذی 5 ص 328 و نظم درالسمطین زرندی حنفی ص 232 و ینابیع الموده قندوزی حنفی ص 33 و 445 و کنز العمال متقی هندی ج 1 ص 153 و تفسیر ابن کثیر ج 4 ص 113 و مصابیح السنه بغوی ص 206 و جامع الاصول ابن اثیر ص 137 و مشکاة المصابیح ج 3 ص 385 و الدر المنثور سیوطی ج 6 ص 7 و 306 و الصواعق المحرقة ابن حجر ص 147 و المعجم الصغیر طبرانی ج 1 ص 135 و منتخب تاریخ ابن عساکر ج 5 ص 436 و مقتل الحسین خوارزمی ج 1، ص 104 و الطبقات الکبری ابن سعد ج 2 ص 194 و ....
- (51) تلخیص مستدرک ذهبی و الصواعق المحرقة ابن حجر ص 184 و 234 و تاریخ الخلفاء سیوطی و اسعاف الراغبین صبان شافعی ص 109 و نظم در السمطین زرندی حنفی ص 235. و کفایه الطالب گنجی.
- (52) الصواعق المحرقة ص 91 و 140 و احیاء المیت سیوطی در هامش اتحاف ص 114 و منتخب کنز العمال در هامش مسند امام احمد بن حنبل ج 5 ص 93.

چنانکه قبلاً اشاره کردیم، مرجع برای فهم قرآن نزد اهل سنت همان صحابه پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) می باشند، و میان آنان در این جهت فرقی نیست. چون همه صحابه اند و عادل و اهل بهشت روایات صحابه در آغاز از سنت یعنی گفتار کردار (قول و فعل) رسول خدا تجاوز نمی کرد. اما چون مذاهب متعددی پدید آمد و در شهرها پراکنده شد و رواج یافت دایره روایات گسترده تر شد و شامل سخنان و کردار پیامبر و صحابه گردید و آراء صحابه در حوادث و پدیده ها به عنوان يك مرجع سوم در تشریع مطرح گردید. یعنی قرآن و سنت و رأی صحابه در کنار هم قرار گرفت. البته مذاهب حنبلی، حنفی و مالکی نسبت به آراء صحابه از شافعیها تعصب بیشتری داشتند، با آنکه ابو حنیفه به قیاس در احکام بسیار پایبند بود و بعد از قرآن آن را بهترین و بالاترین مرجع تشریع می دانست، در عین حال چنانچه رأی صحابی با قیاس تنافی و تعارض پیدا می کرد، رأی صحابی را مقدم می داشت. از ابو حنیفه نقل شده که گفته است: اگر من نصی در کتاب خدا و در سنت رسول خدا نیابم، به گفته صحابه عمل می کنم و اگر گفته هایشان در حکمی مختلف بود، سخن هر کدام را که مناسب دیدم خواهم برگزید و نظر دیگری را ردّ می نمایم، البته هرگز سخن تابعین را بر سخن صحابه مقدم ندارم. (53)

ابن قیم در کتاب «اعلام الموقعین» گوید: اصول احکام نزد امام احمد بن حنبل پنج چیز است: اول نص، دوم فتوای صحابه. همچنین حنفیها و حنبلیها کتاب خدا را با عمل صحابه تخصیص می زنند و می گویند صحابه عادل و عالم، عمل به عموم کتاب خدا را ترك نمی کند، مگر به دلیلی که نزدشان است. بنابر این عمل کردن صحابه بر خلاف عموم کتاب، خود دلیل بر تخصیص کتاب است و گفته و فتوای صحابی نیز در حکم عمل اوست. (54)

چنانکه ملاحظه می کنید، اهل سنت در تقدیس صحابه زیاده روی کرده اند. بطوری که این تقدیس چیزی از عصمت کم ندارد. (55) با اقوال و گفتار صحابه به گونه ای عمل می شد که گویا وحی آسمانی است. پس با آن عموم کتاب خدا تخصیص زده می شد و مطلقاًش را تقیید می کردند.

## 2- نقش مرجعیت نزد شیعه:

قرآن کریم بیانگر همه چیز است و آنچه از پیامبر اکرم به طور قطع و یقین ثابت گردد نیز به منزله نص شرعی است. در تشریع اعتماد بر سنتی که قطعی نباشد، جایز نیست، مگر زمانی که با آیه ای از قرآن تأیید شود. چون قرآن بیانگر همه چیز است و قرآن هم به لغت عربی و با شیوه ای نازل شده که

(53) ابو حنیفه ابو زهره ص 304 و امام زید ص 418 و آراء علماء المسلمين ص 87 — 88.

(54) المدخل الی علم اصول الفقه معرف دوالیبی ص 217 و آراء علماء المسلمين ص 88.

(55) تاریخ الفقه الاسلامی دکتر محمد یوسف موسی به نقل از کتاب الأم شافعی ص 228 و آراء علماء المسلمين مرتضی



برای هر عرب زبانی قابل فهم است. بدین سبب، بدون تأیید قرآن به سنتی که قطعی نیست نمی توان اعتماد کرد. زیرا گروهی از رسول خدا روایت کرده اند که جایزالخطا و جایزالکذب بودند و گاهی برخی از ایشان روایات برخی دیگر را قبول نمی کردند و هر کدامشان طبق اجتهادش عمل می کرد و یکدیگر را به بدترین تهمتها متهم می کردند، و حتی خون یکدیگر را مباح و حلال می شمردند.<sup>(56)</sup>

کوتاه سخن آنکه قول فصل و سخن آخر و مرجع قطعی نزد شیعه قرآن کریم است که بیانگر همه چیز است. البته آنچه از سنت رسول خدا (قول و فعل و تأیید) ثابت و یقینی باشد، که هیچ تردیدی در آن راه نیابد، نیز مرجع قطعی است.

### اختلاف دیدگاهها و نتایج:

1— دیدگاه اهل سنت این است که تمامی صحابه، حتی کسانی که در کودکی پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) را دیده اند و یا فقط پیامبر آنان را دیده است، همگی عادل، راستگو و اهل بهشت می باشند و هیچکدام وارد آتش نمی شوند؛ حتی حکم بن عاص، تبعید شده و رانده شده رسول خدا و ابوبکر و عمر. همچنین عبدالله بن ابی سرح که بر خدا افترا بست و یا معاویه با آن اعمال و رفتاری که داشت. خلاصه هرکس صحابی بودنش به همان معنای وسیع ثابت شود، هر آنچه گوید درست است و باطل به آن راه ندارد. چون او عادل است. و هرگاه صحابه در مسأله ای اختلاف داشتند، علما و مجتهدین آزادند که به گفته هر کدام خواستند عمل کنند و باکی هم بر آنان نیست.<sup>(57)</sup>

بنابر این اگر حکم بن عاص نظری بدهد و ابوهریره چیز دیگری بگوید و حذیفه بن الیمان سخن سومی بگوید و ابوبکر حرف چهارمی بزند، مجتهد مخیر است که به سخن هر کدام خواست عمل کند. چون همگی صحابه اند و صحابه نیز عادل اند و طعن و جرح آنان جایز نیست. اگرچه اهل سنت جرح و تعدیل را درباره سایر روایتی که صحابه نیستند قبول داشته و انجام می دهند.

مهمتر آنکه حنفیها و حنبلیها قرآن را به فتوا و عمل صحابه تخصیص زده و یا تقیید می کنند. چون به گمان آنان امکان ندارد صحابی عمل به عموم کتاب را ترك کند، مگر به سبب دلیلی. پس عمل صحابی بر خلاف عموم قرآن، دلیل بر این است که آیه تخصیص خورده است و سخن صحابی نیز به منزله اوست.<sup>(58)</sup>

(56) تاریخ الفقه الاسلامی دکتر محمد یوسف موسی به نقل از کتاب الأم شافعی ص 228 و آراء علماء المسلمين مرتضی

رضوی ص 88....

(57) کتاب ابو حنیفه تألیف ابو زهره ص 304.

(58) آراء علماء المسلمين، ص 93 — 94.

آنچه موجب شگفت است، آن است که مقصود اهل سنت از صحابه، مطلق صحابی است؛ به همان دو معنای لغوی و اصطلاحی. اهل سنت درجه ای را که برای صحابی قائل اند مرتبه ای است در حد عصمت و از صحابه يك قانونگذار حقیقی و یا شريك در تشریع می سازند.

2— شیعیان از این جهت کاملاً بر خلاف اهل سنت هستند. آنان اصحاب محمد را دوست دارند. صحابه ای که در یاری دین امتحان نیکو داده اند و با جان و مال خود در راه خدا جهاد کرده اند. دعایی که شیعه درباره اصحاب محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) می خوانند، خود دلیل قاطعی است بر دوستی و اخلاص در دوستی و موذتشان در آن دعا آمده است؟ «...پروردگارا اصحاب محمد را، به ویژه آنان که نیکو مصاحبت کردند و در یاری و نصرت پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) آزمایش نیکو دادند و او را همچون نگین انگشتی در میان گرفتند و چون دلایل و براهین رسالتش را شنیدند، پذیرفتند و به رهبری او سرعت بخشیدند و اجابتش کردند و به خاطر اعلای کلمه او از جان و فرزندان خود دریغ نکردند. و برای تثبیت نبوت او با پدران خود جنگیدند، اصحابی که به خاطر تمسک به ریسمان نبوت خانواده هایشان آنان را ترك کردند و خویشاوندی خود را به خاطر آنکه در سایه خویشاوندی دین او قرار گرفتند نفی کردند، پروردگارا چه بسیار از امور که برای تو و در راه رضای تو ترك کردند. پروردگارا از رضوان خود خشنودشان فرما. پروردگارا آنان برای تو و به سوی تو بودند. پس از آنان به خاطر هجرت در راه تو سپاسگذاری فرما.» (59)

اینان اصحاب محمدند که شیعه آل محمد بزرگشان می شمرد و دوستشان دارد و تعالیم اسلام را در آن مقداری که روایت از ایشان درست و یقینی باشد از آنان می گیرد.

نتیجه آنکه شیعه کسی را عادل می داند که دارای ملکه عدالت بوده و موصوف به آن باشد، بنابر این ادّعای عدالت تمام صحابه، ادّعایی است بدون دلیل و نمی توان آن را اثبات کرد. پس شیعه با آزادی کامل، اعمال و رفتار صحابه را، مورد نقد و بررسی قرار می دهد و هرکسی را طبق عملش محاسبه می کنند و کسی را که با خدا و رسول او دشمنی کند دوست ندارند، و از کسانی که به فرموده قرآن پیمان شکنی کرده و سدّ راه خدا می شوند بیزاری جویند.

شیعه با این کار، نه با کتاب خدا مخالفت می کند و نه با سنت قطعی رسول خدا، و نه با روش سلف صالح در شناختن صحابه و کسی که حقیقتاً مصداق این نام است.

البته از آنجا که شیعه برخی از صحابه را مورد نقد قرار داده اند راه اتهامات دروغین علیه شیعه باز شد. و چون شیعه راهی غیر از طریقه اهل سنت انتخاب کرده نتایج آن هم با نتایج اهل سنت اختلاف دارد.

## تعدد مرجعیت:

در زمان رسول خدا ((صلی الله علیه وآله وسلم)) بسیاری از اوقات آراء و عقاید مختلفی درباره مسئله ای ابراز می شد و پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) با سعه صدر همه را می شنید و سپس حکم شرعی را بیان می فرمود؛ چه به صورت نص قرآنی و چه سنت محمدی ((صلی الله علیه وآله وسلم)). پس صحابه صادق آن حکم را قبول می کردند. بدین ترتیب همه را بعد از اختلاف، متحد و به وادی یقین راهنمایی می کرد. اینگونه حوادث تکرار می شد و تعدد آراء و نظریات موجب رشد فکر و اندیشه ها بود. چون برای مردم يك مرجع بیش نبود که سخن او سخن آخر و حکمش عادلانه باشد.

پس وحدت مرجعیت بنیانی است که وحدت جامعه و وحدت عقیده بر آن استوار است و هرگاه مرجعیت متعدد شود، اختلاف مضر میان جامعه رخنه می کند و به دنبال آن، وحدت از میان می رود، چونکه اختلاف و وحدت دو چیز متضاد هستند، و در چنین شرایطی وضعی پیش می آید که حاکم مجبور می شود جهت حفظ وحدت حق بحث و مناظره را از مردم سلب کند.

نتیجه عملی نظریه عدالت تمامی صحابه تعدد مراجع بود و در جامعه اسلامی دهها هزار مرجع به وجود آمد و هر مرجعی رأی داشت و با تعدد این مراجع امت اسلامی به دسته ها و گروهها تقسیم شدند و هر گروهی مرجع خود را ترویج و تأیید می کرد و معتقد بود که فقط نظر مرجع او صحیح است و رضایت خداوند را جلب می کند ولی در عمل و با توجه به این نکته که سلطه حاکم، خصوصاً اگر از دایره شرع خارج شود، بر وسایل تبلیغی و ارتباط جمعی مسلط است، امکان آن را دارد که افکار را متوجه يك مرجع یا چند مرجع کند که تصور می کند آنان گروه بر حق و اهل نجاتند سپس او را در هاله ای از نور قرار دهد و با این کار مردم را غیر مستقیم به آن مرجع مورد نظر دعوت کند و اطمینان مردم را به او جلب کند، با صرف نظر از شایستگی و عدم شایستگی آن مرجع یا مراجع.

ابوهریره صحابی گمنام و ناشناخته ای بود که در زمان خلفای راشدین هیچ نقشی نداشت و برای آنکه بتواند شکم خود را سیر کند خدمتکاری می کرد. مصاحبت او با پیامبر اکرم از يك سال و چند ماه تجاوز نمی کرد، لکن در نتیجه نزدیک شدن به دربار و بساط بنی امیه به يك مرجعیت بزرگ و مؤثر تبدیل گردید و اقوال او با همه کثرتی که داشت به حقی تبدیل گردید که ابداً باطل به آن راه نیابد. او هفتصد برابر بزرگان صحابه از پیامبر روایت نقل کرده است. آن هم به این دلیل که دولت او را به میدان آورد و نامزد کرد تا نماینده خود در مرجعیت باشد، به گونه ای که دیگر مرجعیتها را تحت الشعاع قرار دهد.

## حکم شرع در تعدد مرجعیت:

هر دین و عقیده ای برای خود مرجعی دارد. محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) تنها مرجع دین و عقیده مسلمانان بود لذا سخن او سخن آخر و پایانبخش گفتگوها بود. و چنانچه مرجعیت دیگری به فرمان خدا

پدیدار می گشت، این مرجع دوم نیز به همان مرجع اول که نسبت به عقیده و دین آگاهتر است، وابسته و مرتبط می شد و پیرو او می گردید. دین یهود هم يك مرجع داشت که موسی ((علیه السلام)) بود. هارون از او پیروی می کرد هرگاه موسی از هارون جدا می شد، هارون خلیفه موسی بود. سپس تا موسی مراجعت می کرد، هارون از او پیروی می کرد.

مسیحیت نیز مرجعی داشت که عیسی ((علیه السلام)) بود. حواریون با او در ارتباط بودند و تحت فرمان او برای خدمت به دین.

پس هرگاه محمد و موسی و عیسی به رفیق اعلی و جوار حق منتقل شوند، تعیین مرجع واحدی که به فرمان خداوند مشخص شده، از سوی مرجعیتهای نخست لازم و ضروری است. چون رها کردن دین و عقیده بدون مرجع، ضایع کردن آن دین است و انبیا از ضایع کردن دین میرا هستند؛ علاوه بر آنکه با کمال دین تعارض دارد.

در دین مقدس اسلام با عبارات و نصوص شرعی قطعی مقام مرجعیت به اهل بیت پیامبر اکرم ((صلی الله علیه و آله وسلم)) و مشخصاً به بزرگ این خانواده واگذار شده است، اما چرا به اهل بیت نبوت؟  
اولاً: این فضل و عنایت خداست که به هر که خواهد عطا کند.

ثانیاً: آنان را رسول خدا به بهترین وجهی از نظر علمی مجهز کرد و ایشان با آغوش باز و با جان و دل دعوتش را پذیرا شدند.

خدای تعالی برای ما روشن کرده که اهل بیت (ع) در هر زمانی افضل از دیگرانند و این خود از لوازم مرجعیت است. بدون شك بعد از وفات پیامبر، مرجعیت مسلمین از آن بزرگ اهل بیت نبوت یعنی علی بن ابیطالب بوده است. و هر مسلمانی می دانست که علی مولای او و مولای هر مرد و زن با ایمان است. به سخن فاروق (عمر بن الخطاب) بنگرید که می گوید: این علی مولای من و مولای تو و مولای هر مرد و زن با ایمان است. این است مرجعیت شرعی و قانونی خدایی.

### لغو مرجعیت شرعی:

لغو مرجعیت شرعی به طور طبیعی ایجاد مرجعیت بدلی را در پی دارد. ملاحظه می کنید که بعد از وفات پیامبر ((صلی الله علیه و آله وسلم)) مرجعیت شرعی اسلام تعطیل و خلیفه، مرجع رسمی یا قائم مقام مرجع شرعی گردید. سالها گذشت و مرجع شرعی قدرت را در دست گرفت تا به عنوان ولی امت و مرجع شرعی انجام وظیفه کند. ولی آشوبگران جنگهای زیادی برپا کردند تا آنکه سرانجام آن حضرت به شهادت رسید. سپس امام حسن امور را در دست گرفت و متوجه شد که آشوبها و فتنه ها همچنان پابرجا است و جز با کشته شدن او پایان نمی گیرد. بدین سبب امر خلافت و مرجعیت شرعی را رها کرد.

امام حسین (علیه السلام) نیز در کربلا محاصره شد و به شهادت رسید و تمام افراد اهل بیت که با او بودند به شهادت رسیدند و امت اسلامی بدن مرجع شرعی باقی ماند. و چون مرجعیت ضرورتی است از ضرورت‌های وحدت جامعه، حاکمان اموی کوشش کردند تا خود مرجع دینی باشند. و امت را قانع کنند که آنان مرجعیت شرعی دارند. طبیعی است که برای بسیاری از دنیا طلبان همکاری با ایشان مصلحت بود و در تحقیق این امر خواسته‌ها و منافع مادی آنان تأمین می‌گردید.

### طرح نظریه عدالت تمام صحابه، تنها راه ایجاد مرجعیت بدلی:

نظریه عدالت تمامی صحابه — به هردو معنای لغوی و اصطلاحی — به گونه‌ای تحلیل و تفسیر شده بود که حتی حاکمان اموی را هم شامل می‌شد. سپس صفت عدالت را هم برای صحابی (هر صحابی که باشد) اثبات کردند و از آنجا که مرجع شرعی عادل است و دروغ نمی‌گوید و صحابه نیز عادل و دروغ بر آنان جایز نیست و از اهل بهشت هستند، پس نتیجه آن شد که حاکم اموی شایستگی دارد که مرجع دینی امت محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) باشد!!! و این کلید و رمز سیر حوادث بعدی گردید.

### اگر این نظریه از سوی حاکمان نبود شکست می‌خورد:

اگر نظریه عدالت تمامی صحابه از سوی اشخاص عادی مطرح می‌شد به طور کامل شکست می‌خورد، ولی آن را برخی از صحابه با تأیید کامل مادی و معنوی حاکمان مطرح کردند. زیرا حاکمان برای افرادی که در طعن بر مرجعیت شرعی بعد از رسول خدا حدیث وضع می‌کردند، مبالغه قابل توجهی اختصاص می‌دادند و کسانی را که قائل به عدالت تمام صحابه بودند مورد توجه قرار داده و به دستگاه حاکمه نزدیک می‌کردند و به آنان مال و مقام می‌بخشیدند و از تمام وسایل تبلیغی و ارتباط جمعی برای ترویج این نظریه استفاده می‌کردند. طبیعی است که این شیوه‌ها بر صحابه صاحب بصیرت و آگاه پوشیده نبود، لکن دست‌هایشان بسته بود و کاری نمی‌توانستند انجام دهند. امت نیز پراکنده و تحت ظلم و فشار بود. البته این نظریه را بزرگان صحابه در گفتار و عمل محکوم کردند، ولی چه فایده؟ این محکوم کردن‌ها در همان لحظه ولادت در گوشه خانه‌ها دفن می‌شد. چون وسیله تبلیغی در اختیار نداشتند و از سوی دیگر وسائل تبلیغاتی با تمام توان در نشر و ترویج این نظریه کوشش می‌کرد و پشتیبانی حکومت را نیز به همراه داشت. نظریه عدالت صحابه با تمام امکانات و وسایل تبلیغ و با کمک دولت در همه جا شایع و پراکنده می‌شد عیب جویی، بدگویی، دشنام، ناسزاگویی به ولی امت و مرجع شرعی آن، کار روزانه‌ای بود که امت با زور سر نیزه و بر خلاف اراده و خواست خود انجام می‌داد، و هرکس با این شیوه شوم معارضا می‌کرد، سرنوشتش سرنوشت حجر بن عدی و یارانش بود. یعنی محروم شدن از حقوق اجتماعی و به شهادت رسیدن. همزمان با این اقدامات فعالیت برای ایجاد مرجعیت بدلی راه خود را با آسودگی خاطر و چون نسیمی ملایم ادامه می‌داد.

### تبدیل مرجعیت بدلی به مرجعیت شرعی:

صحابه بزرگوار بدرود حیات گفتند و تابعین صادق و راستگو نیز از دنیا رفتند، و تعارض میان ایشان و مرجعیت بدلی نیز از میان رفت و برهان اینان پوشیده ماند و جز اندکی از آن دلایل و براهین باقی نماند، اما در عوض تمام معلومات ضروری برای شرعیت دادن به مرجعیت ساختگی با تمام تفصیلات باقی ماند؛ چون مرجعیت ساختگی جزئی از اسناد و پشتوانه های دولت بود.

پس از آنکه تمام کسانی که حقیقت را می شناختند از دنیا رفتند و دلیل و برهانشان مخفی گردید و جز اندکی از آن باقی نماند، این نظریه به حسب ظاهر صورت شرعی پیدا کرد. نسلهای آینده گمان می کردند که این نظریه و مرجعیت ساختگی، که از طریق دولت رسیده، همان مرجعیتی است که خدای تعالی به آن امر فرموده و از نیاکانشان باقی مانده است. معارضه با این نظریه، معارضه با دین تلقی می شد، نه معارضه با نظریه پردازان. و بر اثر تقلید از گذشتگان و تبلیغات حاکمان، حقیقتی غیر قابل انکار گردید و هرکس با آن معارضه یا از به وجود آوردندگان آن بد می گفت و عیبجویی می کرد، زندیقی بود که نباید با او غذا خورد و چیزی نوشید و یا بر جنازه اش نماز خواند. و چون شیعه به رهبری اهل بیت با آن معارضه می کردند و آن را نمی پذیرفتند، طبیعی بود که تمام لعن و نفرینها و عیب و نقصها بر سر آنان فرو ریزد و گمان شود که آنان دشمنان دین و کافران مجرم هستند. این است آنچه در ذهن عموم مردم و دانشمندان که از دانشگاه این نظریه بیرون آمدند و تاریخ را از این دیدگاه نقل و تحلیل کردند.

### راه حل:

چاره ای جز صبر و بردباری نبود، اما هیچ چیز جای پیروی از محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) را نمی گیرد. آری تمام مردم در برابر رسول خدا ایستادند، ولی او سرفروید نیامورد و به راه خود ادامه داد و توانست با حکمت و درایت و موعظه حسنه و با شیوه های شرعی و برهان روشن، حجاب تقلید را پاره کند و تمامی خار و خاشاک و گرد و غبارها را از چهره حقیقت بزدايد و در نهایت عاشقان حقیقت دریافتند که تنها راه حقیقت پیروی کردن از آن حضرت است.

### در غیاب مرجعیت شرعی:

در غیاب مرجع شرعی مردم به گروهها و احزاب متعارضی تقسیم شدند و هر دسته و گروهی ادعا می کرد که او بر حق است و دیگران همه بر باطل جالب اینکه همه آنان می دانستند که در نبود مرجعیت شرعی میان آنان، امت اسلامی به هفتاد و سه گروه تقسیم می شوند و جز يك گروه همه در آتش اند. و نیز همه می دانند که راه حق یکی بیش نیست؛ یعنی همان را که گروه رستگار می پیماید و بس و گروه

رستگار همان است که از مرجعیت شرعی پیروی می کند. و این تقسیم یکی از موجبات پیدایش نظریه عدالت تمام صحابه است.

### تقسیم بندی مذاهب فقهی:

در غیاب مرجعیت شرعی، که برای بیان مقصود از نصوص شرعی و تخصیص احکام کلی و تطبیق آن بر واقع خارجی، مسلمانان به دسته ها و گروههای فقهی بسیار تقسیم شدند. که هر یک از آنها رنگ سیاسی خاصی داشت، و در نهایت این گروههای فقهی به پنج گروه عمده تقسیم شدند.

**1- مذهب اهل بیت:** و آن نخستین مذهب اسلامی است. و قبل از آن مذهب دیگری نبود و چنانکه بزودی اثبات خواهیم کرد. پیروان این مذهب همان فرقه رستگارانند که اهل نجات اند و به علت انتساب این مذهب به امام جعفر صادق علیه السلام به آن مذهب جعفری می گویند.

**2- مذهب حنفی:** که منسوب به ابوحنیفه است. ابوحنیفه مدّتی نزد امام صادق درس خوانده و بعد خود مذهب خاصی را پی ریزی کرد.

**3- مذهب مالکی:** که منسوب به مالک است. او شاگرد ابوحنیفه بود و سپس خود مذهب خاصی را تشکیل داد.

**4- مذهب شافعی:** که منسوب به شافعی است. وی شاگرد مالک بود و سپس مستقل گردید.

**5- مذهب حنبلی:** که منسوب به احمد بن حنبل است. او نخست شاگرد شافعی بود، سپس مذهب مستقلی را اختیار کرد.

بدین ترتیب امام جعفر صادق استاد تمام ائمه اربعه و صاحبان مذاهب اسلامی است. آنان نیز به این امر فخر و مباهات می کردند، در صورتی که توده عوام مردم، می پندارند که پیروان مذهب جعفری گمراه و فقط خود آنان بر حق و راه صحیح را می پیمایند.

### چرا ائمه اهل بیت (ع) را کنار زدند؟

کنار زدن ائمه اهل بیت ((علیهم السلام)) در طول تاریخ سیاسی اسلام برای رسیدن به اهداف زیر صورت گرفته است:

**1- اصرار طردکنندگان بر اینکه اهل بیت به حکم اجبار می بایست از امتیازاتی که خدای تعالی به ایشان اختصاص داده دست بردارند.**

**2- تأویل و توجیه این ویژگیها و تھی کردن آن از معنی و مفهوم اصلی اش.**

**3- ایجاد امتیازات ساختگی برای مقابله با امتیازات الهی و از میان بردن هدفها، وظایف و امتیازات**

اهل بیت ((علیهم السلام)).

4- هدف از ایجاد نظریه عدالت تمام صحابه و ساختن این امتیاز دروغین، سلب امتیازات و خصوصیات از اهل بیت ((علیهم السلام)) بود (مانند عصمت و...).

5- حتی اگر اهل بیت بزرگوار رسول خدا امتیازات و ویژگیهای خود را نادیده می گرفتند و تسلیم جو حاکم می شدند، باز هم حاکمان دولت اموی آنان را رها نمی کردند و همواره طردشان می نمودند.

6- چون عروس حکومت و ریاست دولت، زیبا و فریبنده است و حکام آن را به زور از همسر شرعی اش ربوده اند. اما قلب و روح عروس پیوسته در فکر همسر شرعی خویش است و لحظه ای او را از یاد نمی برد، اگرچه جسم او در چنگال حاکمان گرفتار است. این واقعیت در طول تاریخ حاکمان را رنج می داد و غیرتی جنون آمیز در آنان ایجاد کرده بود و آنان را به هرکار زشت و ناروا وادار می کرد.

#### امتیاز خویشاوندی مقدس:

طبق نص شرعی خاندان بنی هاشم، بهترین خاندان در روی زمین — عرب و غیر عرب — بودند. خاندان عبدالمطلب نیز بهترین خانواده ها در میان تمام مردم و از بهترین خانواده های عرب بودند طبق نص شرعی،<sup>(60)</sup> و سرپرست برجسته و ممتاز ایشان، هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بوده است.<sup>(61)</sup> اهل بیت محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) نیز با فضیلت ترین اهل بیت بودند. خدا دوستی ایشان را در قرآن واجب فرموده و صلوات و درود بر ایشان را رکنی از ارکان نماز قرار داده و این است معنای سخن شافعی که می گوید:

یا اهل بیت نبی الله حبکم \*\*\* فرض من الله فی القرآن انزله  
کفاکم من عظیم القدر انکم \*\*\* من لم یصل علیکم لا صلاة له<sup>(62)</sup>

ای اهل بیت پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) دوستی شما از طرف خدا در قرآن واجب شده. این افتخار بزرگ شما را بس که هرکس در نماز بر شما درود نفرستد نمازش پذیرفته نیست. آری اهل بیت محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) چراغ راه هدایت، داروی شفابخش درد امت و عترت پاک پیامبرند و عترت هرکس فرزندان و نزدیکترین خویشان او هستند.<sup>(63)</sup>

(60) طبقات ابن سعد، سیره حلبی و کنز العمال به نقل از مستدرک حاکم و سنن بیهقی و تاریخ طبرانی و ابن عساکر.

(61) طبقات ابن سعد، ج 1 ص 75 و سیره حلبی.

(62) الصواعق المحرقة ابن حجر در تفسیر آیه «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی». شرف المؤید نبهانی ص 99 و...

(63) مختارات الصحاح ص 31 و 185 و 70 و 410 والمعجم الوسیط ج 1 ص 21 و ج 2 ص 588.



خدای تعالی، اهل بیت پیامبرش را پاك گردانیده و پلیدی و آلودگی را از آنان زدوده است و بر احدی از مسلمانان آیه تطهیر پوشیده نیست، فضل و کرم خدای تعالی بر اهل بیت و جهاد و کوشش آنان در راه رضای خدا موجب شد تا ایشان بر دیگران مقدم شوند. آنان مرجع شرعی مسلمین و رهبری سیاسی از ایشان است. و این شرافت و مجد و عظمتی است که هیچ چیز به پایه آن نمی رسد امتیازات مخصوص آل محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) است.

### هدف از این امتیاز چیست؟

هدف از امتیاز خویشاوندی در حقیقت نوعی شرافت دادن و بزرگ داشتن است، لکن در باطن مشتمل بر تکلیفی است که برای آن معنی و اهداف و وظایفی است و معنایش این است که اهل بیت نقطه تمرکز مسلمین و محل اعتماد و اتکای ایشانند و دایره ایمان و اسلام به وجود اهل بیت تکمیل می گردد. پس هرگاه امت متفرق شوند. آنان را پیرامون محور مرکزی گرد می آورند، و با نشان دادن نقطه اتکای الهی، راه حل مناسب را به آنها عرضه می کنند و موجب می شوند که مسلمانان به طرف شرق و یا غرب و شمال و جنوب نروند بلکه تنها بسوی اهل بیت و عترت پاك بروند و در اطراف ایشان گرد آیند تا به وحدت و یکپارچگی دست یابند. پس همزمان با قرابت پیامبر، آنان پیشوا و مرجع مسلمین نیز هستند. و دین را برای مسلمانان و غیر مسلمانان بیان می کنند. و سخنان امت را می شنوند و به آنها گوش فرا می دهند و در نهایت رای و نظر خود را که بهترین درك و برداشت از دین و همان منظور و مقصود الهی است، برای امت بیان می کنند.

### مسئولیت‌های عترت پاك:

1— نقطه اتکا و محور شدن

2— مرجعیت دینی، یعنی بیان دین، برای عموم مردم و مخصوصاً مسلمانان.

3— اهل بیت، ثقل اصغر و قرآن، ثقل اکبر است و هدایت و پرهیز از ضلالت و گمراهی جز با تمسك و چنگ زدن به هردو ممکن نیست. پس اگر امت تنها به قرآن چنگ بزنند و عترت پاك و معصوم پیامبر را رها کند، حتماً گمراه می شود. چرا که قرآن، دارو و عترت، پزشکان امت هستند. و پر واضح است که طبابت کاری فنی و تخصصی است که از هرکسی برنیاید. (64)

---

(64) كنز العمال منقحی هندی ج 1 ص 44 و آن را از نسائی و ترمذی از جابر از رسول خدا روایت کرده و ترمذی از زید بن ارقم و امام احمد به دو طریق صحیح از زید ج 5 مسند در ص 182 و 189 و از ابن ابی شیبیه و ابویعلی و ابن سعد از ابی سعید نیز روایت کرده و كنز العمال ج 1 ص 47 ج 945 و مستدرک حاكم ج 3 ص 148 و سند آن را صحیح دانسته و تلخیص المستدرک ذهبی.

4- رهبری سیاسی امت: هنگامی که رهبری سیاسی در عترت پاك محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) باشد، همه نفوس آن را می پذیرند. و این تنها راه حل ریشه ای و اساسی برای قطع اختلاف و تأمین استقرار و ثبات و از میان بردن طمعها، رقابتها و کشمکشها است. شرع مقدس نیز بیان فرموده که این رهبری از آن چه کسی است و چگونه باید منتقل گردد.

### علل برتری عترت:

چرا خداوند محمد را برای رسالت برگزید و ابوسفیان را اختیار نفرمود؟ این فضل خداست، به هر کس بخواهد عطا فرماید. چرا خدا برخی از پیامبران را بر بعضی دیگر فضیلت داده است؟ این فضل خداست. چرا محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) را از بنی هاشم اختیار فرمود و از بنی عدی یا بنی تیم و یا بنی امیه اختیار نفرمود؟ فضل تنها به دست خداست و به هر کس بخواهد عطا کند. ولی با بررسی تاریخ اسلام می توانیم به بعضی از علل این گزینش پی ببریم.

1- خدای تعالی بیان فرموده که خاندان محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) بهترین مردم و با فضیلت ترین ایشانند. پس مصلحت بندگان خدا در این است که افضل مردم آنان را رهبری کنند. این مطلب را اندکی قبل اثبات کردیم.

2- هشدار بنی هاشم خطاب به عموم تیره های قریش هنگامی که اراده کشتن پیامبر را نمودند، ابوطالب گفت: به خدا سوگند اگر او را بکشید يك نفر از شما را باقی نگذارم تا وقتی که با شما از بین بروم. او به قریش گفت که هنگام شنیدن شایعه کشته شدن محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) تصمیم به کشتن بزرگان قریش گرفته است.

3- تمام خانواده های قریش تصمیم گرفتند که با بنی هاشم قطع رابطه کنند و قرارداد نوشتند که با بنی هاشم، تجارت و وصلت نکنند. آنان سه سال بنی هاشم را در شعب ابوطالب محاصره کردند و تنها فرزندان عبدالمطلب بن عبد مناف با ابوطالب در شعب بودند. قریش تمام امکانات مادی و معنوی خود را از آنان قطع کردند و فرزندان عبدالمطلب جهت تهیه آذوقه فقط در موسم حج می توانستند از شعب ابوطالب خارج شوند و از فرط گرسنگی فریاد کودکانشان از پشت کوه به گوش می رسید. قریش از بنی هاشم تنها يك خواسته داشت و آن تسلیم محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) بود تا او را بکشند. یا اینکه حداقل از پیامبر حمایت نکنند، ولی بنی هاشم از خواسته قریش پیروی نکرد و تمام سختیها و فشارها را تحمل نمود و با تمام قدرت و بذل مال و جان از محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) دفاع کرد.

4- وقتی که محاصره ناکام ماند، قبایل قریش از بیم کیفر عترت پاك ناچار شدند برای کشتن پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) از هر قبیله ای يك نفر انتخاب کنند تا بگویند تمام قبایل در کشتن او شرکت داشته اند و در نتیجه، خونس در میان قبایل هدر رود و بنی هاشم نتوانند خونخواهی کنند. سرانجام

نمایندگان قبایل برای کشتن پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) شبانه وارد خانه آن حضرت شدند، لکن خداوند پیامبر را نجات داد.

5- عترت پاك در عصر جاهلیت چهره برگزیده قریش بودند و هیچ کاری بدون مشورت آنان حل و فصل نمی شد.

6- ایشان به نص شرعی وسیله نجات امت و موجب امنیّت در دنیا آخرت اند. آنچه در مورد علل و اسباب برتری خاندان پیامبر گفته شد، به اضافه تفصّل و عنایت پروردگار که شامل حال بزرگان آنان بود، و تربیت خدای اهل بیت موجب شد که این ویژگیها به عترت پاك اختصاص یابد.

### این امتیاز در طول تاریخ به يك دلیل سیاسی تبدیل گردید:

ابوبکر به انصار گفت: مردم پیرو ما هستند و ما عشیره و فامیل رسول خدا ((صلی الله علیه وآله وسلم)) هستیم. (65)

عمر بن خطاب به انصار گفت: سوگند به خدا که عرب راضی نمی شود که شما را به امارت و خلافت برگزیند. پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) از غیر شما است و سزاوار نیست عرب این امر را به کسی که نبوت در میان ایشان نیست واگذارد. ما در برابر اعرابی که با ما مخالف اند از دلیل واضح و روشنی برخورداریم، اگر کسی بخواهد بر سر حکومت محمد و میراث او با ما، که اولیاء و عشیره او هستیم، نزاع کند، مرتکب گناه شده و به سوی باطل رفته و خود را به هلاکت اندازد. (66)

بشیر بن سعد در پی سخنان ابوبکر و عمر به انصار گفت: رسول خدا ((صلی الله علیه وآله وسلم)) مردی از قریش است و خویشاوندانش به میراث و حکومت او سزاوارترند. به خدا سوگند هرگز با آنان در این امر منازعه نکنم. تقوای الهی پیشه کنید و با ایشان مخالفت و نزاع نکنید. (67) پس انصار تسلیم شدند و گفتند ما جز با علی بیعت نکنیم. امّا علی ((علیه السلام)) و اهل بیت غایب بودند و گرفتار مصیبت از دست دادن رسول خدا. از اینرو افراد حاضر در سقیفه بنی ساعده با ابوبکر بیعت کردند و ابوبکر، خلیفه، و عمر نایب خلیفه و ابو عبیده نایب دوم و بیعت کنندگان دیگر هم به منزله سپاه خلیفه از سقیفه خارج شدند. (68)

---

(65) الامامة والسياسة ابن قتيبة ص 84.

(66) الامامة والسياسة ابن قتيبة ص 84.

(67) تاریخ طبری ج 3، ص 197 – 198.

(68) کتاب نظام سیاسی در اسلام ص 120.

امیرالمؤمنین علی ((علیه السلام)) در برابر عمل انجام شده قرار گرفت و نایب خلیفه و ولی عهد او، عمر بن خطاب، از علی خواست که با ابوبکر بیعت کند. علی، خطاب به ابوبکر و عمر فرمود: ما از شما به این امر سزاوارتریم و بهتر آن است که شما با من بیعت کنید. شما خلافت را از انصار، به دلیل خویشاوندی پیامبر گرفتید. و از ما اهل بیت آن را غصب می کنید. آیا شما به انصار نگفتید که به خلافت از ایشان سزاوارترید، چون محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) از شما است. پس رهبری را به شما دادند و امارت را تسلیم شما کردند. اکنون من علیه شما به همان چیزی که علیه انصار استدلال کردید، استدلال می کنم: ما در زندگی و مرگ به رسول خدا سزاوارتریم، پس انصاف دهید اگر ایمان دارید، و اگر نه آگاهانه مرتکب ظلم و بی عدالتی شده اید.

عمر گفت: تو را رها نمی کنیم تا آنکه بیعت کنی. علی گفت: بدوش برای ابوبکر شیری را که اندکش برای اوست و کارش را مستحکم کن که فردا به تو برگرداند. ای گروه مهاجرین از خدا بترسید. خلافت محمد را بر عرب، از خانه او بیرون نکنید و به خانه های خود نبرید و اهل بیت او را از مقام خود در میان مردم برکنار نکنید. ما به امامت و رهبری از همه سزاوارتریم، زیرا ما اهل بیت رسول خدا هستیم و هیچ کس چون ما حافظ کتاب خدا، فقیه در دین، آگاه به سنت رسول خدا، توانای بر امر رعیت، برطرف کننده زشتیها و تقسیم کننده به عدل، نیست از هوای نفس پیروی نکنید که از راه خدا گمراه و منحرف گشته و از حق دورتر می گردید. آنگاه بشیر بن سعد انصاری گفت: ای علی! اگر این سخنان را انصار قبل از بیعت با ابوبکر شنیده بودند، دو نفر هم درباره تو اختلاف نمی کردند.<sup>(69)</sup>

چون فاطمه ((علیها السلام)) از دنیا رفت، علی ((علیه السلام)) از ابوبکر خواست که نزد او بیاید. ابوبکر بر علی وارد شد، در حالی که بنی هاشم نیز نزد علی بودند. آنگاه علی حمد و سپاس خدا را به جا آورد و فرمود: ما را از بیعت با تو، انکار فضیلت تو و یا حسادت و خودخواهی و مانند آن باز نداشت، لکن ما خود را در این امر صاحب حق می دانیم و تو آن را به خود اختصاص دادی. سپس آن حضرت خویشاوندی خود را با رسول خدا یادآور شد، تا آنکه ابوبکر گریست و گفت: خویشاوندی رسول خدا نزد من از خویشاوند خودم محبوبتر است.

مغیره بن شعبه آمد و گفت: ای ابوبکر! صلاح این است که نزد عباس، عموی پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) رفته و سهمی از خلافت را به او بدهی تا برای شما حجتی علیه علی و بنی هاشم باشد. آنگاه ابوبکر، عمر، ابو عبیده و مغیره نزد عباس رفتند. از سخنان ابوبکر به عباس این بود که ما آمده ایم تا برای تو در امر خلافت سهمی قرار دهیم. تا آنجا که گفت: بهوش باشید ای فرزندان عبدالمطلب که رسول خدا از ما و شما است.

سپس عباس به تمام نکات سخنان ابوبکر پاسخ داد، تا آنجا که گفت: اما اینکه گفتی رسول خدا از ما و شماست، پس بدان که او از درختی بود که ما از شاخه های آن درختیم و شما همسایگان آن. پس از آن امر خلافت به فاروق رسید، چون ابوبکر چنین وصیت کرده بود، و او از قریش و قبیله پیامبر بود، سپس به همین دلایل، خلافت به عثمان رسید آنگاه امر خلافت به امیر مؤمنان علی ((علیه السلام)) رسید. چون ولی خدا بود و مردم با او بیعت کرده بودند. و به همین گونه به امام حسن. و چون معاویه غصب خلافت کرد، از دلایلش آن بود که از قریش است و از خویشان پیامبر ((صلی الله علیه و آله وسلم)). چون هاشم و عبد شمس برادرند. پس سند ظاهری معاویه بر تصدی خلافت یکی خویشاوندی او با پیامبر و دیگری غصب بود. و به همین ترتیب حکومت های بنی امیه و بنی عباس نیز آمدند و رنجها و مصیبت های را که بر اهل بیت علی، یعنی حسن و حسین و ذریه پاک آنان وارد شده بود، مطرح کردند و به نام خونخواهی اهل بیت و برگرداندن خلافت به صاحبان اصلی آن قیام کردند و سپس با قهر و غلبه زمام امور را به دست گرفتند و حکومت کردند.

پس حکومت بعد از وفات رسول خدا ((صلی الله علیه و آله وسلم)) تا سقوط آخرین خلیفه بنی عباس بر این اساس استوار بود که باید خلیفه از قریش باشد و قریش خویشاوندان پیامبرند. ملاحظه می کنید که اهل بیت پیامبر ((صلی الله علیه و آله وسلم)) از این ویژگی محروم اند ولی خویشاوندان بسیار دور از آن بهره مند شدند.

### برخورد سیاسی حاکمان با اهل بیت:

عمر بن خطاب با گروهی به خانه علی آمدند و بدون توجه به گریه و آه و ناله فاطمه زهرا، دختر رسول خدا، علی را نزد ابوبکر بردند و به او گفتند با ابوبکر بیعت کن. آن حضرت فرمود: اگر بیعت نکنم چه می کنید؟ گفتند: اگر بیعت نکنی گردنت را می زنیم. علی ((علیه السلام)) فرمود: بنده خدا و برادر رسول خدا را می کشید؟! آنگاه عمر به ابوبکر گفت: آیا فرمان خود را درباره او صادر نمی کنی؟ ابوبکر گفت: تا فاطمه در قید حیات است و در کنار علی من او را بر کاری مجبور نمی کنم. پس علی ((علیه السلام)) قبر پیامبر اکرم را در آغوش گرفت، آهی کشید و با گریه [ سخنان هارون برادر موسی را تکرار می کرد و ] می گفت: ای پسر مادرم! این قوم مرا ضعیف و ناتوان شمردند و نزدیک بود مرا بکشند. فاطمه نیز با صدای بلند فریاد زد و گفت: ای پدر، ای رسول خدا بعد از تو از پسر خطاب و پسر ابوقحافه چه رنجها کشیدیم و چه مصیبت ها دیدیم.

البته گروهی از بیعت با ابوبکر خودداری کردند و در خانه علی اجتماع کرده بودند. پس ابوبکر، عمر را نزد آنان فرستاد. عمر آمد و فریاد زد که از خانه بیرون آید، ولی آنان از بیرون آمدن خودداری کردند. عمر هیزم طلبید و گفت: سوگند به آنکه جان عمر در دست اوست، یا بیرون آید و یا آنکه

خانه را با هرکس که در آن است آتش می زنم. گفتند: ای ابا حفص فاطمه در این خانه است. گفت هرچند که فاطمه باشد!!!<sup>(70)</sup>

فاطمه از دنیا رفت و شبانه به خاک سپرده شد. زیرا او وصیت کرده بود که ابوبکر بر او نماز نخواند. بعد از شهادت آن حضرت، علی به ناگزیر با ابوبکر بیعت کرد و پس از ابوبکر، طبق وصیت او عمر به خلافت رسید. البته آن دو (ابوبکر و عمر) در زمان خلافت خویش در تقسیم عطایای بیت المال اهل بیت را مقدم می داشتند، و طبق نقل بلاذری، عمر در وقت تقسیم هدایا، نخست از اهل بیت رسول خدا شروع می کرد و سپس ابوبکر و خانواده اش و آنگاه از خود و خویشاوندانش.<sup>(71)</sup> آن دو در امور مسلمانان با آن حضرت مشورت می کردند.<sup>(72)</sup>

با تمام مصیبتها، زمان ابوبکر و عمر برای اهل بیت از يك نظر دوران طلایی بود. اما چون امویها روی کار آمدند، با علی ((علیه السلام)) جنگیدند، امام حسن را زهر دادند، و امام حسین را به شهادت رساندند و تمام یارانش را نابود کردند، و همه آنان — حتی زنان و کودکان — را از نوشیدن آب فرات منع کردند. بنی امیه تمام خشم و کینه خود را بر سر اهل بیت و دوستان آنان فرو ریختند. معاویه پس از تسلط بر امر خلافت به تمام کارگزاران خود نوشت که علی را بر فراز منبرها لعن کنند.<sup>(73)</sup> کار به همین جا متوقف نشد، بلکه طبق نقل ابن عساکر بحالس وعظ در شام، با دشنام و ناسزا به علی ((علیه السلام)) پایان می یافت<sup>(74)</sup> و شهادت احدی از اهل بیت و شیعیانشان پذیرفته نمی شد. هرکس به علی و فرزنداناش اظهار دوستی می کرد، نامش را از دفتر حقوق حذف می کردند.<sup>(75)</sup>

پس از بنی امیه، بنی عباس آمدند. ابوبکر خوارزمی گوید: هارون مرد، در حالی که شجره نبوت را قطع کرد و درخت امامت را از ریشه درآورد.<sup>(76)</sup> و این منصور عباسی بود که روزی در حال خشم و غضب، تصمیم به کشتن امام صادق گرفته بود، گفت: هزار نفر یا بیشتر از فرزندان فاطمه را کشته ام و بزرگ آنان جعفر بن محمد را رها کرده ام.<sup>(77)</sup> سپس خطاب به امام صادق گفت: تو و خاندانت را به

---

(70) الامامة والسياسة ابن قتيبة ص 12 والعقد الفرید ابن عبدربه مالکی ج 4 ص 259 — 260 و شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید معتزلی ج 1 ص 134 و ج 19 و تاریخ طبری ج 3 ص 202 و انساب الاشراف بلا ذری ج 1 ص 586 و ملحق المراجعات تحقیق حسین راضی ص 261.

(71) فتوح البلدان بلاذری.

(72) الاستیعاب در حاشیه الاصابة ج 3 ص 39 و ذخائر العقبی طبرانی ص 81 — 82 و تذکرة الخواص ابن جوزی حنفی ص 144 — 148 و کفایة الطالب گنجی شافعی ص 192 و مناقب خوارزمی ص 38.

(73) معاویه بن ابی سفیان فی المیزان: استاد عباس عقاد، ص 16.

(74) تاریخ ابن عساکر ج 3 ص 407.

(75) معاویه فی المیزان، ص 16 و شیخ المضیرة ابوریة.

(76) همان مصدر سابق.

(77) رسائل ابوبکر خوارزمی ص 178.

نخوی نابود کنم که هیچکس از شما زنده نماند و آنگاه مدینه را به گونه ای خراب کنم که هیچ دیواری سرپا باقی نماند. (78)

طبری در تاریخ خود می نویسد: همین منصور يك انبار پر از سرهای بریده را برای فرزندش مهدی به ارث گذاشت که تماشایش از سادات و فرزندان علی بودند. او بر هر يك از سرها ورقه ای آویزان کرده بود که مشخصات صاحب سر در آن نوشته شده بود. در میان آنها، سرهای پیر، جوان و كودك وجود داشت. (79)

منصور همان جنایتکاری است که علوین را در میان دیوارها به جای سنگ و آجر قرار می داد و زنده به گورشان می کرد و چشمانشان را با میخ کور کرده و از حدقه بیرون می آورد. او زندانیان را غذا نمی داد تا در زندانها از گرسنگی می مردند. جنازه ها را دفن نمی کردند که دیگران بر اثر بوی گند آن از بین می رفتند. زندانهای منصور به گونه ای بود که زندانیان جایی برای قضای حاجت نداشتند. هرکس می مرد، می گذاشتند تا پیوسد. سپس زندان را بر سر افراد باقی مانده، که در زنجیر بودند، خراب می کردند. (80)

هارون الرشید نیز سوگند یاد کرد که اهل بیت و شیعیانیشان را بکلی ریشه کن کند. این سخن از او مشهور است که گفت: تا کی بر آل ابوطالب صبر کنم، به خدا سوگند ایشان را می کشم، پیروانشان را هم می کشم و تباه و نابودشان می سازم. رشید با علوین برخورد شدید می کرد. همواره در جستجوی آنان بود و پس از جستن، آنان را می کشت. (81)

روزی منصور به امام صادق نوشت: چرا مانند سایر مردم نزد ما نمی آیی؟ امام در پاسخ وی مرقوم فرمود: ما چیزی که به خاطر آن از تو بترسیم، نداریم، و نزد تو از امور آخرت چیزی نیست که با آمدن امید دستیابی به آن را داشته باشیم. نه در نعمتی هستی که برای تبریک گفتن بیاییم و نه حکومت را مصیبت می دانی، تا آن را به تو تسلیت گوئیم. پس برای چه نزد تو بیاییم؟ منصور در پاسخ امام نوشت: نزد ما بیا که ما را نصیحت فرمایی. امام ((علیه السلام)) پاسخ داد: کسی که دنیا را بخواهد تو را نصیحت نکند و کسی که در طلب آخرت باشد با تو همنشین نگردد. (82)

## دو گونه قرابت:

---

(78) حیات سیاسی سید رضی 87.

(79) مناقب ابن شهر آشوب ج 3، ص 357 و بحار الانوار ج 47 ص 178.

(80) تاریخ طبری ج 10 ص 446 و النزاع والتخاصم مقریزی ص 52.

(81) اغانی اصفهانی، ج 5، ص 225.

(82) عقد الفرید ج 2 ص 80، و كشف الغمة ابن حمدون، ج 2 ص 208.

1— قربت نزدیک به رسول خدا ((صلی الله علیه وآله وسلم))، مانند خویشاوندی فاطمه، علی، حسن، حسین — علیهم السلام — و فرزندان ایشان اینان ویژگی خویشاوندی با پیامبر را دارا بودند و همه گرفتاریها، رنجها و مصیبتها بر آنان وارد گردید. گویا اینها پاداش ابوطالب در برابر موضع گیریهای قاطع او در خدمت کردن به اسلام و فرزندان اسلام بود و یا پاداش علی در برابر جنگیدن با دشمنان اسلام در تمام جنگها. در واقع تمام خسارتها بر عهده آل ابو طالب بود و تمام منافع برای دیگران.

2— قربت دور به رسول خدا ((صلی الله علیه وآله وسلم))، اینان به دلیل اینکه از قریش و خویشاوندان دور پیامبر بودند، حکومت کردند و از امتیاز قربت و خویشاوندی بهره مند شدند، و خویشاوندان نزدیک (اهل بیت) را دچار زیان کامل کردند.

### برکناری عترت پاک:

نتیجه عادی و منطقی جریانات این بود که بعد از درگذشت فاطمه زهرا، امیرالمؤمنین علی ((علیه السلام)) کنار گذاشته شود و مخالفان به منظور به دست گرفتن زعامت و رهبری سعی کردند عباس را به طرف خود جذب کنند. و با وعده های دروغین او و فرزندان او را فریب دهند. ولی عباس قاطعانه درخواست حکومت و حتی مشروعیت آنان را رد کرد.

با گذشت زمان خویشاوندان پاک و اهل بیت رسول خدا کنار زده شدند و به آنان بی توجهی گردید. چون بر حسب معیارها و موازین ارزشی میان افراد و جوامع بشری طبیعی است که اگر يك فرد عادی را آزاد بگذارند تا از میان حکومت قدرتمند و دشمنان آن، یکی را برگزینند، او طرف حکومت را خواهد گرفت، چون امور در دست اوست و به طور طبیعی اکثریت قاطع مردم از حاکمان طرفداری می کردند، و اندکی از افراد ممتاز و ایثارگر در کنار اهل بیت باقی ماندند. یا چنانکه شاعر می گوید:

دلها با اهل بیت است لکن شمیرها با دشمنان اهل بیت ((علیهم السلام))

عمر بن سعد بن ابی وقاص، فرمانده سپاه خلیفه در کربلا، نماز صبح گزارد و گفت: اللهم صل علی محمد و آل محمد. لکن بعد از نماز کمر به کشتن آل محمد و نابودی آنان بست و به این هم اکتفا نکرد، بلکه سرها را از بدنها جدا کرد و اموال اهل بیت را به یغما برد، حتی لباسهای کشته شدگان را از تن آنان بیرون آوردند. بی شرمانه تر آنکه بدن مقدس امام حسین و سایر شهدای اهل بیت را زیر سم ستوران لگد مال کردند، تا بدینوسیله نزد عبید الله بن زیاد و یزید بن معاویه مقرب شوند. و این یکی از نتایج این اندیشه است که نباید میان خلافت و نبوت در بنی هاشم جمع شود.

تأویل و توجیه ویژگی:



آنچه را خدای تعالی تثبیت کند بشر توان نابودی آن را ندارد و آنچه را خدا وضع کند، مردم قادر بر تغییر آن نیستند.

حاکمان دریافتند هرکاری که نسبت به اهل بیت انجام دهند نخواهند توانست ویژگی و امتیاز قرابت با پیامبر را از آنان سلب کنند چرا که درود و صلوات بر ایشان واجب است، طهارت و پاکی ایشان در قرآن کریم مسطور است، ولایتشان بر امت ثابت و مسلم و منصوص است، و فضایل و مناقب ایشان هم گردن گیر است؛ به گونه ای که اگر تمامی اهل بیت را هم از میان بردارند، این امتیاز همچنان باقی و پابرجاست و مانند کابوسی شب و روز آنان را آزار می دهد. بنابر این گریزی جز تأویل و توجیه آن نیست.

فصل پنجم

غرض از طرح نظریه

عدالت تمام صحابه



## فصل پنجم

غرض از طرح نظریه عدالت تمام صحابه

کسانی که نظریه عدالت تمام صحابه را مطرح کردند، این امیدها را داشتند:

- 1— تأویل ویژگیهای اهل بیت نبوت، به گونه ای که از محتواهی گردد.
- 2— ایجاد ویژگی بدلی تا با ویژگی اهل بیت مقابله کند و حاکمان با داشتن این ویژگیهای بدلی بتوانند به جای اهل بیت انجام وظیفه کنند (حکومت را در اختیار گیرند).
- 3— ایجاد شك و شبهه و به وجود آوردن حالتی از سرگردانی و تردید و حیرت برای تفرقه افکنی میان مردم و مشغول کردن آنان به اختلافات جانبی و دامن زدن به اختلافات تا کسی کاری به دستگاه حکومت نداشته باشد.

### برابری اوصاف:

خدای تعالی آلودگی را از اهل بیت پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) زدوده و آنان را پاك و مطهر قرار داده است و با تمام موازین و معیارها، قدر مسلم، علی، فاطمه، حسن و حسین ((علیهم السلام)) از اهل بیت پیامبراند. خداوند آنان را پاك گردانیده و بشارت به بهشت داده است، قبل از آنکه دیگران را مژده بهشت دهد. و طبق فرمایش رسول خدا، ایشان سادات و بزرگان اهل بهشت اند، و نیازی نیست که در مورد عدالت ایشان سخنی گفته شود.

چون کسی که عصمت دارد، عدالتش مسلم است و به قول معروف: چون که صد آید، نود هم پیش ماست.

بزرگان صحابه که دارای اخلاص بودند، دارای احترام و قابل تکریم می باشند، لکن حاکمان، جزء بزرگان و افراد جلیل القدر صحابه نیستند، بلکه غالباً آزاد شدگانی هستند که بناچار اسلام را پذیرفته و مسلمان شده بودند. هیچ راهی، جز نظریه عدالت تمامی صحابه، یافت نمی شد که آنان را در مقام اهل بیت قرار دهد و میان مسلمان قبل از فتح مکه و مسلمان بعد از فتح، و میان قاتل و مقتول و محاصره

کننده و محاصره شده و مهاجر و آزاد شده و مؤمن و منافق تساوی برقرار نماید. و به همه صفت عدالت بخشید. یعنی علی بن ابی طالب، که بزرگ اهل بیت است، صحابی و عادل است، معاویه بن ابی سفیان هم صحابی و عادل است!!! این هم مجتهد و آن هم مجتهد است. این هم در بهشت است و آن هم در بهشت و هر دو مژه از دروغ. علی که نخستین مسلمان و ولی خداست و حامل پرچم رسول خدا در جنگها، و دلاور اسلام است در تمام نبردها، مانند معاویه است و بی هیچ برتری و فضیلتی. معاویه ای که خود و پدرش در تمام جنگها علیه اسلام شرکت کردند و بناچار، مسلمان شدند.

عدالت قراردادی بشر این تساوی را رد می کند، تا چه رسد به عدالت الهی و آسمانی. خدا میان این دو گروه فرق گذاشته، پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) فرق گذاشته و اعمال و رفتار خود آنان هم فرق گذاشته است؛ پس چه کسی ما را به یکسان بودن آنان امر کرده است؟ چه دلیلی بر مساوی بودن آنان، جز نظریه عدالت تمام صحابه، وجود دارد؟

آری این نظریه برای از میان بردن تمامی امتیازات میان مسلمانان نخستین و آزاد شدگان، میان مجاهدان و در خانه نشستگان، و میان مهاجران نخستین و مسلمانان بعد از فتح مکه به وجود آمده است. و هدف اصلی از دادن صفت «عدالت» به همه صحابه، تنها برای رقابت با صفت پاکی و طهارتی است. که خدا اهل بیت پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) را به آن اختصاص داده است.

### نمونه ای از واقعیت:

بر اساس نص شرعی، علی ((علیه السلام)) زعیم و بزرگ اهل بیت و ولی امت است. او نخستین مسلمان است، و به خاطر مدارا با کسانی که از اطلاق نخستین مسلمان به او کراهت دارند، حداقل طبق نص او دومین مسلمان است. او کسی است که، حق با او است و هر جا که او باشد، حق همانجا است. دوستی او، دوستی با خدا و دشمنی با او دشمنی با خداست. او به اعتراف و اقرار طراحان اصلی نظریه عدالت تمام صحابه، از بزرگان صحابه و به او مژده بهشت داده شده است. پس هرگاه علی صحابی است، پس چرا لعن و ناسزا گفتن به او برفراز منابر و در تمام سرزمینهای اسلامی واجب و لازم بوده است؟ آیا خود شما برای کسانی که به صحابه توهین و بدگویی کنند مجازات تعیین نکرده اید و نگفته اید: کسی که به صحابه ناسزا گوید، زندیق و کافر است و نباید با او غذا خورد و چیزی نوشید و بر جنازه اش نماز خواند. یا آنکه می گوید عدالت تمامی صحابه برای همه کاربرد دارد، جز برای علی و اهل بیت او؟

### نمونه ای دیگر:

حسن بن علی و حسین بن علی دو سرور جوانان اهل بهشت و دو ریحانه پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) و فرزند رسول خدایند. رسول خدا فرموده است: خدای تعالی ذریه هر پیامبری را از صلب خود او قرار داده و فرزندان محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) را از صلب علی (داماد او) قرار داده است. حسن و حسین دو صحابی اند و چون صحابی هستند، پس عادل اند و بدگویی، عیبجویی و طعن و دشنام صحابی جایز نیست و هرکس چنین کند زندیق است و نباید با او چیزی خورد و نوشید و یا بر جنازه اش نماز خواند....

بنابر این چه می گوئید درباره کسی که صحابی بزرگواری، چون حسن ابن علی، را زهر داده و به شهادت رسانیده است؟ حکم شما درباره کسی که حسین بن علی و اهل بیت و یاران او را به شهادت رسانده چیست؟ آنانی که نوشیدن آب فرات را، که برای هرکسی و حتی هر حیوانی روا بود، از حسین و اهل بیت او منع کردند؟ آیا کشتن صحابی در نظر شما تنقیص او نیست؟ نظر شما درباره کسانی که تمامی فرزندان رسول خدا را کشتند، اثاث آنان را به یغما بردند و زنان و کودکانشان را اسیر کردند چیست؟ با آنکه فرزندان محمد بودند و زنانشان نیز از صحابه آن حضرت بودند؟!

#### توضیح بیشتر:

کسانی که امام حسن را زهر دادند، صحابی (به هر دو معنای آن) بودند. کسانی که امام حسین را کشتند، صحابی بودند. کسانی که فرزندان پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) را در کربلا به هلاکت رساندند، صحابی بودند. کسانی که علی ((علیه السلام)) را ناسزا گفته و لعن کردند و کسانی که او را دوست می داشتند، همه صحابی بودند، و کسانی که شهادت دوستان علی را نمی پذیرفتند، نیز صحابی بودند.

#### پرسش و تعجب:

حسن بن علی که زهر داده شد، از عدول بود چون صحابی بود، و کسانی هم که او را زهر دادند، عادل بودند، چون صحابی بودند؟ حسین بن علی عادل است، چون صحابی است، و کسانی که او را کشتند عادل اند، چون صحابی هستند؟ فرزندان محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) که در کربلا کشته شدند، عادل بودند، چون صحابی بودند، و کشتندگان ایشان هم عادل بودند، چون صحابی بودند؟ زهر دهنده مجرم و جنایتکار و زهر داده شده و به شهادت رسیده هر دو در بهشتند، چون صحابی و عادل اند. قاتل و مقتول هر دو در بهشتند، چون صحابی و عادل اند. غارت کننده و غارت شده هر دو در بهشتند و هر دو صحابی و عادل اند؟ بدون تردید اینگونه مساوات، مایه نادیده گرفتن و از میان بردن عقل بشری و مظهری از مظاهر شرم آور تقلید بی منطق است.

#### ادای وظیفه

این نظریه رسالت خود را انجام داد، علی و معاویه را یکسان نمود و هر دو را صحابی و عادل خواند. و اهل بهشت و برحق و هر کدام که پیروز شد او سرپرست مردم و خلیفه مسلمین است، و سالی که یکی بر دیگری پیروز شد سال اتحاد و وحدت است.

### برابری در دفاع و مصونیت:

در برابر این سخن که هرکس اهل بیت را بیازارد، پیامبر را آزرده است، گفتند: هرکسی صحابی را بیازارد، پیامبر را آزرده است. در برابر این سخن که هرکس اهل بیت پیامبر را دشمن دارد در آتش است، گفتند: هرکس صحابه را دشمن دارد — هر صحابه ای باشد — در آتش است. و بالاتر از مصونیت اهل بیت آنکه هرکس از صحابه ای عیب گیرد، زندیق است نباید بر جنازه اش نماز خواند. پس نظریه عدالت تمام صحابه همان مصونیت اهل بیت، بلکه بیشتر از آن را برای صحابه اثبات می کند. (83)

### در مقام بیان:

طبق بیان شرعی قطعی، قرآن کریم، ثقل اکبر و اهل بیت محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم))، ثقل اصغراند. هدایت، و دوری از گمراهی و ضلالت جز با تمسک به ثقلین ممکن نیست، و همچنین طبق نصّ و شرعی قطعی و مستند روشن، اهل بیت به سان کشتی نوح اند که هرکه بر آن سوار شود نجات یابد و هرکس تخلف کند غرق گردد. (84) اهل بیت طبق بیان شرعی، در رحمت الهی اند که هرکس از آن وارد شود، گناهانش آمرزیده گردد. (85) ستارگان، وسیله امنیّت اهل زمین و اهل بیت، موجب امنیّت امت محمد از اختلاف می باشند. (86) امت بدون اهل بیت مانند حیوانی است که کمرش شکسته باشد. (87)

بنا به دلیل شرعی بعد از وفات پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) بزرگ اهل بیت، اختلافات امت را توضیح داده و حق را بیان می کند. (88)

### امتیازات نظریه، برای صحابه:

مَثَل اصحاب من در میان امت مَثَل نَمَك غذا می باشد و غذا کامل و مطبوع نشود، مگر با نَمَك (ابن عبدالبر). این حدیث را در الاستیعاب (که در حاشیه الاصابه ابن حجر، ج 1، ص 7، چاپ شده است) رد کرده. و در کثر العمال (ج 12، ص 22، شماره 33792) آمده که قریش مایه صلاح مردمند و مردم

---

(83) همه را در باب مرجعیت و رهبری سیاسی تحقیق و اثبات می کنیم.

(84) همه را در باب مرجعیت و رهبری سیاسی تحقیق و اثبات می کنیم.

(85) همان مدرک.

(86) همان مدرک.

(87) همان مدرک.

(88) در باب مرجعیت و رهبری سیاسی تحقیق و اثبات می کنیم.

اصلاح نشوند، مگر به وسیله قریش؛ چنانکه غذا بدون نمك اصلاح نشود این حدیث را ابن اثیر در کامل از ابن عدی از عایشه نقل کرده است و نیز در کنز العمال (ج 12، ص 25) آمده است که قریش امان اهل زمینند از غرق شدن و دوستی با قریش باعث ایمنی اهل زمین از اختلاف است. قریش اهل الله هستند و هر قبیله ای که با ایشان مخالفت کند، حزب شیطان است.

ابن حجر در الاصابه (ص 19) از ترمذی و ابن حیان روایت کرده که پیامبر اکرم فرمود: خدا را درباره اصحابم در نظر داشته باشید، هرکس آنان را دوست دارد گویا مرا دوست داشته و هرکس آنان را دشمن دارد، مانند این است که مرا دشمن داشته. هرکس اصحابم را بیازارد خداوند بزودی او را مؤاخذه کرده و کیفر دهد.<sup>(89)</sup>

### چند روایت برای تدبیر:

الف: رسول خدا ((صلی الله علیه وآله وسلم)) فرمود: یا علی! هرکس از من جدا شود، از خدا جدا گردیده و هرکس از تو جدا شود، از من جدا شده است.<sup>(90)</sup>  
و فرمود: هرکس تو را بیازارد، مرا آزرده است.<sup>(91)</sup>  
و فرمود: هرکس علی را دوست دارد، مرا دوست داشته و هرکس علی را دشمن دارد، مرا دشمن داشته است.

و فرمود: ای علی! دوست تو، دوست من و دوست من، دوست خداست. و دشمن تو، دشمن من است و دشمن من، دشمن خدا و وای برکسی که بعد از من تو را دشمن دارد.<sup>(92)</sup>  
و فرمود: خوشا به حال کسی که تو را دوست دارد و در دوستی خود صادق باشد، و وای بر کسی که تو را دشمن دارد و درباره تو دروغ بگوید.<sup>(93)</sup>  
و فرمود: کسانی را که به من ایمان آورده اند، سفارش می کنم به دوستی علی بن ابی طالب. هرکس او را دوست دارد، مرا دوست داشته، و هرکس مرا دوست دارد، خدا را دوست داشته است، و هرکس علی را دشمن دارد، مرا دشمن داشته و هرکس مرا دشمن دارد، خدا را دشمن داشته است.<sup>(94)</sup>

---

(89) الاصابة ابن حجر ص 19.

(90) مستدرک حاکم ج 3، ص 124.

(91) مستدرک حاکم ج 3، ص 130.

(92) همان مصدر ص 135.

(93) کنز العمال ج 3 ص 154 ح 2571.

(94) کنز العمال 6 ص 155 ح 2576.



ب: رسول خدا ((صلی الله علیه وآله وسلم)) فرمود: ستارگان موجب امنیت اهل زمین از گم شدن هستند. و اهل بیت من موجب ایمنی از بروز اختلاف میان امت می باشند. پس هرگاه قبیله ای از قبایل عرب با آنان مخالفت کند، حزب شیطان است.

در این سخن پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) که فرمود «ستارگان موجب ایمنی اهل آسمان هستند و اهل بیت من موجب ایمنی امت می باشند»، دقت کنید.

### پرسشها:

اگر یکی از صحابه علی را دشمن دارد و یا آزارش دهد، یا علی، يك فرد صحابی را دشمن دارد، یا به او آزار رساند، چه باید کرد و از کداميك باید پیروی کنیم؟ چه کسی بر حق است و چه کسی بر باطل؟ اگر يك فرد از قریش گفت ما امان برای امتیم و اهل بیت گفتند ما امان برای امتیم، چه باید کرد و چه کسی را باید تصدیق کنیم؟ اگر گروهی از امت، از قریش پیروی کردند و گروهی دیگر از اهل بیت، و هر گروه گمان کند که او برحق است، پس در حقیقت کداميك بر حق است؟ به این حدیث که بر رسول خدا افتراء زده اند بنگر: اصحاب من مانند ستارگانند، به هر کدام اقتدا کنید هدایت شوید.

این حدیث ساختگی است. ابن تیمیه در حاشیه کتاب المنتقی ذهی (ص 551) گوید: این حدیث که اصحاب من مانند ستارگانند، ضعیف است و بزرگان اهل حدیث آن را تضعیف کرده اند و حجیت ندارد.

پس اگر مجموعه ای از صحابه در کنار علی و با او باشند، و مجموعه ای دیگر با معاویه و گروه سومی از هر دو کناره گیرند و دسته چهارمی منتظر بمانند که هر کس پیروز شد به او ملحق شوند، آیا شرعاً و عقلاً می شود گفت که اگر کسی از هر يك از این چهار گروه پیروی کند بر حق است؟ پس در این فرض چه کسی بر باطل خواهد بود؟

چه خواهیم کرد اگر يك نفر صحابی بگوید حق نزد من است در شرق، و در همان زمان صحابی دیگری بگوید حق نزد من است در غرب، و فرد سومی بگوید حق نزد من است در شمال، و چهارمی بگوید حق نزد من است در جنوب، و شخص پنجمی بگوید: حق نزد من است در زاویه 45 درجه شمال و .... و همه بر حق باشند؟ با آنکه حق بیش از یکی نیست. و افتراق و جدایی جرم است و گناه، و اتحاد و وحدت مایه تقرب به خداست. آیا معقول است که پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم))، خود، امتش را متفرق کند؟

**فهماندن حجت به صورت غیر مستقیم:**

پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) به علی ((علیه السلام)) فرمود: تو از طرف من آنچه بر عهده من است ادا می کنی و سخن مرا به مردم می رسانی و پس از من اختلاف امت را بیان می کنی. (95)

ابو حنیفه با آنکه نسبت به قیاس بسیار پایمند بود و تعصب داشت، گاهی رأی يك صحابی را بر قیاس مقدم می داشت. (96)

و نیز نقل شده که او می گفت: اگر در کتاب خدا و سنت پیامبر حکم چیزی را نیام، به گفته اصحاب عمل می کنم، و اگر آنان در حکم واقعه ای اختلاف داشته باشند، به هر کدام که خواهم عمل کرده و هر کدام را که خواهم ترك می کنم، و هرگز به خاطر گفته تابعین گفته صحابه را ترك نمی کنم. (97)

در «اعلام الموقعین» ابن قیم آمده که اصول احکام نزد امام احمد بن حنبل پنج چیز است: اول بیان شرعی، دوم فتوای صحابه... و حنفیها و حنبلیها عموم کتاب را با عمل صحابه تخصیص می زنند. چون صحابی عادل، عمل به عموم کتاب خدا را ترك نمی کند، مگر به خاطر دلیل. پس عمل او بر خلاف عموم کتاب، خود دلیلی است بر تخصیص. و گفته صحابی نیز به منزله عمل اوست. (98)

پس گفته های صحابی — به هردو معنای لغوی و اصطلاحی — عموم کتاب را تخصیص می زند و اطلاقی را تقیید می کند. گویا گفته صحابی وحی آسمانی است که باطل به او راه نیابد. مشکل آن است که این نظریه عدالت همه صحابه چنان مقام و موقعیتی را به صحابه بخشید که شرع مقدس به امامان اهل بیت هم نداده است.

ابن خلدون گوید: تمام صحابه اهل فتوا نبودند و دین هم از همه آنان گرفته نمی شد، بلکه این موقعیت تنها مخصوص حاملان قرآن بود که به ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن آشنا بودند و نیز به سایر ادله آگاهی داشتند، آنچه بدون واسطه یا با واسطه از پیامبر شنیده بودند. اینگونه صحابه را قراء می نامیدند. یعنی کسانی که قرآن را می خواندند و حفظ می کردند؛ چون عربها ملتی بی سواد بودند، پس هرکس قرآن را می خواند، به این نام اختصاص می یافت.

محمد بن ابی سهل بن ابی خیثمه از پدرش نقل می کند که: در زمان رسول خدا سه نفر از مهاجرین فتوا می دادند: علی و عمر و عثمان، و سه نفر از انصار: ابی بن کعب، معاذ بن جبل، و زید بن ثابت. عبدالرحمان بن قاسم از پدرش روایت کرده که هرگاه برای ابوبکر حادثه ای پیش می آمد و می خواست با اهل نظر مشورت کند، مردانی را از مهاجر و انصار فرا می خواند که عبارت بودند از:

(95) حلیة الاولیاء. ابو نعیم. و شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید.

(96) المستصفی غزالی ص 135 — 136 و آراء علماء المسلمین رضوی

(97) أبو حنیفه أبو زهره، ص 304 .

(98) المدخل الی علم اصول الفقه لمعروف الدوالیبی

عمر، عثمان، علی، عبدالرحمان بن عوف، معاذ بن جبل، ابی بن کعب، و زید بن ثابت. تمامی آنان در زمان ابوبکر فتوا می دادند و فتوای دیگران به این چند نفر برمی گشت. چون ابوبکر از دنیا رفت و عمر متصدی امر خلافت گردید، باز همین افراد برای مشورت در حوادث دعوت می شدند. (99)

### توسعه در دایره فقاها و فتوا:

نظریه عدالت تمامی صحابه همه معیارها و موازین ثابت را در زمان ابوبکر و عمر از میان برد و تمام مفاهیم رایج آن زمان را از کار انداخت و به هر فرد صحابی — به همان دو معنای لغوی و اصطلاحی — فرصت داد تا در هر مسأله دخالت کرده و فتوا دهد و مجتهد نیز حق دارد در مسائل مطرح شده به فتوای هر کس خواست عمل کند و بر طبق آن فتوا دهد. چرا که آنها عادل اند و همه اهل بهشت اند و تکذیب آنان روا نیست. به این ترتیب کارها مشتبّه و درهم ریخته گردید. یعنی متقدم در ردیف متأخر و آزاد شده، همچون مهاجر، از امتیاز عدالت بهره مند گردید و باکی بر آنان نیست و کسی سخن آنان را تعقیب و تحقیق نمی کند هر جا ثابت شود که روایتی از صحابه است — هر صحابی که باشد — حقی است که باطل به آن راه نیابد. چون سخنی است از فردی عادل و می تواند عموم قرآن را تخصیص و اطلاقش را تقیید کند. از اینرو تمام تحقیق و کوشش در درجه اول پیرامون کسانی انجام می شد که از صحابه روایت کرده اند. و چون حسن سیره و صدق ایمان و گفتارشان ثابت می شد و نسبت روایت و گفته ای به صحابه مسلم می گردید، آن سخن صحابی سخنی بود حق و درست.

### پیش شرط بر راویان:

ممکن است کسی از ابوبکر یا عمر و یا عثمان و یا هر صحابی دیگری پیروی کند و این زیانی به راستگویی او ندارد و هیچگونه شك و شبهه ای در امانتش ایجاد نمی کند، ولیکن شبهه در جایی است که یکی از این راویان از علی و اهل بیت پیروی کند و ایشان را دوست داشته باشد. با این فرض دیگر محال است که ثقه باشد و روایتش قبول شود. و هرگاه افراد مورد ثقه و اطمینانی در سلسله سند روایت باشند، ولی در میان ایشان تنها يك نفر پیرو اهل بیت و دوستدار ایشان باشد، آن حدیث متروک می گردد و به آن عمل نمی شود. چونکه شرط قبولی حدیث وثاقت است و چگونه ممکن است پیروان اهل بیت محمد (صلی الله علیه و آله) مورد اعتماد باشند؟!!!

ابو عمر بن عبدالبر گوید: از محمد بن وضاح برای ما روایت شده که گفت: از یحیی بن معین پرسیدم: شافعی چگونه است؟ گفت: او ثقه نیست. یحیی بن معین از بزرگان و پیشوایان اهل حدیث و رجال جرح و تعدیل و کارشناس این فن است و سخنش درباره افراد سند و برهانی یقینی است او گمان

کرده که شافعی (صاحب مذهب) ثقه نیست، چون گرایش به اهل بیت دارد و در بعضی موارد از آنان پیروی می کند.

ذهبی این سخن را غیرمعقول دانسته و می گوید: سخن ابن معین درباره شافعی از لغزشهای زبانی است و از روی هوای نفس و تعصب است.

امام جعفر صادق، استاد پیشوایان مذاهب اربعه و صاحب مکتب و مدرسه ای که چهارهزار فقیه و محدث را تربیت کرده، رئیس و پیشوای مذهب اهل بیت، و نشانه برجسته ای از نشانه های نبوت است و ابوحاتم و نسایی او را توثیق کرده اند. اما بخاری به گفته او استناد نکرده و گویا او را ثقه ندانسته است. با آنکه بخاری حتی از مروان بن حکم روایت کرده است.

هنگامی که یحیی بن معین، سعید بن خالد را توثیق کرد به او گفته شد که (سعید) شیعه و از پیروان اهل بیت است، گفت: مگر می شود شیعه ای ثقه باشد؟ گویا بسیار مشکل است که کسی پیرو اهل بیت باشد و ثقه هم باشد، ولی هرکس از اهل بیت پیروی نکند، ثقه است و مورد اطمینان!!!

عجلی درباره عمر بن سعد بن ابی وقاص، فرمانده سپاهی که امام حسین و اهل بیت را در کربلا به شهادت رساند، می گوید: او تابعی و ثقه است. مردم هم از او روایت کرده اند!

و نیز درباره عمران بن حطان که درباره ابن ملجم گفته است: ضربت زدن او بر فرق علی ((علیه السلام)) ضربتی بود از دست انسانی پرهیزگار که جز رضای خدا را اراده نکرده بود<sup>(100)</sup>، می گوید: او مردی ثقه و مورد اطمینان است.

---

(100) یا ضربة من نقی ما اراد بها الا لیبلغ عند الله رضواناً





بخش سوم

پیرامون مرجعیت





فصل اول

مرجعیت



## فصل اول:

### مرجعیت

آشکار است که نظریه عدالت همه صحابه مرجعیتی را به وجود آورده که بر حیات فقهی و سیاسی اسلامی تأثیر گذاشته و به حکم نقل و تقلید به صورتی درآمد که گویا همان مرجعیت شرعی است که خداوند مقرر و پیامبر بیان فرموده است. بدین ترتیب مرجعیت اصلی شرعی غریب ماند و به فراموشی سپرده شد و مرجعیت بدلی بر آن غالب گردید. حتی بعضی از مردم گمان کرده اند — اگرچه بعضی گمانها گناه است — که آن مرجعیت شرعی، نا مشروع است و همین مرجعیت بدلی، شرعی است.

### معنی و مفهوم مرجعیت؟

مقصود از مرجعیت شرعی آن جهت خاص و مقامی است که دارنده آن موظف به بیان احکام و مبانی اعتقادی اسلام است، نه از راه فرض و گمان، بلکه از راه علم و یقین، به گونه ای که بیان مرجعیت عیناً بیان همان چیزی باشد که مقصود الهی است.

در نتیجه هر فرد با ایمانی رأی و نظر آن مرجعیت شرعی را به عنوان يك حقیقت دینی و یا عقلی پذیرفته و آن را زمینه و پایه فکری سالم برای ساختار يك زندگی عالی قرار می دهد و یا آن را به عنوان صراط مستقیم تلقی می کند که در آن به حرکت خود ادامه می دهد.

بنابر این پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) در زمان حیات، مرجع تمام مسلمین است و در امور اعتقادی و احکام به او مراجعه می کردند. و سخن آن حضرت سخن آخر است، چون او به احکام دین از همه داناتر است. و بعد از وفات پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم))، زعیم و بزرگ خاندان نبوت و امام بعد از آن حضرت، مرجع دینی است. چون او به احکام دین بر حسب رأی شیعه از هر کس دیگر آگاه تر است. و به اعتقاد اهل سنت، صحابه مجتمعاً یا منفرداً مرجع یا مراجعند برای بیان احکام دین بعد از وفات پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)). پس آنان همه عادل اند و اهل بهشت و آنان گواهانی هستند که این دین را برای ما نقل

کرده اند<sup>(1)</sup>. از این رو ایشان مرجع شرعی هستند و پیروی از هر يك حتماً انسان را به هدایت می رساند. با مرگ و از میان رفتن صحابه، مرجع همان حاکم است و او به آراء و اجتهداتی که پیش روی او مطرح است، می نگرد؛ سپس هر کدام را بخواهد اختیار می کند و این اجتهدات عرضه شده، همان سخنان پیشین صحابه است درباره مسائل و حوادثی که در زمان ایشان بوده است. حاکم مرجع است، — هر حاکمی که باشد — چون مسلمانان با کسی هستند که پیروز شود.<sup>(2)</sup> این سخن معروف صحابی، عبدالله بن عمر است و رأی اهل سنت نیز همین است که همیشه شخص پیروز، مرجع است. او اجتهد می کند، اگرچه در حد اجتهد هم نباشد، یا به رأی هر کس از مجتهدین که خواست عمل می کند، اگرچه آنان به راستی مجتهد نباشند.

### رابطه میان عقیده و مرجعیت:

مرجعیت با عقیده ملازمه دارد و ارتباط میان آن دو مانند ارتباط اعضای يك پیکر است. مرجعیت از سرچشمه زلال دین سیراب می شود. پس دین بدون مرجعیت وجود ندارد و مرجعیت فقط با ایمان و دین است. زیرا وظیفه اساسی و مهم مرجعیت همان بیان دین الهی است. پس پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) این دین را بیان می کند، همان گونه که خدای تعالی می خواهد. و مرجع بعد از پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) نیز این دین را همان گونه که خدا خواسته و پیامبر بیان فرموده، بیان می کند. پس دین الهی معانی گفتار و کردار را مشخص و اهداف و ابزار رسیدن به اهداف را تعیین می نماید. و روابط میان مسلمین و مؤمنین را در تمامی زمینه ها تنظیم می کند. پس مرجع مسئول شرح و بیان قواعد و هدفهای دینی به بیانی کامل و تطبیق آن از مرحله نظری و گفتار، به مرحله عمل و اجرا، در هر دو بعد دعوت و دولت است.

بنابراین شرح و بیان پیامبر از دین الهی خود جزیی از دین است و از مضامین عقیده به شمار می رود. زیرا او پیامبر است، و همچنین بیان علی یا حسن و حسین و یا زین العابدین و امام صادق یا هر امام دیگر قوانینی است ضروری و لازم الاجراء برای کسی که می خواهد کار خود را با مقصود الهی و دین خدا تطبیق دهد، با این ویژگی که بیان امام و مرجع دینی تمام مؤمنین را ملزم می کند و مخالفت او شرعاً جایز نیست. زیرا او امام شرعی و قائم مقام پیامبر و اطاعتش، اطاعت پیامبر است.

### مرجعیت، کاری کاملاً فنی و تخصصی است:

دین و عقیده چون کشتی است و مرجع به منزله ناخدای کشتی. دین عبارت است از برنامه های لازم برای پروژه نجات بخش الهی و مرجع، مهندس اجرایی این طرح و مسئول بیان مرحله به مرحله و پیاده کردن آن است، به گونه ای محسوس و ملموس. بنابر این مرجع به منزله مهندس ساختمانی است. و از

(1) الاصابه ابن حجر عسقلانی و الاستیعاب ابن عبدالبر در حاشیه الاصابه، ص 5 به بعد.

(2) نظام الحكم للفاسمی ص 244 — 245.

عقل به دور است که مواد اولیه ساختمان را مهیا کرده و بدون مشورت با مهندس و معمار بنا را شروع نمایند. در دین و عقیده اسلامی مرجع باید اعلیٰ مردم زمان خود به دین باشد و اخلاصش از همه آنان بیشتر و توجهش به خدای تعالی زیادتیر، و از همه بافضیلت تر و برای رهبری مناسب تر باشد. زیرا مرجع داور میان مردم و ناطق به احکام الهی است. و فرض این است که آنچه را این مرجع بنا کند، عیناً همان مقصود الهی است.

### تعدد مرجعیت:

در دین الهی جز يك مرجع وجود ندارد. بزرگ مرجع مسلمانان در تبیین هرچه به اسلام تعلق دارد، رسول خدا بود. و در دین یهود، موسی برترین مرجع زمان خویش بوده است و هرگاه از هارون جدا شود، هارون مرجع است و هرگاه با هم باشند، فقط موسی مرجع است. و در دین مسیحیت، تنها مرجع در تمام امور مربوط به دین، عیسی است. زیرا تعدد مراجع در يك دین مایه از هم پاشیدگی و جدایی پیروان آن دین و بروز عقاید جدید می گردد. پس مرجعیت در اسلام واحد است و آن يك امر اختصاصی و از بزرگترین ضرورت‌های دین است. و هرگاه مرجع شرعی از میان برود، هر مسلمانی خودسرانه به سویی می رود. و هر گروهی از مسلمین طبق نظریه خود عمل می کند و گمان می کند که حق با او است. و در نتیجه اتحا و برادری از بین رفته و امت پراکنده می گردد و جبران آن جز به وسیله يك مرجع واحد که سخنش حقیقتی فکری و ایمانی بوده و مسلمانان سخن وی را از صمیم قلب بپذیرند، امکان پذیر نیست و این تنها راه برای وحدت مسلمین است.

### تفاوت عقیده و مرجعیت:

تفاوت عقیده و مرجعیت، همان تفاوت میان دعوت و دعوت کننده است. پس دعوت محمدی ((صلی الله علیه وآله وسلم)) بر دو پایه استوار است: قرآن کریم و سنت پاك پیامبر با فروع سه گانه اش، یعنی گفتار، کردار و تأیید آن حضرت بنابر این، عقیده همان قرآن است که شرح و بیان آن به وسیله سنت انجام می پذیرد. به اعتبار اینکه بیان کننده دین که همان پیامبر است، جزء جدا نشدنی دین است و اطمینان به او و دوستی و تسلیم شدن در برابر فهم صحیح او از دین، جزء دین و جدای از آن نیست. از اینرو سخن او در هرکاری از کارها سخن آخر و اطاعتش لازم است. زیرا او داناتر و آگاهتر به دین و با فضیلت تر و مناسبتر برای رهبری پیروان دین است.

سپس دین کامل گردید و نعمت الهی بر مسلمین به سرحد کمال رسید و قرآن همه چیز را بیان فرمود و رسول خدا به جوار رحمت پروردگارش منتقل گردید و دین را که همان قرآن کریم و سنت رسول

است، در میان امت باقی گذاشت. اما مرجعیت بعد از پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) موضوع دیگری است. چون وظیفه اساسی او بیان دین الهی و تطبیق آن بر وقایع و حوادث زندگی زمان خویش است. برای توضیح بیشتر می‌گوییم که دین در حکم کشتی است و مرجع در حکم ناخدا و کشتیان است. دین به منزله طرح جامع و مرجع به منزله مهندس اجرایی و آشنا به کار پیاده کردن آن است. دین مانند مواد ساختمانی است و مرجع مانند بنا و سازنده بنای فکری و دینی است. به عبارت دیگر، دین يك شخصیت اعتباری به خود متکی است و مرجع بیانگر جایگاه این شخصیت اعتباری نسبت به قضایای مطرح شده است. و یا آنکه دین مانند داروخانه بزرگی است که داروی هر دردی را دارد، و مرجع مانند دکتر که داروی مناسب را از داروخانه بزرگ انتخاب و به بیمار می‌دهد.

### ریشه یابی حکمت وجود مرجعیت؟

اگر خدای تعالی به هر انسانی وحی می‌کرد و او را به سوی خیر می‌کشاند و فرشته‌ای را از آسمان به او اختصاص می‌داد تا مواظب اعمال او بوده و وی را حفظ کن، چنین انسانی استحقاق پاداش ندارد. چون یا برکاری مجبور است یا بر ترك آن. آنچه مناسب با نظریه امتحان و آزمایش الهی است، این است که به انسان قدرت بر انجام کار درست و نادرست داده شود. سپس حق را از باطل جدا و بیان کنند و حلال و حرام و مباح را برای او روشن سازند. آنگاه به انسان آزادی دهند تا با اراده خود حق را برگزیند. و تنها در این صورت است که انسان مکلف استحقاق پاداش دارد، و همچنین اگر خطاکار باشد استحقاق کیفر دارد.

این همان زمینه‌ای است که اندیشه رسالتهای الهی برای نوع بشر از آن نشأت می‌گیرد. و خواستگاه اندیشه مرجعیت به عنوان ضرورتی از ضرورتهای بیان رسالتهای الهی است. پس فکر و اندیشه رسالت الهی دارای دو محور است:

#### 1— پیامبری که تبلیغ رسالت کند و مرجع باشد.

2— رسالتی که دارای معنی و مضمونی است که تبلیغ آن بدون مرجع متعذر و دشوار است. این رسالت از سوی خدای تعالی آماده شده و برنامه هدایت الهی است. پس خدای تعالی مرجع اعلی برای رسول است در تمام امور مربوط به رسالت و مضمون رسالت و بیان رسالت.

بنابر این گام نخست برگزیدن رسول و یا مرجع است. و گام دوم فهماندن مضامین رسالت الهی و دین به پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) و گام سوم قیام و اقدام رسول به تبلیغ این رسالت و بیان کامل آن برای صاحبان آن. و در نظر گرفتن واکنش آنان تا گواه بر آنان باشد. مردم به پیامبر به عنوان مرجعی که دین را به طور یقین می‌داند، مراجعه می‌کنند و آنچه بر پیامبر مشکل گردد از امور مربوط به رسالت، به خدای تعالی رجوع می‌کنند. این حقیقتی است که جز افراد نادان درباره آن مجادله نمی‌کند. پیامبر — هر

پیامبری که باشد — مرجع پیروان خویش است مضامین دین را بیان کرده و توضیح می دهد که چگونه این مضامین الهی از صورت فکری و نظری در میدان عمل تطبیق و پیاده گردد. و چگونه پیاده شود که مورد رضایت خدای تعالی واقع گردد.

و هرگاه رسول خدا ((صلی الله علیه وآله وسلم)) از دنیا برود، دین باقی می ماند تا زمانی که پیروان آن باقی باشند. پس این ضرورتاً وجود مرجعی را می طلبد که بیان کننده و گواه دین باشد و این از ضروریات هر رسالتی است.

آزمایش و امتحان ایجاب می کند که دین واحد مرجع واحدی داشته باشد تا رهبری قافله ایمان را به عهده گیرد. چه در مرحله دعوت یا در مرحله تشکیل دولت اگر موفق شود که دعوت را تا سرحد تشکیل دولت پیش ببرد.

### مرجعیت انکار ناپذیر است:

من در مقاله ای که در مجله اللواء اردنی (شماره 955 در تاریخ 17 صفر 1412) منتشر گردید، متذکر شده ام که احزاب دینی عربی آگاه اند که رسالتهای الهی در طول تاریخ هرگز متوقف نشده است. پس با تشکر و سپاس از این احزاب می خواهم که عنایت کرده و بفرمایند آیا در چه زمانی خداوند رسالت و دین را بدون پیامبر و رسولی فرستاده است؟ و چه زمانی آنان را به دین خاصی، بدون مرجع دینی اختصاص داده است؟ دنیا با همه طول و عرضش و بالا و پائینش از زمان حضرت آدم تا زمان رسول خاتم محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) در برابر شما است، پس اگر دین و عقیده ای را بدون رسول و مرجعی پیدا نکردید، که پیدا نمی کنید، دست از تقلید کورکورانه و بی منطق برداشته و برای درك اسلام حقیقی تجدید نظر نمائید.

پس دین الهی دارای يك مرجع است که رسول خدا باشد. و دین الهی مرجعیت بعد از رسول خدا را نیز بیان کرده، چون مرجعیت از ضروریات زندگی است.

پس خانواده دارای مرجعی است و دولت هم مرجعی دارد، و هر نظام و دین الهی و یا قراردادی ضرورتاً مرجعی دارد. چون مرجع عنصر اساسی و رکن مهم هر دعوت و هر دین و هر دولت و هر تجمع است.

و سبب تمام بدبختیها، مصیبتها و گرفتاریهایی که بر مسلمانان وارد شده در حقیقت بدین سبب بود که آن مرجع شرعی را که خدا معین کرده بود از اجتماع و جایگاه خویش دور کردند و به مرجعیت جایگزین و بدلی که با زور بر مردم تحمیل شده بود، تمسك جستند، مردم نیز از روی تقلید، از آن مرجع جایگزین پیروی کردند.

فصل دوم

پیرامون دین





## فصل دوم:

### دین (عقیده)

رابطه میان دین و مرجعیت همچون رابطه میان اعضا است. پس هر جا که عقیده و دین مطرح باشد ضرورتاً مرجعیتی را در پی دارد، چرا که میان آنها، ملازمه است. برای آنکه به قدر کافی با این ملازمه آشنا شویم، ناگزیر باید دین را مورد بحث قرار دهیم، زیرا فهمیدن یکی بدون دیگری دشوار است.

### دین چیست؟

مقصود از دین عموماً مجموعه ای از افکار، قواعد، اصول، ضوابط، و ارزشهای مرتبط و مکمل یکدیگر است که نمایانگر يك بینش کلی از هستی — آن گونه که هست یا آنگونه که باید باشد — می باشد، خواه بینش درست باشد یا نادرست، گسترده باشد یا محدود، رسا باشد یا نارسا.

دین و عقیده، گروه معینی را به خود جذب می کند و آنان به این دین ایمان آورده و خواسته ها و اهداف و راه رسیدن به آنها بر طبق معیارها و موازین این دین تعیین می کنند.

در نتیجه این دین و عقیده راهنما و هدایتگر و منبع قانونی و مشروعیت در زندگی آن گروه است و به اعتقاد آنان سرچشمه نیکبختی همگان می گردد.

طبیعی است که هر دین به این مفهوم، مدعی است توانایی اداره زندگی پیروان خود را دارد و می تواند برای مشکلات آنان راه حلهای مناسب ارائه کند و آینده بهتری را نوید دهد. و نیز مدعی است که می تواند اسباب و ابزار لازم را جهت تحقق بخشیدن خوشبختی همگان را تامین کند و پیوسته آن عقیده در روحیه پیروان خویش اثر می گذارد، و اراده آنان را به گونه ای به حرکت درمی آورد تا آنجا که ایشان آن عقیده را بعنوان يك روش سیاسی — که آمادگی دارد حکومتی بوجود آورد و جامعه را بر اساس اصول آن عقیده رهبری کند — قبول کنند. زیرا يك روش سیاسی به منزله يك برنامه سیاسی و متکامل است که آن عقیده، تقدیم نموده و آن به منزله اعلام پیروزی فکر و فلسفه و مقدمات این دین است تا همه را در معرض آزمایش قرار دهد. این آزمایش شامل اهداف و ابزار لازم برای تحقق اهداف نیز

می شود. و تمامی اینها در عمل مرتبط است به وجود سلطه ای که این برنامه را از مرحله نظر، اندیشه و قانون به مرحله عمل تبدیل کند. بنابر این می توان گفت: سرمایه داری آزاد نیز همچون مارکسیسم و کمونیسم نوعی دین و مذهب است.

دو نوع عقیده:

بشریت تاکنون دو نوع دین و عقیده را شناخته است:

1— عقاید و ادیان الهی، که پدیده هائی خدایی است.

2— عقاید قراردادی، که ساخته و پرداخته فکر يك یا چند نفر است. به تعبیر دیگر، عقیده قراردادی را ممکن است فردی از چند نفر گرفته باشد و یا گروهی از افراد آن را به وجود آورده باشند.

مراحل ایجاد ادیان:

هرکس در موضوع عنوان شده دقت کند، درمی یابد که انسان می تواند هر دین و عقیده ای — شایسته یا ناشایسته — را بشناسد، ولی از ایجاد دین و عقیده درست، ناتوان و عاجز است و صلاحیت آن را ندارد. حتی به جرأت می توان گفت که اگر تمام افراد بشر جمع شوند، نمی توانند دینی صحیح و یقینی بسازند هرچند که اجتماع نوع بشر در یکجا امکان ندارد. بنابر این ایجاد دین درست و شایسته کاری است خارج از قدرت و توان بشر، چون این کار نیاز به آگاهی کامل و یقینی از گذشته و آینده بشر و نیازهای درونی او دارد. این همان رکن اساسی است که دین بر پایه آن استوار است.

همچنین ایجاد دین صحیح و درست، نیاز به شناخت عمیق و یقینی از فطرت انسان و نیازها و خواسته های کنونی و آینده او دارد. زیرا این انسان است که شاهد پیروزی یا شکست این عقیده خواهد بود و بالأخره باید به جهان هستی که بر انسان احاطه دارد، شناخت و آگاهی کامل داشته باشد، و هیچ کس مدعی چنین شناختی نیست و اجتماع نوع بشر به آن دست نیافته و اگر کسی چنین ادعایی کند، ادعایی است بیهوده و بی اساس.

بنابر این دین و عقیده ای که بشر بسازد دیر یا زود از بین می رود. چونکه انسان شایستگی و صلاحیت چنین کاری را ندارد.

پس آن عقیده ای شایسته است که بتواند اساس دائمی نظام و دولت باشد و خدای تعالی آفریننده انسان آن را مقرر فرموده باشد و آن دین اسلام است که عملاً اساس و پایه دولت رسول خدا محمد بن عبدالله ((صلی الله علیه وآله وسلم)) بوده است.

امتیازات و برتریهای دین اسلام:

1— در میدان عمل: اسلام یعنی تسلیم و اطاعت کامل از خدای تعالی در تمام امور دنیا و آخرت، به گونه ای که رفتار فرد، جامعه و دولت در تمام زمینه های عبادی، سیاسی، اقتصادی و غیره طبق اوامر و نواهی خداوند باشد. و در چهار چوب رسالت اسلام و تحقق اهداف شرعی آن عمل شود. مقصود از عمل کردن به موازین دین، این است که حرکت انسان براساس فکر و اندیشه شرعی و بانیّت و قصد شرعی انجام پذیرد.

2— در میدان اندیشه و نظر: مقصود از دین اسلام، مجموعه قواعد و احکام و اوامر و نواهی و معلومات عمومی و آگاهیهای جزئی و تفصیلی است که خدای تعالی بر محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) نازل فرموده. و پیامبر نیز در خلال دعوت و پس از تشکیل دولت آنها را بیان فرموده است و در طول رسالت و دولتی که خود رهبری آن را برعهده داشته، آنها را پیاده کرده است.

بنابر این دین شامل تمام چیزهایی است که خدای تعالی نازل فرموده و یا در گفتار و کردار و تأیید پیامبر متجلی گردیده و این دین با جامعیت خود بیان کننده این واقعیت است که منشأ زندگی چیست؟ چرا زندگی پدید آمده و چگونه باید باشد.

این عقیده رابطه بین موجودات با یکدیگر و با آفریدگار جهان و جهان هستی و موجوداتی که برای حیات او ضروری است و جهت رفاه و آسایش او آفریده شده اند را تنظیم می کند. و همچنین بیان می کند که چگونه حیات و زندگانی يك موجود و مخلوق زنده به پایان می رسد. دین از وجود يك زندگی دیگر که به منزله نتیجه گیری عملکرد دنیا است پرده برمی دارد و این گونه شرح می دهد که آدمیان نتیجه کار خود را خواهند دید: نیکوکار پاداش می گیرد و تبهکار کیفر می شود.

این دین شناسنامه و تاریخ نوع بشر را درست و روشن ثبت کرده است و تجربه هایشان را چنان حفظ کرده که گویا فیلمی است که صدا، تصویر، حرکت و ظاهر و باطن آن قابل مشاهده و محسوس است. اسلام برای فرد، قوانینی فردی، برای جامعه، قوانینی اجتماعی و برای دولت، قوانینی دولتی و سیاسی دارد. زندگی هرکدام را جداگانه تنظیم کرده و روابط بعضی را با بعضی دیگر، و با خالق و آفریدگارشان بطور کامل بیان فرموده است.

اسلام دینی هدفدار است. به این معنا که اهداف خود را معین و مشخص کرده و برای هريك از دستوراتش آن هدفی است و دارای اهداف فردی، اجتماعی، سیاسی و جهانی است. تمام این اهداف در يك جا که همان هدف عام اسلام است جمع شده اند. این اهداف به گونه ای تعیین شده که در حد توانایی فرد است، و همچنین قدرت و توان جامعه، دولت و نوع بشر را مد نظر دارد. دین اسلام به تعیین اهداف اکتفا نکرده، بلکه وسایل و ابزار و راههای لازم برای رسیدن به اهداف را نیز به گونه ای تعیین و مشخص فرموده که هرگونه اشکال و نارسایی را برطرف می کند.

## تصوّر یقینی:

اسلام دینی است که تصویری کامل و بر اساس جزم و یقین، ارائه می کند. این تصور یقینی بطور کامل فضای اهداف، وسایل و ابزار عمومی و خصوصی و تمام نواحی زندگی فردی، گروهی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، دولتی و غیره را فرا می گیرد. این تصور یقینی همانند خطوط کلی و طرحهای تفصیلی و دقیقی است برای وضعیّت موجود و آینده در چهارچوب واقعیتها و آن گونه که شایسته و سزاوار است. این موجود که در دایره آرزوهاست بزودی به واقع تبدیل می گردد، به گونه ای که این طرحها و نقشه ها گام به گام از کوتاهترین راه و با کمترین زحمت به هدف شرعی خود برسد. در این صورت دین راهنما و توجیه کننده و منبع قانون و به سان يك ساختمان فکری استقرار می یابد. میل ذاتی و خشنودی به این دینی که براساس جزم و یقین استوار است، اعتقاد را پایدارتر می نماید، بر خلاف ادیان قراردادی و آنچه توسط بشر وضع می شود و مبتنی بر فرض و گمان است که در نهایت دیر یا زود از هم می پاشد و از میان می رود.

## نظام حقوقی الهی:

معلومات عمومی و تفصیلی که خدای تعالی بر پیامبر خود ((صلی الله علیه وآله وسلم)) نازل فرمود و پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) در ضمن دعوت و دولتی که خود رهبری می کرد آن را بیان کرد، همه با هم مجموعه حقوقی الهی را تشکیل می دهد به منزله قانون نافذ و صالح برای همه زمانها است و بیان کننده و ادامه دهنده آن بعد از وفات پیامبر، همان مرجع شرعی است.

فصل سوم

گزینش مرجع

با خدای تعالی است



## فصل سوم:

### گزینش مرجع با خدای تعالی است

#### تعیین مرجع با کیست؟

قبلاً گفتیم دین الهی ضرورتاً باید مرجعی شرعی داشته باشد. محال است دین الهی بدون مرجع و بیان کننده باشد. این مرجع دین، باید در دین از همه داناتر، آگاهتر، مخلص تر، شایسته تر و برترین و فاضل ترین و مناسب ترین فرد باشد. (البته نه بر حسب فرض و گمان بلکه از روی جزم و یقین). و از آنجا که جز خدای دانای به اسرار، کسی از حقیقت افراد اطلاع ندارد، تعیین مرجع مخصوص خدای تعالی است. این حقیقتی است که جز نادان و ناآگاه کسی آن را انکار نمی کند. خدای تعالی فرموده که تمام این صفات در انبیا و رسل (که در طول تاریخ بشری برای تبلیغ رسالت برگزیده شده اند) وجود داشته است. در حقیقت، پاسخی است به این اعتراض که می گفتند: چرا این قرآن بر مردی بزرگ (ولید یا حبیب) از دو قریه مکه و طایف نازل نشده<sup>(3)</sup>... آیا من (برای ریاست و سلطنت) بهترم یا این مرد فقیر که از خانواده پستی است و هرگز نمی تواند فصیح سخن بگوید.<sup>(4)</sup>

این اعتراضات بر حکم الهی ناشی از حدس و گمان آنان بود، در صورتی که گزینش الهی و تعیین انبیا بر اساس جزم و یقین انجام گرفته بود، زیرا که آنان برای بیان دین الهی و رهبری داناتر، آگاه تر، با اخلاص تر، خیراندیش تر، فاضلتر و مناسبتر از دیگران بودند.

کوتاه سخن آنکه تعیین مراجعی که عهده دار بیان ادیان الهی در طول تاریخ بوده اند، مخصوص خدای تواناست. زیرا تنها او می داند چه کسی شایسته این مقام است و در طول تاریخ بشر هیچ گاه اتفاق نیفتاده است که کار تعیین و گزینش مراجع دین و انبیای الهی به خواسته و اندیشه های مردم واگذار شده باشد.

---

(3) سوره زخرف آیه 31.

(4) سوره زخرف آیه 53 ، 52.



## وظایف مهم مرجع شرعی چیست؟

شکی نیست که پیامبران بزرگوار مراجعی هستند که همه را بدون استثنا خدا انتخاب و معین کرده و خود این گزینش را اعلام داشته است.

در اینجا سؤال این است که وظایف مهم این مراجع بزرگوار چیست؟

1— از امور مشترك میان تمام انبیا که به آنان به عنوان مرجع واگذار شده، بیان قواعد دین الهی است. از وظایف اصلی هر مرجعی توضیح کامل عقیده الهی است، توضیحی کامل که در دو صحنه نظری و عملی و در ضمن دعوت، ضرورتاً به تشکیل دولت منتهی می گردد، آن گونه که برای محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) و دعوت اسلام پدید آمد. گاهی نیز دعوت منتهی به دولت نمی شود، مانند دعوت بسیاری از پیامبران. بنابر این مرجع، قواعد دین را از حیث نظری آن گونه که از خداوند دریافت کرده بدون کم و زیاد بیان می کند و سپس این دستورات و احکام را در جامعه پیاده می نماید تا اینکه بیان از بعد نظری و عملی کامل گردد.

بنابر این بیان دین از جهت نظری و عملی بیانی است کامل، و پیامبران کسانی هستند که بیان شرعی را با واقعیات تطبیق می کنند و همان پیامبران تأکید می کنند و اعلام می دارند که هدف و خواست خداوند در این واقعه و یا هر واقعه دیگری تحقق یافته است.

2— تعیین دایره مشروع یا نا مشروع بودن، به پیامبر و مرجع امت اختصاص دارد و هر پیامبری که مرجع امت بوده، آن را به صورت زیر مشخص کرده است.

الف — دین الهی مرکز و محور دایره شرعیت است و آن همان چیزی است که خداوند بر مرجع نازل فرموده، خواه با لفظ و معنا توأم باشد مانند تورات، انجیل و قرآن و خواه فقط به معنی باشد، مانند حدیث قدسی.

ب — بیان دین الهی از جهت نظری و عملی بر عهده مرجع است.

ج — هماهنگ بودن دین با بیان مرجع زیرا فهم دین بدون بیان دشوار است. و فراگیری بیان بدون رجوع به اساس آن عقیده نیز دشوار است.

آنچه را خدای تعالی نازل فرموده اساس و ساختمان هدایت و رستگاری است و بیان مرجع همانند درهای این ساختمان است.

3— ولایت و سرپرستی پیروان از دیگر وظایف مهم مرجع است. او است که امور امت را تنظیم و طبق قوانین و احکام الهی بر آنها حکم می راند. محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) مرجع دینی و ولی و امام پیروان دین در زمان خویش بوده است. بنابر این از نظر عقل و شرع ولایت مرجع هم دینی و هم زمانی است. یعنی پیامبر خود دعوت را رهبری کرد و خود رئیس دولت بود و قرآن بر او نازل گردید و شخصاً عهده دار شرح و بیان و پیاده کردن احکام قرآن بوده است.

4- جلوگیری از گمراهی امت از وظایف مرجع است، و با مهیا شدن دو رکن اساسی، گمراهی از بین می رود آن دو رکن عبارت اند از:

**الف -** رکن دینی و حقوقی یعنی پیروی از مجموعه حقوقی الهی و تفسیر پیامبر اکرم از آن.

**ب -** رکن شخصی یعنی ولایت و امامت پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم))، به این معنا که پیامبر رهبری و تربیت پیروان خود را به عهده دارد و دین الهی را آنگونه که از خداوند دریافت کرده است در میان آنان پیاده می کند.

حفظ وحدت میان این دو رکن ضامن هدایت و شرعیت است و هرگونه خللی در مرحله عمل برای يك یا هر دو رکن پیش آید قطعاً به ضلالت و گمراهی می انجامد، چون رکن شخصی عیناً مانند رکن دینی است و هردو با هم يك عقیده را شکل می دهند، پس امکان ندارد کسی به دین الهی ایمان بیاورد ولی ولایت محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) را رد کند، چرا که ولایت جزء جدا نشدنی دین است و هر کوششی برای جدا کردن آنها از یکدیگر موجب گمراهی است.

5- کشتی نجات: پیامبر مرجع دین، کشتی نجات است؛ هرکس با او باشد نجات می یابد و هرکس تخلف کند و با او همراه نشود یا در هر کشتی دیگری سوار شود، حتماً غرق می گردد.

6- پیامبر مرجع در مغفرت است: هرکس در پناه او درآید، خداوند وی را بیامرزد و هرکس از او دور شود، بار گناهان خود را بر دوش خواهد کشید.

7- پیامبر مرجع، پیروان خود را رهبری می کند، پس هرکس از پیامبر پیروی کند، گویا خدا را اطاعت کرده است، چرا که اطاعت پیامبر، اطاعت خداست و اطاعت خدا همان هدایت است. هرکس خدا را معصیت کند و از غیر او پیروی کند، گناهکار است و گنهکار در گمراهی آشکار قرار گرفته است.

8- پیامبر مرجع، برای امت با ایمان موجب امان، و مانع از اختلاف است. هرگاه امت با ایمان از پیامبر پیروی کنند، چون قدم در راه مطمئن او نهاده اند، راه امن و امان را پیموده اند راهی که امت مؤمن می رود از هر جهت مورد اطمینان است و هیچ کس در آن راه نمی لغزد و سقوط نمی کند. در غیاب پیامبر میان امت اختلافات بروز کرده و امنیت از بین می رود، حقوق مردم ضایع می شود و مردم به دنبال هر صدایی می روند و با وزش باد حوادث، از صراط مستقیم منحرف می گردند. بنابر این وجود مرجعی واحد برای امت که قواعد دین را به نحو احسن بفهمد و مردم را از اختلاف مصون دارد، ضروری است.

9- مرجع برای پیروان خود محوری گرانبهاست، تا به او چنگ زنند و از سقوط ضلالت در امان بمانند.

10- مرجع برای امت در دانش و پرهیزکاری و پای بندی به احکام و مقررات الگو است. او نمونه حرکت به سوی خدا و تمسك به دین الهی است.

11- پیامبر کوششها را متمرکز و نیروهای مؤمن را برای تعمیم و فراگیر شدن هدایت، تنظیم و منسجم می گرداند.

### مرجعیت در طول زندگانی پیامبر:

اطاعت و بندگی خدا، در پیروی از اوامر و نواهی او تجسم می یابد. آن کس که روح و حقیقت اوامر و نواهی او را به درستی و به نحو شایسته می شناسد، رسول خدا است. پس اطاعت رسول عملاً اطاعت خدا است. و معصیت رسول، معصیت خدا است. این حقیقت در قرآن کریم بارها تکرار شده است. زیرا رسول خدا قیّم و سرپرست دین و آگاه به اسرار و رازهای نّهان آن است. او می تواند احکام را تخصیص بزند و یا معنای مقصود را از عباراتی که چندین معنا دارد، بیان کند. از این رو مرجعیّت در زمان زندگانی رسول خدا ((صلی الله علیه وآله وسلم)) تنها از آن او بود، چرا که خدا او را برگزیده و معصوم قرار داده است و برای هیچ يك از پیروانش امکان ندارد همچون او اوامر و نواهی خدا را بفهمد و چون پیامبر بیان کننده و تعیین کننده احکام بود، باید از همه داناتر و با فضیلت تر می بود. تا پیروانش به او رجوع کنند. بیان اسلام و رهبری مسلمین طبق اجماع مخصوص آن حضرت بود و هیچ کس با این حقیقت عقلی و ایمانی، مخالف نیست.

### مرجع بعد از وفات پیامبر (ص):

در حقیقت پیش از آنکه پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) به جوار رحمت پروردگار منتقل گردد، نعمت را تمام، دین را کامل و احکام آن را در دولت خود به مدت ده سال به اجرا در آورد. لکن طبیعت اسلام مانند هر دین دیگر و نیز قواعد عمیق آن و وظایف مهمی که بر دوش مسلمین نهاده شده، وجود مرجعی را بعد از پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) اقتضا می کرد. این مطلب آن قدر روشن است که دیگر نیازی به دلیل و برهان ندارد، مگر برای کسی که تقلید کورکورانه کرده و بر این مرام باشد که از هر کس پیروز شود باید پیروی نمود.

البته بعضی — خصوصاً احزاب دین عربی — خواهند گفت: «دانشمندان اسلامی مراجع امتند و خلیفه مرجع اعلای امت». ما می گوییم: سخن اول شما عملی نیست؛ چون اگر فرضاً ممکن باشد که تمامی علمای اسلام را در جایی جمع کنیم چنانچه آنان به دو یا سه گروه و بیشتر متفرق شدند و هر کدام برای رأی و نظر خود به ظاهر دلیل شرعی استناد کرد، و به فهم و فقه خود متکی بود و بر آن اصرار ورزید، در آن هنگام تکلیف چیست و چه باید کرد؟ و از چه گروهی باید پیروی نمود؟ و کدامین رای و نظری را باید به اجرا درآوریم؟

احزاب دینی عربی خواهند گفت: «حاکم زمان در زمان حکومتش هر رأی و نظری را که خواست اختیار کرده و اجرا می کند» این سخن اعترافی است به این که مرجع در واقع همان شخص حاکم است و یا به لحاظ آنکه جانشین پیامبر است نقش مرجعیت را ایفا می کند. اما همه خوب می دانند که خلافت و زعامت را افرادی تصدی می کنند که برخی همچون امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و امثال او پرهیزکارند. و برخی مانند مروان بن حکم، معاویه بن ابی سفیان و یزید بن معاویه اند. بعضی به صورت شرعی ریاست دولت و زعامت را در اختیار می گیرند. و برخی با قهر و غلبه مردم نیز در هر حال بناچار یا به خاطر طمع تسلیم شده اند. مثلاً مروان نه دانش داشت و نه دیگر شایستگی های يك حاکم خوب.

### نیاز به مرجع پس از پیامبر:

دیدیم که هر پیامبری ضرورتاً مرجع امت نیز هست و خدا او را به وظایف و کاری بسیار مهم تکلیف فرموده است و سید پیامبران و خاتم ایشان محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) نیز دعوت به سوی خدا را رهبری کرد و پیروز شد و دولتی را به وجود آورد و سامان داد، قواعد دین را از جهت نظری و عملی بیان فرمود و خدای تعالی اعلام داشت که دین اسلام کامل و نعمت بر مسلمانان تمام گردیده و پیامبر اکرم را میان ماندن در دنیا و رفتن به جهان آخرت و جوار رحمت خود، مخیر گردانید و پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) جهان آخرت را برگزید و البته ناگهانی از دنیا نرفت، بلکه مریض شد و سپس چشم از جهان فرو بست، در حالی که دعوتی استوار و دولتی نمونه و دینی که بر دنیا به خاطر آن فخر و مباهات می کرد از خود بر جای گذاشت، دینی که بیان کننده همه چیز است. اکنون بعد از او چه کسی باید مرجع باشد؟ وظایف و کارهایی را که به عهده او بود چه کسی به عهده می گیرد؟ احکام دین الهی را چه کسی بیان خواهد کرد؟ چه کسی پس از او ولی امت و مایه شرف و عظمت و جانشین پیامبر خواهد بود؟ کشتی نجات امت کیست؟ واسطه آمرزش گناهان کیست؟ چه کسی امان امت از اختلاف است؟ پشتوانه و لنگرگاه امت کیست؟ نمونه و الگوی برتر امت چه کسی است؟ چه کسی کاروان مؤمنان را برای آزادی مردم جهان و بیرون کشیدن آنان از تاریکیها و رساندن به وادی نور، هدایت خواهد کرد؟

### پرسشهایی است که نیاز به پاسخ دارد:

اگر مسلمانان بگویند پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) مرجع بعد از خود را تعیین نکرده و مشخص نفرموده که چه کسی وظایف او را به عهده خواهد گرفت. و کسی را برای بیان احکام دین و آگاهی مردم و نیز برای مشخص کردن چهارچوبه شرع و کارهای مشروع تعیین نکرده و بیان نفرموده که ولی امت بعد از وی چه کسی است و مایه شرف و عظمت دین، محور ثقل و پشتوانه امت و رهبر جنگ آزادی بخش انسانها کیست؟

اگر مسلمانان چنین مطلبی را بگویند، این گفته مسلماً با کمال دین و تمامیت نعمت تناقض دارد زیرا این امور جزء متن دین و نعمت است و محال است که دین الهی از آنها غفلت ورزد. و اگر مسلمانان همچنان بر این گمان اصرار ورزند، خواهند دید که دین الهی آن را رد کرده است. و این اصرار با منطق و خرد و اصول اساسی زندگی منافات دارد تا چه رسد به تناقض آشکار آن با دین الهی و قرآن مقدس.

## فصل چهارم

# مسلمانان و مرجعیت

**بعد از پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم))**



## فصل چهارم:

موضع مسلمانان در قبال «مرجعیت» بعد از پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)):

مسلمانان درباره مرجعیت بعد از پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) به دو دسته تقسیم شدند و هر کدام خود را بر حق می دانند:

1— تاریخ گرایان: آنان کسانی بودند که آنچه را در تاریخ سیاسی اسلام مخصوصاً دوران خلفای راشدین پیش آمده از هر جهت شرعی می دانند. این گروه «اهل سنت» نامیده می شوند. عنوان اهل سنت در زمان بنی امیه و دقیقاً در زمان معاویه پدید آمد، هنگامی که زر و زور بر شرع پیروز شد. و نظام به سود شخص غالب استقرار یافت و اکثریت مردم تسلیم او شدند. از اینرو آن سال را سال جماعت نامیدند. و کسانی که تسلیم حاکم پیروز و غالب شدند، اهل جماعت، حزب و گروه دولت نامیده شدند. این اکثریت اگرچه در برخی موضع گیریها با دولت اموی اختلاف داشتند اما علامت و نشانه بارز آنان دوستی و حمایت دولت بود، چرا که ارزاق عمومی در دست دولت بود و تنها به آن کس که دوستدار دولت بود، می بخشیدند و از هرکس می خواستند باز می داشتند و از سوی دیگر این عده از مسلمانان بر این باور بودند که دولت رمز وحدت مسلمین است.

2— شرع گرایان: آنان کسانی بودند که با سیر تاریخ سیاسی اسلام معارضه کرده و آن را نامشروع می دانستند. البته این دسته، خود در میزان تعارض و برخورد و نسبت دادن خروج از دین با یکدیگر اختلاف داشتند. بنابر این باید گفت: عصر خلفای راشدین نسبت به دوران بنی امیه، دوران طلایی بوده و جای مقایسه میان آنها نیست. از سویی، دوران بنی عباس نیز زشت تر از دوران بنی امیه بود. این گروه از مسلمانان، اعتقاد دارند که شرع مقدس، مرجع بعد از پیامبر اکرم را تعیین و خدای تعالی این امر مهم را به حال خود رها نساخته، بلکه آن را برای مردم معرفی کرده و شایستگی جمع میان مرجعیت دینی و رهبری سیاسی را رسماً اعلام داشته است. آن مرجعی که برای دوران بعد از وفات پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) تعیین گردیده علی بن ابی طالب است. خداوند شیوه گزینش مرجع را چنین مقرر فرموده که هر

مرجعی جانشین و مرجع بعد از خود را تعیین کند. این دسته دوم به نام شیعه شناخته می شوند، نام شیعه و تشیع در زمان پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) بوجود آمد و شیعه در طول تاریخ همواره از احزاب معارض به شمار می رفتند، از اینرو از طرف حکام دوران اموی و خصوصاً بنی عباس طرد شده و از تمام حقوق خود محروم بوده و حتی شهادت و گواهی آنان را نمی پذیرفتند. نام ایشان از دفاتر حقوق و مزایا محو گردیده و در طول تاریخ مورد خشم و غضب حکام قرار می گرفتند.

اینک دیدگاه هر دو دسته را پیرامون مرجعیت بعد از وفات پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) بیان و دلیل هر یک را یادآوری خواهیم کرد.

**مرجع بعد از پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) کیست؟**

**دیدگاه اهل سنت:**

**ادعای عدم تعیین جانشین و مرجع توسط پیامبر:** اهل سنت معتقدند که پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) امت را بدون خلیفه و مرجع رها کرده و برای مسلمین امام یا ولی که جانشین وی باشد و به وظایف دنیوی و اخروی مسلمین قیام کند و مرجعیت بعد از او را به عهده گیرد، تعیین نکرده است و برای این ادعا به گفته عمر استناد کرده اند که وقتی به او گفته شد که برای خود جانشین تعیین کند. در پاسخ گفت: «اگر جانشینی را تعیین کنم، از آن روست که فردی برتر از من (ابوبکر) جانشین تعیین کرد و اگر جانشین و خلیفه ای را تعیین نکنم، بدان خاطر است شخصیتی والاتر از من پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) کسی را به جانشینی تعیین نکرده است.<sup>(5)</sup>

به گمان اهل سنت پیامبر هرگز وصیت نکرده که پس از وی چه کسی مسئولیت امور دینی و دنیوی و مرجعیت را بر عهده گیرد و بر این مطلب به سخن عایشه استدلال کرده اند که گفته است: «پیامبر در حالی که سرش بر زانوی من بود از دنیا رفت و اگر وصیت کرده بود او می شنید.»

بخاری و مسلم نیز به استناد همین سخن عایشه، وصیت پیامبر اکرم را درباره جانشین بعد از خود انکار کرده اند. اهل سنت همچنین می گویند به فرض که پیامبر اکرم، جانشین خود را تعیین و مرجعی را برای بعد از خود معرفی کرده باشد، دلیلی قطعی و یقینی بر تعیین علی بن ابی طالب — چنان که شیعه معتقد است — وجود ندارد، چون اگر بطور مشخص علی را تعیین کرده بود بر صحابه بزرگوار پوشیده نمی ماند و دلیلی نداشت که او را رها کرده و دیگری را به ولایت برگزینند. چرا که صحابه عادل اند و اهل بهشت و کسی که در ترتیب خلفای راشدین (ابوبکر، عمر، عثمان و علی) شک کند دوازده هزار صحابی را رد کرده است.<sup>(6)</sup> حاصل سخن آنکه پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) امر ولایت و امامت دین

(5) الامامة والسياسة، ص 23. تاریخ طبری، ج 3، ص 34. مروج الذهب مسعودی، ج 2، ص 353.

(6) الاصابة، ابن حجر، ج 1، ص 8 به بعد.



را به خود مسلمانان وا گذاشته است. بنابر این خلافت و جانشینی از شؤون مسلمین است و امامت و مرجعیت نیز ضرورتاً و ناگزیر، از رئیس دولت پیروی می کنند.

### بی پایگی اندیشه رها کردن امت بدون مرجع:

اهل سنت خود نیز پی برده اند که رها کردن امت از سوی رهبر و امامی که مسئول امور امت است بی آنکه جانشینی برای خود تعیین کند، جامعه را با خطرات فراوانی روبرو خواهد کرد و مصلحت اسلام و مسلمین اقتضا می کند که هر حاکمی برای بعد از خود ولی عهدی را تعیین کند.

در سخن عایشه دقت کنید که به عبدالله بن عمر گفت: «پسرم به عمر سلام مرا برسان و بگو امت محمد را بدون سرپرست نگذار، برای آنان جانشینی بگمار، و امت را به حال خود رها مکن. زیرا من از فتنه و آشوبی که در میان آنان اتفاق خواهد افتاد، بیم دارم.» عبدالله نیز سخن ام المؤمنین را به عمر رساند.<sup>(7)</sup> البته عایشه سخن درستی گفته بود، چون رها کردن امت بدون سرپرست و مرجع، باعث افتادن در فتنه و رها شدن مردم به حال خویش است. عبدالله بن عمر نیز به این نکته مهم توجه کرد و زمانی که عمر با مرگ دست به گریبان و در حال احتضار بود. بر او وارد شد و گفت: ای امیر مؤمنان، خلیفه و جانشینی بر امت محمد بگمار، زیرا اگر شبان گوسفندان یا شتران تو را بدون نگهبان رها کند، تو او را ملامت و سرزنش می کنی و می گویی چگونه امانتی که در دست تو بود، رها کرده و ضایع نمودی؟ چه رسد به امت محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)). آنگاه عمر همان پاسخ گذشته را تکرار کرد و گفت: اگر کسی را تعیین نکنم، بهتر از من — پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) — کسی را تعیین نفرموده است.<sup>(8)</sup>

در برابر چنین اندیشه ای باید گفت خلیفه، امام و یا رئیس دولت می بایست برای ادامه اداره امور مسلمین ولی عهد و جانشینی را تعیین کند، چرا که او ولی و امین امت است و این مقام ایجاب می کند که تا زنده اند امت خویش را مراقبت کرده و پس از مرگشان نیز جامعه بایستی تحت مراقبت باشد و کسی را بر آنان بگمارد که همانند خود زمام امور را به دست گیرد و مردم وی را مورد اعتماد و اطمینان بدانند، همانگونه که به رهبر پیشین اعتماد داشتند. به اجماع و اتفاق این کار شرعاً جایز است. همان گونه که در زمان ابوبکر نسبت به عمر این کار انجام شد. و عمر نیز نسبت به شورای شش نفره این کار را انجام داد.<sup>(9)</sup> به خاطر همین کار ابوبکر و عمر و مخالفت نکردن صحابه، تعیین ولایت عهد، مشروع گردید و مورد اجماع قرار گرفت و بنا به گفته ابن خلدون اجماع نیز يك سند شرعی است.

(7) الامامة والسياسة، ص 23.

(8) مروج الذهب مسعودی، ج 2، ص 353. الامامة والسياسة، ص 23 و تاریخ طبری، ج 3، ص 34.

(9) ابن قتیبه، الامامة والسياسة، ص 23.

این کار به خاطر مصلحت و وحدت مسلمین و فرار از فتنه و برای آنکه به تعبیر ام المؤمنین عایشه، امت بی سرپرست رها نشود، پایه ریزی گردید. و به تعبیر عبدالله بن عمر بخاطر پرهیز از ملامت و سرزنش.<sup>(10)</sup>

بنابر اعتقاد اهل سنت تنها امامی که خلیفه و جانشین بعد از خود را تعیین نکرد رسول خدا ((صلی الله علیه وآله وسلم)) بود. پس رسول خدا — آن گونه که از گفتار ابن خلدون بر می آید — تا آخرین لحظه حیات نسبت به مردم عنایت داشته است ولی بر خلاف روش خلفا و رؤسای دول اسلامی که حتی پس از مرگشان در اندیشه امت اسلام بوده اند، آن حضرت در فکر آینده امت نبود و برای آینده ایشان فکری نکرد.<sup>(11)</sup>

کوتاه سخن آنکه صحابه بزرگوار بعد از زمانی طولانی و تحمل رنج، دریافتند که رها کردن امت بدون امام و ولایت عهد، موجب هلاکت و نابودی است و مؤکداً وصیت کردن و تعیین جانشین به مصلحت مسلمانان است، و بدین سبب آن را تشریع کرده و یا شرعی پنداشتند.

مهمتر آنکه شریعت اسلامی، شریعتی آسمانی است و همه چیز را به روشنی بیان کرده خواه در قرآن بطور اجمال آمده باشد یا تفصیل و پیامبر اکرم آن را بیان فرموده است و خالی بودن دین از چنین امر مهم و اساسی، با کمال دین و تمامیت نعمت، تناقض دارد، خصوصاً که رسول خدا میان مرگ و زندگی مخیر شد و مرگ را برگزید و قبل از وفات مدتی مریض بود و می دانست که در این مرض از دنیا می رود، و خداوند محبت امت را در قلب او قرار داد و او را نسبت به مؤمنان رؤوف و رحیم گردانید و برآینده و سرنوشت امت آگاه ساخت. بنابر این آیا عقلاً ممکن است که رسول خدا از دنیا برود و برای مردم مرجع بعد از خود را معرفی نکند و نگوید که چه کسی جانشین اوست؟ چگونه به چنین امر مهمی توجه نکرده با آنکه ابوبکر به آن توجه کرده و عمر نیز این نقیصه را احساس و جبران کرده است. و ام المؤمنین عایشه که زن است و پیامبر نیست، خطیر بودن آن را درک و عمر را بر تعیین جانشین تشویق کرده، می گوید: «جانشین تعیین کن و امت را بعد از خود سرگردان و رها مکن.»

از اینرو اهل سنت برای توجیه آنچه رخ داده به هر چیزی تمسک کرده اند. ابتدا سعی کردند که به نص شرعی متوسل شوند. و چون بیان شرعی درستی نیافتند، به فرض و گمان روی آوردند. و چون فرض و گمان از میان رفت، به شورا تمسک کردند. پس از عدم ثبوت شورا، به رحمت و مهربانی با مسلمین و پاسداری از مصلحت و وحدت امت و آینده آن استناد جستند. در نهایت پس از جستجوی فراوان برای

(10) مروج الذهب مسعودی، ج 2، ص 353.

(11) مقدمه ابن خلدون، طبع دارالفکر. ص 210.

یافتن دلیل، بر این رأی استقرار یافتند که امام یا خلیفه قائم به امر، باید ولی عهد و جانشین خود را معرفی و نام شخصی را که مردم باید با او بیعت کنند برای آنان بیان کند.<sup>(12)</sup>

### مرجع بعد از پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) نزد اهل سنت:

خلیفه، امام یا رئیس دولت که مدّعی جانشینی پیامبر است، مرجع دینی و دنیوی است. چرا که جانشین رسول خدا باید در هر کاری که رسول خدا انجام می داده همچون مصالح و امور مربوط به دین و دنیای مردم اظهار نظر کند. او نیز باید امین و ولی مردم و در حیات خود به امور آنان اهتمام ورزد تا مردم از دستورهای او پیروی کنند. همچنین باید نسبت به پس از خویش نیز در اندیشه جامعه باشد و برای مردم کسی را برگزیند که امورشان را مانند خود عهده دار شود تا مردم نیز در این انتخاب همچون سایر امور به نظر او اعتماد کنند.<sup>(13)</sup>

بنابر این تمام امتیازات و اختیاراتی را که پیامبر به عنوان ولی و امام امت داشته خلیفه نیز دارد. در این مورد در فصل جداگانه ای که در کتاب «النظام السياسي» تهیه شده است.<sup>(14)</sup> نظر ظافر القاسمی را نیز یادآور شده ایم، آنجا که می گوید: امتیازات و اختصاصات خلیفه شامل تمام شؤون داخلی و خارجی و سپاهی و غیره می شود و سنگینی تمام کارها تنها بر دوش او است و اگر کاری را به کسی واگذار کند، موجب سقوط حق او نمی شود.<sup>(15)</sup>

ماوردی (در کتاب الاحکام صفحه 15 و 16) کوشش کرده که این امتیازات را کشف و تعریف کند و ما آن را (در کتاب النظام السياسي، ص 194) تلخیص کرده ایم:

مرجعیت دینی ضرورتاً تابع ریاست دولت است، چرا که رئیس دولت جانشین پیامبر است و پیامبر خود مرجع دینی و دنیوی مردم بود. پس هر کاری را که پیامبر بدان می پرداخت، جانشین او نیز می تواند انجام دهد. زیرا او در تمام امور به جز نبوت جانشین پیامبر است. خلیفه حتی کارهایی را می تواند انجام دهد که گفته اند پیامبر انجام نداده است مانند تعیین ولی عهد و جانشین. پیامبر به گمان آنان امت را بدون سرپرست و مرجع و امام رها کرد، اما ابوبکر با زیرکی خود و تشویق بزرگان صحابه، عمر را جانشین خود قرار داد. عمر نیز مقام ولایت عهدی را برای شش نفر قرار داد و اگر در وصیت وی دقت شود، روشن می گردد که او عملاً شخص عثمان را تعیین کرد. چرا که عثمان معروف بود به «ردیف» و این

---

(12) برای اطلاع بیشتر از نظرات اهل سنت پیرامون تعیین مرجع به کتاب النظام السياسي فی الاسلام، ص 8 به بعد مراجعه شود.

(13) مقدمه ابن خلدون طبع دار الفکر، ص 210.

(14) النظام السياسي، ص 187.

(15) نظام الحكم، تألیف ظافر القاسم، ص 353.

لقب در زبان عرب به مردی گفته می شود که بعد از دیگری است. عربها به کسی ردیف می گویند که او را جانشین رهبر و زعیم خود می دانند. (16)

از سوی دیگر در آن زمان طلحه نیز غایب بود و اگر زبیر و طلحه و علی هم در يك صف می ایستادند و سه نفر دیگر در يك صف، باز هم عثمان خلیفه می شد، چون اجرای دقیق وصیت عمر حتماً منتهی به جانشینی عثمان می گردید. با اندکی دقت در مصادر می توان نتیجه فوق را به دست آورد، چون عمر در وصیت خود گفته است اگر سه نفر در یکسو و سه نفر در سوی دیگر قرار گرفتند سه نفری مقدمند که عبدالرحمن بن عوف داماد عثمان در میان آنها باشد.

در خلافت بنی امیه غالباً رئیس دولت و حاکم وقت خلیفه و جانشین خود را تعیین می کرد. و رئیس دولت همان خلیفه و مرجع دینی بود. در زمان بنی عباس و بنی عثمان نیز وضع بر همین منوال بود. این اصل یعنی حق تعیین خلیفه را، ابوبکر و عمر تأسیس کردند و خلفای بعدی شیوه آنان را پیشه کردند. با این تفاوت که ابوبکر و عمر سعی می کردند خویشاوندان خود را برای این مقام نگمارند، در صورتی که بعد از آنان برعکس رفتار می شد. به هر حال عادت بر این جاری بود که خلیفه موجود، خلیفه پس از خود را به مردم معرفی می کرد و چنین می نمود که این کار حق خلیفه است و بسیاری از دانشمندان اهل سنت از جمله ابن خلدون چنین فهمیده اند که این کار حق خلیفه است و می گویند امام و خلیفه مردم در زمان حیات، و حتی برای دوره پس از خود، به آنها می پردازند. (17)

### مرجع از نظر اهل سنت:

اهل سنت، خلیفه و رئیس دولت را که زمام امور را در اختیار گرفته، در تمام امور دین و دنیای امت مرجع می دانند. بنابر این ابوبکر و عمر در زمان خود و همین گونه عثمان، معاویه، یزید و مروان بن حکم و... هر يك در زمان خود، نقش مرجع را ایفا می کردند و این عنوان بر خلفای بنی عباس و بنی عثمان نیز منطبق است. هر يك از آنان یا خود شخصاً مرجعیت را به عهده می گیرد یا وکیل او، زیرا در مرجعیت فعلیه، قهر و غلبه معتبر است نه چیز دیگر، بنابر این حاکم پیروز و غالب بر امت، در تمام شؤون دین و دنیا امام و مرجع و ولی مردم است.

ابویعلی از امام احمد بن حنبل مطلبی را روایت کرده که نشان می دهد در تحقق خلافت، قهر و غلبه کفایت می کند و نیازی به عقد بیعت ندارد. «در روایت عبدوس بن مالک عطار آمده که هر کس با شمشیر قیام کند و خلیفه گردد امیرالمؤمنین نامیده شود و کسی که ایمان به خدا و روز جزا دارد، جایز نیست شب را به روز آورد در حالی که او را امام نداند، حال این امام نیکوکار باشد یا فاجر و تبهکار.»

(16) ظافر القاسمی نظام الحکم به نقل از طبری، ص 197 – 198.

(17) مقدمه ابن خلدون، ص 210.

در روایت ابوالحارث درباره امامی که علیه او خروج کرده اند گوید: «هرکس طالب ملک و ریاست دولت باشد باید با کسی باشد که پیروز گردیده و غلبه کرده است.» و این سخنان به خاطر اصلی است که عبدالله بن عمر وضع کرد. او هنگامی که در روز حرة با مردم مدینه نماز می خواند، گفت: «ما با کسی هستیم که غالب و پیروز گردد».<sup>(18)</sup>

آیا نمی نگری که چگونه این امور در نظام سیاسی اسلامی چهره ای واقعی به خود گرفت!!! بنابر این بر امت است که با هرکس که پیروز شده صرف نظر از دین و صفات و جایگاه شرعی وی با او بیعت کنند، این امور بخشی از سیاستهای شرع مقدس به شمار آمد.

کوتاه سخن آنکه نزد اهل سنت، حاکم پیروز هرکس باشد و هر صفتی که داشته باشد، در تمام امور و شؤون امت، مرجع است.

### جانشین حاکم در مرجعیت کیست؟

تا زمانی که حاکم زنده است و بر اوضاع مسلط است او در تمام شؤون دین و دنیا مرجع اعلای امت است. و پیش از آنکه بدرود حیات گوید می تواند با تدبیر و مصلحت اندیشی حتی برای دوران بعد از مرگش کسی را برگزیند تا همچون او در امور و شؤون مردم عمل کند. این مطلب را امت به اجماع از شرع گرفته اند، زیرا ابوبکر در محضر صحابه چنین کاری را انجام داد و صحابه آن را امضا کرده و اطاعت عمر را بر خود واجب دانستند و هیچ اعتراض نکردند.<sup>(19)</sup>

علاوه بر این معاویه، یزید را در محضر باقیمانده صحابه، به ولایت عهد و جانشینی خود برگزید و کسی بر او اعتراض نکرد. هرگاه حاکم زمان جانشین و خلیفه بعد از خود و مرجع امت را تعیین می کرد، امت عملاً با او بیعت کردند و هرکس با او معارضه و مخالفت می کرد، تبهکار و مفسد فی الارض به شمار می رفت.

صلاحیتهای خلیفه در تعیین مرجع بعد از خود، محدود نبود و کسی نمی توانست آن را رد کند. دلیل آن نیز بنابه گفته ابن خلدون آن است که مورد اعتماد مردم است، ابوبکر در بستر مرگ، به نویسنده عهدنامه اش عثمان بن عفان — گفت: اگر نام خود را هم نوشته بودی شایستگی آن را داشتی.

عمر نیز در بستر مرگ در اندیشه امر مسلمانان بود، آن را از جهات مختلف مورد بررسی قرار داد و در جستجوی کسی بود که توانایی جانشینی او را داشته باشد و می گفت: «ای کاش ابو عبیده زنده بود تا او را جانشین خود می کردم. اگر خالد بن ولید نیز بود شایستگی آن را می داشت. حتی اگر سالم

(18) ظافر القاسمی، نظام الحكم.

(19) مقدمه ابن خلدون، ص 210.

مولای ابو حذیفه نیز بود، او را بر می گزیدم.»<sup>(20)</sup> معنای این سخن آن است که اگر سالم زنده می بود، امکان داشت که مقام خلافت را احراز کند با آنکه سالم قریشی نبود، و قبیله وی در عرب شناخته شده نبود. در عین حال — طبق روایت بخاری — او در مسجد قبا امام جماعت مهاجر و انصار بود. اگر خلافت سالم جایز و روا باشد با آنکه برای او نسی در عرب شناخته نشده پس چگونه خلافت انصار غیر جایز و ناروا است؟ آیا انصار از نظر نسب نزدیکتر به رسول خدا نیستند؟ علاوه بر این مگر سه نفری که در سقیفه حاضر شدند، به استناد خویشاوندی با رسول خدا خلافت را از انصار نگرفتند و خود را سزاوارتر ندانستند؟ از این همه گذشته اگر سالم خلیفه می شد تکلیف این قاعده چه می شد که امامان باید از قریش باشند؟ و چگونه معاذین جبل که از انصار بود و در روز سقیفه خلافت و ولایتش جایز نبود، بعد از آن در زمان عمر جایز گردید؟

و بر چه اساس خالد بن ولید بر علی پیشی گرفت، در حالی که خالد با تمام توان با اسلام جنگید در حالی که علی بن ابی طالب، با تمام توان و فنون جنگ و در تمام میدانها در راه اسلام با دشمنان جنگید. پس با چه معیار و میزانی خالد بر علی تقدم دارد؟

به عمر گفته شد پسرت عبدالله را جانشین خود گردان و عمر این پیشنهاد را به خاطر امری بسیار ساده و بسیط رد کرد و گفت: عبدالله حتی از طلاق دادن زنش عاجز است.<sup>(21)</sup>

براستی آیا می توان پذیرفت که عمر می خواست در آخر عمر خود ولایت عهدی را به علی بن ابی طالب واگذارد، اما حالت غش بر او عارض شد و بیهوش گردید.<sup>(22)</sup>

می بینید که صلاحیتهای خلیفه در معرفی ولایت عهد یا امام پس از خود در نظر اهل سنت مطلق است و هیچ قید و شرطی ندارد. شایسته ذکر است که ولایت عهدی در نظر اهل سنت به خاطر عهد ابوبکر به عمر و عهد عمر به شش نفر — یا عملاً به شخص عثمان — جایز تلقی می شود. بعد از آن که بنی امیه روی کار آمدند غالباً هر حاکم و امامی، حاکم پس از خود را تعیین می کرد. همچنین در زمان بنی عباس و عثمانیان ولایت عهدی را به فرزند خود و یا به یکی از خویشان نزدیک واگذار می کردند.<sup>(23)</sup>

بدین ترتیب تعیین ولی عهد و مرجع آینده، امری شرعی و قانونی گردید و آن به خاطر پاسداری از مصالح مسلمین بوده است و بنا به گفته ام المؤمنین عایشه که به عمر گفت کسی را بر ایشان خلیفه قرار داده و امت را بعد از خود سرگردان رها مکن. عمر به او گفت: می گویی چه کسی را جانشین خود گردانم؟ یعنی هر کس را ام المؤمنین عایشه معرفی و پیشنهاد می کرد، ممکن بود که عمر او را تعیین کند.

(20) تاریخ طبری، ج 3، ص 429. سیره عمر بن جوزی، ص 37.

(21) ابن ابی الحدید شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 64. النظام السیاسی فی الاسلام.

(22) ابن ابی الحدید شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 64. النظام السیاسی فی الاسلام.

(23) ظافر القاسمی، نظام الحكم، ص 197 — 198.

## اهل سنت و مرجعیت گروهی:

ابن خلدون گوید تمامی صحابه اهل فتوا نبودند و احکام دین از تمامی صحابه گرفته نمی شد، بلکه این امر به قاریان قرآن و حافظان اختصاص داشت. آنان که ناسخ را از منسوخ و محکم را از متشابه تمیز می دادند و سایر ادله را نیز از پیامبر، فرا گرفته بودند. این دسته از صحابه را «قراء» می نامیدند یعنی کسانی که قرآن را می خواندند. زیرا عربها امتی بودند که نمی توانستند بخوانند و هرکس قرآن می خواند مردم با تعجب او را قاری می نامیدند. در صدر اسلام میان ملت مسلمان امر بر همین شیوه و روش ادامه داشت.<sup>(24)</sup>

با فرا رسیدن دوران بنی امیه، زمان مناسب و زمینه لازم برای نظریه عدالت صحابه به هر دو معنای لغوی و اصطلاحی فراهم گردید و تمامی صحابه بی استثنا و بدون مقدمه عادل گردیدند و از اهل بهشت شدند و هیچ يك به جهنم نمی روند<sup>(25)</sup> و نیز دروغ بر آنان روا نیست. آنان اندك اندك به مراجعی دینی تبدیل شدند که هر کدام مستقل و بی نیاز از دیگران بودند، به گونه ای که احکام و مسائل شرع از هر کدام آنان پذیرفته و درست بود.

پس اگر رأی ابوبکر حکم شرعی است چونکه او در درجه اول از اصحاب است و شأن او شأن تمامی صحابه است، پس مانند آنان عادل است. رأی عمر و هر صحابی دیگر نیز چنین است. ابو حنیفه گوید: هرگاه در کتاب خدا و سنت پیامبر حکمی را نیام به قول صحابه عمل کرده و فتوا می دهیم و اگر صحابه در حکم موضوعی اختلاف نظر داشتند رأی هر کدام را که بخواهیم، پذیرفته و آن دیگر را رها می کنیم.<sup>(26)</sup>

ابن قیم در اعلام الموقعین می نویسد: اصول احکام نزد امام احمد بن حنبل پنج چیز است:

### 1— بیان شرعی.

2— فتوای صحابه. بنابر این اگر عمل صحابه بر خلاف عموم قرآن باشد، دلیل بر تخصیص آن است و گفته صحابه به منزله عمل اوست.<sup>(27)</sup>

مناسب است باز یادآور شویم که مقصود از سنت رسول خدا، گفتار، کردار و تایید آن حضرت است. اکنون به این سخن احمد بن حنبل دقت کنید که «گفته صحابی به منزله عمل اوست». بنابر این گفته صحابی عمومات قرآن را تخصیص و مطلقاقتش را تقیید می زند. ملاحظه می کنید که با گفتار

(24) طبقات ابن سعد، ج 4، ص 168. آراء علماء المسلمين، ص 50 به بعد.

(25) بنابر تعریف ابن حجر که مورد اجماع است و تحلیل آن در باب اول گذشت.

(26) المستصفی، تألیف غزالی، ص 135 — 136. آراء علماء المسلمين، ص 88.

(27) المدخل الی علم اصول الفقه تألیف معروف دولیبی. و آراء علماء المسلمين. ص 88.

صحابه به گونه ای عمل می شود که گویا وحی آسمانی است که هرگز باطل به آن راه ندارد. مهمتر آنکه هر صحابی — به همان دو معنای لغوی و اصطلاحی — همین موقعیت را داراست، یعنی هم ابوبکر صحابی بود و هم معاویه و همچنین مروان بن حکم و عبدالله بن ابی سرح همه ستارگانی هستند که به گمان اهل سنت به هر کدام اقتدا کنی هدایت می شوی.

خلاصه سخن آنکه نزد اهل سنت مرجعیت جمعی و گروهی وجود دارد. یعنی هر يك از صحابه بدون استثنا مرجعی است مستقل و متره از دروغ و آنچه می گوید حق است چرا که اهل بهشت است و هرکس درباره این مراجع و یا یکی از آنان شك کند، زندیق است تا آنجا که نباید با او چیزی خورد یا نوشید و یا بر جنازه اش نمازخواند. پس از اتمام دوره صحابه تابعین جای ایشان را می گیرند و با از دنیا رفتن همه تابعین، علما و دانشمندان اهل سنت و احزابی که در میان ایشان پدید آمده، جای تابعین را می گیرند.

### محدوده کار مراجع از نظر اهل سنت؟

پس از وفات پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) و در زمان خلفای راشدین، خلیفه مرجع اعلای مسلمین بود، او هم صحابی عادل و هم خلیفه بود. از هر يك از صحابه که می خواست، سؤال و به رای هر کدام که می خواست عمل می کرد. در بسیاری اوقات ابوبکر و عمر از قراء و نیز از علی بن ابی طالب، ابی بن کعب انصاری، معاذ بن جبل و زید بن ثابت در خصوص مسائل دینی، سؤال می کردند. و همچنین اگر به رای خود هم عمل می کردند، باکی نبود، زیرا مقصود، فهمیدن حکم شرعی بود. فکر عدالت صحابه به گونه ای که بنی امیه مطرح و ترویج کردند در آن زمان وجود نداشت و اکثریت صحابه در مرجعیت نقش بسیار محدودی داشتند، بدین معنی که آنان اصولاً مرجع نبودند و این امر در زمان بنی امیه نیز تغییری نکرد. معاویه به عنوان یکی از اصحاب و عدول، بعد از استقرار اندیشه عدالت تمام صحابه، مرجع اعلای مسلمین گردید و به همان شیوه پیشینیان مرجعیت را اداره کرد و به اهداف خود نیز رسید، زیرا نظریه عدالت تمامی صحابه او را جزء بهشتیان قرار داده بود و نه تنها نشستن بر جای ابوبکر و عمر و عثمان و علی را برای او توجیه می کرد (با آنکه خود و پدرش از آزاد شدگان بودند) بلکه بهره جویی وی را از امتیازات و اختیارات مقام خلافت، به عنوان خلیفه، توجیه نمود. هرگاه آراء کسانی که معاویه از آنان سؤال می کرد، مختلف بود، حق داشت هر کدام را خواست بپذیرد.

طالبان علم و دانش نیز در قبول هر يك از آرا و نظرات صحابه — اگر در مسأله ای اختلاف می داشتند — آزادند همین حالت درباره تابعین نیز تکرار می شود و علمای بعد از تابعین و حتی احزاب و گروهها نیز همین حکم را دارند. بعد از نابودی خلافت اسلامی هر يك از علمای اهل سنت برای خود و پیروانش مرجع مستقلی شدند و تمام همتشان بر این بود که خود را بر حق جلوه دهند و کوشش فراوان



می کردند تا نیروی خود را برای به دست گرفتن قدرت متمرکز کنند و نشان دهند تنها خود بر اوضاع مسلط هستند.





## فصل پنجم

# مرجعیت بدلی



## فصل پنجم

### مرجعیت بدلی:

برخی در بیانات صریح و روشن شرعی، اجتهاد کرده اند — با آنکه نباید در برابر نص، اجتهاد نمود، نتیجه این اجتهاد آن شد که این افراد معتقد شوند که آن مرجعیت شرعی که توسط دین الهی تعیین و مشخص شده به مصلحت اسلام و مسلمین نیست، زیرا این تعیین تنها از تحلیلهای ذهنی شخص پیامبر اکرم نشأت گرفته و به دستور خدا نبوده، و چونکه در آن هنگام آن حضرت هیچ توجهی به آراء عمومی مردم نداشتند و نمی دانستند که آنان بهیچ وجه جمع میان نبوت و خلافت را در بنی هاشم نمی پذیرند، لذا چنین تصمیمی را گرفته و آن را اعلام نمودند.

گویا بر این دسته دشوار بوده که به صراحت خود را در مقابل پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم)) قرار دهند و آنچه در سینه دارند، ابراز کنند. حوادث پشت سرهم و بسرعت پیش آمد و مرجعیت بدلی با شتاب جایگزین مرجعیت شرعی گردید. در عین حال اینان گمان می کردند که کاری نیکو انجام می دهند و به اسلام و پیامبر اسلام خدمت می کنند و می پنداشتند که تنها آنان مورد عنایت الهی قرار گرفته اند تا نسبت به آینده، برنامه ریزی کنند، زیرا تصور می کنند در صفوف مسلمین کسی یافت نمی شود که برای این کار خطر مرجعیت از آنان شایسته تر باشد. از این رو مقاصد خود را مستحکم کرده و آنچه را که در اندیشه داشتند به مرحله اجرا در آوردند.

### پی ریزی مرجعیت بدلی:

پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله وسلم)) در بستر مرگ بود و جبرئیل امین همواره او را زیارت می کرد، تا آنجا که بیشترین دیدارهای جبرئیل از پیامبر در هنگام مریضی ایشان بود. پیامبر به آینده امت آگاه بود و نقش کامل خود را در ابلاغ، رسالت پروردگار ایفا کرده بود. بر تمام جریانات و حوادثی که در اطرافش می گذشت آگاهی داشت. او درك می کرد که این سکوت، انفجاری را در پی دارد که با آن شرعیت سیاسی و مرجعیت الهی از دست می رود و اسلام خلع سلاح می گردد.

اما شخصیتی مانند پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در برابر این حوادث کمرخم نکرد و از پای نایستاد و از احساس عمیق رأفت و مهربانی این امت سرباز نزد. و به رغم کمال دین و تمامیت نعمت الهی و بیان تمام نیازمندیهای امت آن حضرت می خواست جایگاه ولی شرعی را برای امت به طور خلاصه بیان کند تا هدایت یابند و گمراه نگردند و از آنان که در کمین نشسته و منتظر فوت رسول خدا بودند تا بعد از آن به میدان مبارزه آمده و سپاه خود را در برابر اسلام بسیج کنند و مانع حرکت آن گردند و راه و هدفش را تغییر دهند، جان سالم بدر برند.

### رویارویی شدید:

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در بستر بیماری در حالی که خانه مبارکش پر از صحابه بزرگوار بود اصرار می ورزد که خط سیر آینده را روشن و به طور خلاصه ترسیم نماید و فرمود: «نزدیک آورید تا برای شما نامه بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید». مگر در این پیشنهاد پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) چه اشتباهی بود؟ و مگر نه آنکه هر مسلمانی حق دارد وصیت کند و قبل از مرگش هر آنچه را می خواهد بگوید و شنوندگان در عمل و یا بی اعتنایی به آن آزادند. این قضاوت تازه بر آن فرض قرار دارد که رسول خدا مسلمانی عادی می بود، نه پیامبر و رهبر امت.

عمر بن الخطاب برای رد پیشنهاد پیامبر در حضور آن حضرت گفت: «درد بر پیامبر غلبه کرده، قرآن در میان شما است و همان کتاب خدا برای ما کافی است.

آنگاه در میان افراد حاضر در خانه پیامبر اختلاف شد. برخی گفتند چیزی بیاورید تا رسول خدا بر آن بنویسد تا اینکه بعد از آن هرگز گمراه نشوید. برخی دیگر سخن عمر را تکرار کردند و چون جنجال و سرو صدا بالا گرفت، رسول خدا فرمود: «بلند شوید از نزد من بروید»<sup>(1)</sup>.

در روایت دیگری آمده که چون رسول خدا فرمود: برایم چیزی بیاورید تا برای شما نامه ای بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید، به مجادله پرداختند، — در حالی که نزد پیامبران نزاع جایز نبود — و گفتند رسول خدا هذیان می گوید. پیامبر فرمود مرا واگذارید. حالتی که من در آن هستم، از آنچه شما مرا به آن متهم می سازید، بهتر است<sup>(2)</sup>.

---

(1) صحیح بخاری، کتاب مرضی، باب قول مریض، ج7، ص9 «قوموا عنی» و صحیح مسلم، آخر کتاب وصیت، ج5، ص75، صحیح مسلم با شرح نووی، ج11، ص95، مسند امام احمد بن حنبل، ج4، ص356 و ج2، ص299. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج6، ص51.

(2) صحیح بخاری، ج4، ص31. صحیح مسلم، ج3، ص16. مسند احمد، ج1، ص222 و ج3، ص286.

در روایت سومی آمده که رسول خدا فرمود: استخوان کتف و دوات را بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که هرگز گمراه نشوید. اما برخی گفتند رسول خدا هذیان می گوید!!!<sup>(3)</sup>.

در روایت چهارم که از بخاری است، پیامبر می فرماید: برایم چیزی بیاورید تا در آن بنویسم آنچه را که بعد از آن گمراه نشوید. عمر بن خطاب گفت درد بر پیامبر غلبه کرده، کتاب خدا نزد ما است و کفایت می کند. چون میان آنان اختلاف افتاد و گفتگو بالا گرفت، رسول خدا فرمود از نزد من بروید و نزاع در نزد من شایسته و سزاوار نیست<sup>(4)</sup>.

در روایت پنجم از بخاری پیامبر فرموده است: چیزی بیاورید تا نامه برای شما بنویسم که هرگز بعد از آن گمراه نشوید. آن گاه اطرافیان، به نزاع برخاستند، در حالی که نزد پیامبر نزاع شایسته نیست. پس گفتند: حال پیامبر چگونه است؟ آیا هذیان می گوید؟ و چون از آن حضرت پرسیدند، جواب را تکرار می کردند و به خودش بر می گردانیدند، آنگاه پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) فرمود مرا واگذارید. حالتی که من در آن هستم، از آنچه شما مرا به آن متهم می کنید، بهتر است<sup>(5)</sup>.

در روایت ششم بخاری با لفظی دیگر آمده که: پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) فرمود: استخوان شانه ای برایم بیاورید تا برای شما نامه بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید. آنگاه اطرافیان با آنکه نزاع نزد پیامبران سزاوار نیست به مجادله برخاستند و گفتند چه شده است او را آیا هذیان می گوید؟ و چون از وی پرسیدند، پیامبر فرمود: مرا واگذارید حال من از آنچه شما مرا به آن متهم می سازید بهتر است<sup>(6)</sup>.

روایت هفتم بخاری با لفظی دیگر چنین است که پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) فرمود: بیاید تا نامه ای برای شما بنویسم که هرگز گمراه نشوید. عمر گفت: «درد بر پیامبر غالب شده و قرآن در میان شما است. پس قرآن ما را کفایت می کند». افرادی که در خانه پیامبر بودند اختلاف نظر پیدا کردند. بعضی می گفتند: چیزی بیاورید تا رسول خدا نامه را بنویسد تا گمراه نشویم. بعضی گفته عمر را تأیید می کردند و چون این اختلاف نزد پیامبر بالا گرفت، فرمود از نزد من بیرون روید<sup>(7)</sup>.

---

(3) صحیح مسلم، ج 2، ص 16 و ج 11، ص 94 — 95 با شرح نووی. مسند احمد، ج 3، ص 355. تاریخ طبری، ج 2، ص 493.

کامل ابن اثیر، ج 3، ص 320.

(4) صحیح بخاری ج 1 ص 37.

(5) صحیح بخاری ج 5 ص 137 و تاریخ طبری ج 3 ص 192 — 193.

(6) صحیح بخاری ج 2 ص 132 و ج 4 ص 65 — 66.

(7) صحیح بخاری، ج 8، ص 161.



در روایت دیگری نیز آمده که عمر بن خطاب گفت: همانا پیامبر((صلی الله علیه وآله وسلم)) هذیان می گوید<sup>(8)</sup>. عُمَر خود اعتراف کرده که پیامبر را از نوشتن نامه بازداشته است تا آنکه امر خلافت را برای علی علیه السلام قرار ندهد<sup>(9)</sup>.

**تحلیل رویارویی با پیامبر اکرم:**

**طرفهای درگیر:**

**طرف اول:** محمد((صلی الله علیه وآله وسلم)) رسول خدا و خاتم پیامبران و رئیس دولت اسلامی.

**طرف دوم:** عمر بن خطاب یکی از بزرگان صحابه و از برجسته ترین افراد دولت پیامبر و خلیفه

دوم بعد از رسول خدا.

**جایگاه برخورد:** خانه پیامبر((صلی الله علیه وآله وسلم)).

**شاهدان برخورد:** بزرگان صحابه.

**نتایج اولیه برخورد:**

## **1- تفرقه میان حاضرین:**

**دسته اول:** کسانی که عمر را تأیید می کردند و مانع از نوشتن نامه می شدند. دلیل آن گروه این بود که عمر از اصحاب بزرگوار و از مشاورین دلسوز نسبت به اسلام بود و پیامبر((صلی الله علیه وآله وسلم)) کسالت داشت لزومی نداشت که او را به خاطر نوشتن نامه به زحمت بیاندازد. گذشته از آنکه قرآن به تنهایی ما را از گمراهی مصون می دارد و دیگر داعی برای نوشتن نامه نمی بود.

**دسته دوم:** کسانی که حاضر به برخورد با پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) نبودند و آرزو داشتند که آن حضرت نامه را بنویسد و رویارویی پیروان را با پیامبرشان یعنی کسی که تعلیمات خود را از خدای تعالی فراگرفته، سزاوار و شایسته نمی دانستند. این دسته برآنند که می بایست به پیامبر اکرم فرصتی داده می شد تا آنچه را که می خواست بنویسد زیرا تا زمانی که در قید حیات است، پیامبر و رئیس دولت است ولا اقلّ چون يك مسلمان عادی از آزادی برخوردار است و حق طبیعی اوست که هر چه می خواهد وصیت کند. علاوه بر این رویارویی و درگیری لفظی در خانه او صورت گرفت و حق هر انسانی است که در خانه خود هر چه بخواهد بگوید.

## **2- پیدا شدن قدرتی مهیب:**

(8) ابن جوزی حنفی تذکرة الخواص، ص 62. سر العالمین و کشف ما فی الدارین، ص 21.

(9) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ص 114 (طبع مصر و افسس بیروت) و ج 12، ص 79 و ج 3، ص 803 و 167 (طبع دار الفکر).

عمر به عنوان قدرت تازه و رعب آور به صحنه آمد و توانست مانع از نوشتن نامه رسول خدا گردد و گروه زیادی را با نظر خود موافق کند و در مقابل پیامبر بایستد و در حضور آن حضرت حوادثی را بیافریند و به خوبی رهبری و هدایت کند<sup>(10)</sup>. تا کنون کسی نمی داند چه کسی انصار را به فکر اجتماع در سقیفه بنی ساعده انداخت و چگونه پراکندگی آنان را به اجتماع و همبستگی تبدیل کرد. همچنین روشن نشده که چه کسی از ایشان دعوت کرده و چگونه از میان تمام مهاجرین سه نفر حاضر بودند: ابو بکر، عمر، و ابو عبیده. این نکته نیز روشن است که ابو بکر در تجهیز پیامبر به اهل بیت کمک می کرد، و نیز مسلم است که خبر اجتماع انصار را در سقیفه، عمر به ابو بکر داده است. مسلم است که هنگام رفتن ابو بکر و عمر به سوی سقیفه به ناگاه به ابو عبیده برخورد کرده، و او را به همراه خود بردند<sup>(11)</sup>.

بنابر این عمر در متن حوادث بوده و جریانات را بطور دقیق لحظه به لحظه دنبال می کرده و در سقیفه نیز نقش حساسی داشته و اگر می خواست خودش خلیفه می شد. و پس از خروج از سقیفه و بیعت اکثریت حاضرین با ابو بکر، عمر عهده دار به پایان رساندن آن بود. او بود که بر مهاجرین فریاد زد باید با ابو بکر بیعت کنید، او بود که بیعت کنندگان سقیفه را سامان داد و گروهی از آنان را واداشت تا علی و کسانی را که با او در خانه فاطمه بودند، برای بیعت با ابو بکر، بیرون آورند. او بود که هیزم آورد و تصمیم به آتش زدن خانه فاطمه گرفت و اگر پناهندگان بیرون نمی آمدند تصمیم خود را عملی می کرد<sup>(12)</sup>.

او بود که علی را تهدید کرد که اگر بیعت نکند کشته می شود<sup>(13)</sup>. و به ابوبکر پیشنهاد کرد صدقاتی را که ابوسفیان از اطراف مدینه جمع آوری کرده بود، به او ببخشد تا مایه دلگرمی و محبت او شود<sup>(14)</sup>.

او بود که به ابو بکر توصیه کرد یزید بن ابی سفیان، فرمانده سپاه شام باشد<sup>(15)</sup>.

عمر با قدرت خود، به دولت ابو بکر استقرار بخشید.

طولی نکشید که حکومت ابو بکر با فوت او به پایان رسید و عمر وارث دولت مستقر و آرامی گردید. حکومت به آسانی و بدون معارضة به او منتقل شد، گویا انتقال دولت گامی طبیعی، در پی گامی

---

(10) به مصادر مربوط به روز وفات حضرت و اجماع بر اینکه عمر گفت حسبنا کتاب الله مراجعه شود.

(11 و 3) برای نمونه به کتاب الامامة والسياسة ابن قتيبة ص 5 مراجعه شود.

(13) الامامة و السياسة، ص 13.

(14) ابن ابی الحديد، شرح نهج البلاغة، تحقيق حسن تميم، مكتبة الحيات، ج 1، ص 306، 307.

(15) تاريخ طبري، ج 3، ص 209. تاريخ الحكم قاسمي، ص 152.

دیگر بود. دیر یا زود پژوهشگران خواهند دانست که عمر نیروی بزرگ در طراحی و سازماندهی بود که هیچ يك از اقران و امثال به او نمی رسیدند<sup>(16)</sup>.

حکومت پس از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را عمر بنیان نهاد و تمام برنامه ها را برای آینده حکومت اسلامی مهیا ساخت، از جمله اینکه: بنی هاشم هرگز نباید میان نبوت و خلافت جمع کنند؛ باید خلافت در میان غیر بنی هاشم دست به دست شود و حکومت از آن کسی است که غالب شود، بی آنکه مشروع یا نامشروع بودن ابزار پیروزی، ملاحظه شود.

### ظهور اندیشه ترجیح تابع بر متبوع:

با این تمهیدات و رویاروییها، اندیشه سلطه و ترجیح دادن پیرو (مفضول) بر پیشوا (فاضل) پدید آمد. و موجب بروز حالت نگرانی و حیرت شد که حق با کیست؟  
دلیل کسانی که مانع از نامه نوشتن پیامبر شدند این بود که درد بر آن حضرت غالب گردیده و نوشتن نامه در چنین حالتی ممکن است خطر آفرین باشد. و این خود باعث شك و تردید شد.  
دلیل طرف مقابل این بود که محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) همواره پیامبر است و تا آنکه روحش به سوی پروردگار عروج کند. پیامبر خواهد ماند، و یقیناً از روی هوا و هوس حرف نمی زند، و نمی توان امری یقینی را به خاطر شك و تردید، رها ساخت.

### دو حادثه مشابه:

1 — زمانی که ابو بکر مریض شد و دردش بسیار شدت یافت، تمام پیروان اسلام بر آن اتفاق دارند که چون ابو بکر مشورت را به پایان رساند، تنها عثمان را فراخواند و به او گفت بنویس، اما از شدت درد بیهوش گردید و عثمان از طرف ابو بکر نوشت: «من عمر بن خطاب را خلیفه شما قرار دادم و در این کار خیر شما را می خواهم». چون ابو بکر به هوش آمد به عثمان گفت: بخوان برایم که چه نوشته ای؟ عثمان آنچه نوشته بود خواند. آن گاه ابو بکر به عثمان گفت: گویا از این ترسیدی که اگر من بهوش نیام و از دنیا بروم، میان مردم اختلاف روی دهد؟ عثمان گفت: آری. ابو بکر گفت: «خدا تو را جزای خیر دهد» و آنچه را نوشته بود تثبیت کرد<sup>(17)</sup>.

این واقعیت اجماعی است.

2 — عمر مریض شد چون پزشك معالج به او گفت گمان نکنم تا شب زنده بمانی، هر چه می خواهی انجام ده؟ به پسرش عبدالله گفت: استخوان شانۀ را به من ده، و آن را پاك کرد و از شدت درد

(16) کامل ابن اثیر، ج3، ص24. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغة، ج3، ص107.

(17) تاریخ طبری، ج3، ص429. نظام الحكم قاسمی: 176. سيرة عمر بن جوزی، ص37. تاریخ ابن خلدون، ج2، ص85.

النظام السياسي فی الاسلام، ص120.

گفت: به خدا سوگند اگر من مالک آنچه را خورشید بر آن تابیده، بودم، تمام آن را به خاطر ترس از (مطلّع) قیامت، فدیّه می دادم. و در حالی که سرش در دامن پسرش عبدالله بود، گفت: صورتم را روی خاك بگذار، اما او انجام نداد. عمر به او خیره شد و گفت: «بی مادر صورتم را بر خاك بگذار، وای بر عمر و بر مادر عمر اگر خدا عمر را نیامرزد.»<sup>(18)</sup>

ابو بکر به رغم شدت درد وصیت کرد و آنچه خواست نوشت. عمر نیز با وجود شدت دردی که داشت، وصیت کرد و آنچه خواست نوشت و به کار شورا سامان داد و مطمئن گردید که به این ترتیب بنی هاشم هر چند دارای نیروی فراوان و امانت و صداقت باشند بر مردم سلطه نخواهند یافت. وصیت هر دو خلیفه با دقت تمام اجرا شد، به آنها فرصت سخن گفتن و وصیت داده شد و با آنکه هر دو شدیداً از بیماری درد می کشیدند به سخنانشان ارج نهادند هنگام نوشتن وصیت نامه هر يك از آنان هنوز رسماً خلیفه تلقی می شدند و حق داشتند که تا زنده اند به کار خود ادامه دهند.

این حقیقتی است مسلم و مورد اجماع و هیچ اختلافی در آن نیست.

اکنون این پرسش مطرح است که چگونه به ابو بکر و عمر اجازه داده می شود که در حال بیماری و شدت درد وصیت کنند و هر چه می خواهند بنویسند با آنکه مرض آنان از رسول خدا بیشتر و شدیدتر بوده است، ولی از نوشتن وصیت پیامبر اکرم (که جز به وحی سخن نمی گوید) جلوگیری می کنند؟ آیا آنچه برای جانشینان پیامبر جایز بود برای او جایز نبود؟ این با فرض مساوی بودن پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) با ابو بکر و عمر است و این فرضی است مردود، زیرا محمد (صلی الله علیه وآله وسلم)، پیامبر و فرستاده خدای تعالی و پیشوای امت بود ابو بکر و عمر جزو پیروان آن حضرت بودند. بر محمد وحی می شد و پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) بارها تأکید کرده که اکثر موارد وحی در حال مرض و بیماری بر او نازل می شده است<sup>(19)</sup>.

خداوند می فرماید: «آنچه را پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) برای شما آورده، بپذیرید و آنچه را نمی فرموده ترك کنید».<sup>(20)</sup> یار و یاور شما (پیامبر — ص —) مجنون و دیوانه نیست<sup>(21)</sup>. گمراه و سرگشته نشد و سخن از روی هوا و هوس نمی گوید. آنچه گوید سخنی جز وحی نیست<sup>(22)</sup>.

---

(18) ابن قتیبّه، الامامة والسياسة، ص 21، 22، کتاب نظام سیاسی اسلام، ص 120، 121.

(19) طبقات ابن سعد، ج 2، ص 193.

(20) سوره 59 (حشر) آیه 7.

(21) سوره 81 (تکویر) آیه 22.

(22) سوره 53 (نجم)، آیه 2 — 4.

چگونه کسی که دارای این صفات و ملکات است در يك چشم برهم زدن به کسی تبدیل می شود که هجر و هذیان گوید تا آنجا که از وصیت او در امان نیستند و بر اسلام و مسلمین می هراسند؟!!!

با آنکه این حقایق کوبنده را هیچ نیروی در زمین نمی تواند انکار کند و با آنکه این واقعه به آینده اسلام سخت ضربه زد و بذری بود که تمام نکبتهای مسلمین از آن بوجود آمد، اهل سنت آن را نادیده گرفته اند و آن را به صورت يك داستان و حادثه تازه می نگرند.

بدین گونه بود که در عمل سخن پیروان را بر پیشوا و پیامبر مقدم داشته اند. پیرو مرجع شد و آنچه خواست انجام داد و خواسته اش چیرگی یافت. مردم آن را فرا گرفته و محور قرار دادند و فکر غالب در عینیت جامعه فکر پیرو بود. این فکر در آینده اسلام مبدأ و آغاز شرعی گردید و به امت اجازه داد که بر سر خلافت مبارزه کنند در نهایت امت در کنار کسی بایستند که غالب و پیروز شده است، حال هر صفت و دیانتی که داشته باشد، فرق نمی کند<sup>(23)</sup>.

از این رو جای تعجب نیست اگر بینیم معاویه بن ابی سفیان بر کرسی خلافت می نشیند، با آنکه او و پدرش هر دو از اسیران آزاد شده بودند و خود جزو افراد مؤلفه قلوهم بود که با نخستین مسلمان و کسی که بر طبق بیان شرعی، ولیّ خدا و مولای هر زن و مرد مؤمن است، بر سر خلافت نزاع می کند و می کوشد مردم را قانع کند که او از علی بن ابی طالب — علیه السلام — افضل و برای رهبری امت شایسته تر است و نباید شگفت زده و مدهوش گردیم اگر در دورانهای مختلف اسلامی کسانی را مشاهده کنیم که می گویند علی ((علیه السلام)) مجتهد و معاویه نیز مجتهد بود و هر دو اهل بهشتند.

و شگفت نیست اگر مروان بن حکم در صدد خلافت بر آید با آنکه او فرزند حکم بن عاص است که رسول خدا او را تبعید و از ورود و بازگشت او به مدینه منع فرمود و تا زمان ابو بکر و عمر این ممنوعیت به حال خود باقی بود، تا آنکه عثمان بر خلاف دستور رسول خدا و سیره شیخین، حکم را با عزت و احترام وارد مدینه کرد و پسرش مروان را رئیس دولت قرار داد و دختر خود را نیز به عقد ازدواج او در آورد!

امتیاز میان تابع و متبوع و آنکه نزد خدا و اسلام مقبول و آنکه مطرود بود، از بین رفت و کار به جایی رسید که ولید بن عقیبه ادعای امارت و فرمانروایی بر حسین بن علی کرد. ولید موعظه کند و حسین گوش فرا دهد و سخن چنین واعظی را بشنود که نماز صبح را در حال مستی چهار رکعت می خواند و به مأمومین و نماز گذاران می گوید اگر مایلند تا بیشتر بخواند! آری بعد از این حوادث و جریانات باکی

نیست که چنین کسی پیشوای حسین بن علی بن ابی طالب گردد و برای آن حضرت مرجعی باشد که هرگاه بخواهد از او در باره امور دین و دنیا سؤال کند!

### چه کسی پیروز است؟

بنابر این هر کس با قهر و غلبه بر اوضاع مسلط گردد — هر صفتی که داشته باشد — رئیس دولت، امام و پیشوا و در تمام امور دین و دنیا، مرجع مسلمین است و تمامی وسایل و ابزار قدرت را در اختیار دارد. سیطره کامل در تمام شؤون دولت از آن اوست. به هرکس، هر چه بخواهد عطا می کند و از هرکس که خواهد باز می دارد. هیچ کس جز خدای تعالی و دیانت و تقوایش بر او نظارت ندارد. او فرمانده کل نیروهای اسلامی است و آنها را در تحقق امنیت داخلی و خارجی و نیز برای کنترل و به اطاعت در آوردن رعیت از روی میل و رغبت و یا بیم و وحشت به کار می گیرد او بر وسایل ارتباط جمعی تسلط کامل دارد و هرگاه بخواهد سفید را سیاه و سیاه را سفید و یا کوچک را بزرگ و بزرگ را کوچک جلوه می دهد. طرفداران خود را جزء افراد اهل حل و عقد در همه امور معرفی می کند

با گذشت زمان هرکس طالب مرجعیت بود، نظر شخص غالب را می پذیرفت و ابزار او را برای مرجعیت به کار می برد. پس ایشان بزرگان جامعه و ستارگان درخشان هستند که هرکس با ایشان حرکت کند او را به نقطه مرکزی هدایت می کنند یعنی به همان جا و همان چیزی که شخص قاهر و غالب می خواهد. توده های مردم نیز این منوال بار آمدند و هر سالی که می گذشت این سنت استوارتر و عمیق تر می شد و پس از دهها سال ریشه های خود را بیشتر در زمین فرو برد و به صورت دیدگاهی عمومی و عقیده ای سیاسی درآمد.

### کنار زدن عترت پاك پیامبر:

در چنین فضایی عترت پاك پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم)) فریاد دفاع از شریعت سردادند و به دفاع از حق خود برخاستند. اما مردم میان عترت و حق مشروع آنان، مانع شدند. معارضه علی بن ابی طالب با ابو بکر يك معارضه شرعی و منطقی بود، چنان که بشیر بن سعد یعنی همان کسی که از همه انصار زودتر با ابو بکر بیعت کرد، بعد از شنیدن سخنان علی گفت: «اگر این سخنان را انصار پیش از بیعت با ابو بکر می شنیدند دو نفر هم در باره تو اختلاف نمی کردند»<sup>(24)</sup>.

ولی قدرت همچنان برجای خود باقی ماند و مبارزه ادامه یافت. طبعاً امکان نداشت کسانی که قدرت را در اختیار داشتند از نظر سیاسی به مخالفین اعتماد کنند. و چون فاطمه دختر پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم)) در کنار علی بود، کشتن او را صلاح ندانستند اگرچه تهدید کردند که اگر بیعت نکند کشته خواهد

شد، حتی صلاح ندانستند که تا فاطمه بود او را مجبور بر بیعت کنند. دستگاه حاکم، هیچ کاری علیه علی و همسرش دختر رسول خدا که شبها به در خانه انصار می رفتند و یاری می طلبیدند، انجام نداد. البته انصار هم می گفتند: «ای دختر رسول خدا، اگر شوهر و پسر عمویت پیش از ابو بکر نزد ما می آمد کسی را بر او مقدم نمی داشتیم» و علی در پاسخ انصار می فرمود: «آیا من باید جنازه پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را در خانه اش رها کرده و دفن نمی کردم و برای نزاع بر سر خلافتش بیرون می آمدم؟» فاطمه نیز می فرمود: «ابو الحسن کاری را انجام نداد مگر آنچه سزاوار او بود و آنچه را دیگران انجام دادند خدا بر آن گواه، و باز خواست کننده ایشان است» (25).

نتیجه منطقی اوضاع و شرایط بعد از شهادت فاطمه — علیها السلام — کنار زدن علی و شیعیان و پیروان او بود. دستگاه حکومت کوشید تا با جذب عباس عموی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) میان علی و بنی هاشم جدایی بیاندازد و با وعده شرکت دادن او و فرزندان او در حکومت او را فریب دهند. اما عباس این پیشنهاد را قاطعانه رد کرد و فریب این نیرنگ را نخورد (26).

بر اساس معیارهای عادی و ارزشهای مادی هرگاه شخصی مخیر باشد که میان دولت حاکم و مخالفین، آن یکی را اختیار کند، طبیعی است در کنار دولت که نیرومندتر است قرار می گیرد. خصوصاً که مخالفت با اهل بیت تا آنجا ادامه یافت که می رفت هر گونه ارتباطی میان آنان و دستگاه حاکمه برای همیشه قطع گردد (27).

دولت حاکم معتقد بود که نباید بنی هاشم میان نبوت و خلافت جمع کنند و این کار می تواند از ظلم و ستم آنان جلوگیری کند و قریش را در این موضع گیری هدایت یافته و موفق می پنداشت (28). مهمتر آنکه دستگاه حاکم مقرر کرد که هیچ فرد هاشمی نباید بر مردم حاکم شود هر چند دارای قدرت مدیریت و کاردانی و کارآیی و صداقت و امانت باشد. این شرط را در دوران ابو بکر و عمر به دقت اجرا کردند. خصوصاً عمر بن خطاب خیلی اصرار داشت که هیچ مسئولیتی را حتی به هواداران بنی هاشم نسپارد.

بدین ترتیب علی و یارانش از صحنه سیاسی و اجتماعی برکنار شدند. با این حال در زمان شیخین، علی و پیروانش در محیطی آرام زندگی می کردند و از نظر جان و مال در امان بودند و اهل بیت در عطایا بر همه مقدم بودند. نخست سهم آل محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) را می پرداختند و سپس سهم سایر مردم. و شیخین با علی در کارها مشورت می کردند و در بسیاری از امور به او مراجعه می کردند. رفته رفته

---

(25) همان مأخذ، ص 15 و 16.

(26) مأخذ پیشین، ص 15 و 16.

(27) به مصادر تمریق مراجعه شود.

(28) کامل ابن اثیر، ج 3، ص 24 (حوادث سال 23). نظام سیاسی در اسلام، ص 149.

اوضاع استقرار یافت و آلوده نشدن شیخین به شهوات و فتوحات اسلامی به آرامش اوضاع داخلی کمک کرد. اما بعد از گذشت اندک زمانی از خلافت عثمان، صحابه کم کم از اطراف او پراکنده شدند و از سوی دیگر بنی امیه بر بساط او راه یافتند، تا آن جا که تمامی صحابه از اطراف رفتند و بنی امیه او را در حصار خود قرار داده، و مجلس او پر از امویها گردید.

بنی امیه نیز همچنان به محروم کردن اهل بیت و پیروانشان از کارها ادامه دادند و چون امام و پیروان او نمی توانستند کارهای خلاف بنی امیه را که حاشیه نشینان و کارگذاران عثمان بودند، نادیده بگیرند و نمی از منکر و امر به معروف نکنند، چنین وانمود می کردند که اهل بیت با امویها به دلیل اموی بودنشان مخالف اند. از این رو عرصه را بر علی و پیروانش تنگ کردند. این معارضة به رسوبات دشمنی های دیرین اضافه شد و پیوسته بزرگتر و بزرگتر گردید تا آنکه در زمان معاویه میان او که فرمانروای شام شده بود و امیر المؤمنین علی ((علیه السلام)) به برخورد مسلحانه انجامید و در نهایت زر و زور و تزویر معاویه، بر شرع و عدالت و امامت بر حق، «علی» پیروز گردید. معاویه بر سرنوشت امت مسلط و سال تسلط او بر مقدرات مسلمین، سال جماعت نامیده شد. در واقع دوران جدیدی برای طرد آل محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) آغاز گردید که پر از اشک و خون بود، همه را از میان بردند و ناسزا گفتن به اهل بیت و پیروانشان واجب شده بود.

مردم نیز به همراه دولت مردان، این ناسزاها را تکرار می کردند و به هر حال، شیعیان آل محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) طرد شدند به گونه ای که حتی شهادتشان را نمی پذیرفتند و نام کسانی را که نسبت به علی و فرزندان او اظهار محبت می کردند از دفتر بیت المال حذف می کردند (29).

### دسته بندی جدید مرجعیت:

خلیفه قاهر و پیروز — هر که باشد — مرجع امت و در تمام شؤون دین و دنیا به منزله ولی امت و بزرگ اهل بیت پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) است. از سوی صحابه بزرگوار همه و بدون استثناء مرجع امت اند چرا که عادل و اهل بهشت و جای گزین اهل بیت پیامبرند که بر حسب بیان آشکار شرعی، پاک و مژهند اهل بیت تحت حمایت صحابه با حکومت معارضة کردند و چون صحابه منقرض شدند، تابعین مرجعیت گروهی و خلیفه را که رئیس دولت بود، تأیید کردند پس از تابعین طبقه بعد از ایشان نیز به همین ترتیب عمل کردند.

پس از آن علما یعنی وارثان انبیا با همکاری حکام، نقش مرجعیت را به عهده گرفته، و وجود اهل بیت در این مرجعیت، به نقش درجه دوم تزل یافت.

---

(29) تاریخ ابن عساکر، ج3، ص407. عقاد، معاویه فی المیزان، ص16. محمود ابو ریه، شیخ المضیره، ص180.



## نتیجه برخورد و معارضه:

جهت گیری اکثریت به باوری عمومی و راسخ در اذهان مبدل شد و در نهایت امری ثابت و مستقر گردید. افکار عمومی در برابر معارضین کم حوصله گردید و از این جهت برکناری مخالف و تنگ گرفتن بر او را موجه ساخت شأن اجتماعی فرد مخالف را پایین آورده، او را میان توده ها به «خارجی» و در پیش گرفتن راهی جز راه مؤمنین متهم می کردند. نظرات معارضین را تحریف کردند، تا آنجا که مردم حاضر بودند به کفر متهم شوند ولی به پیروی از اهل بیت متهم نگردند. زیرا کافر و مرتد از دین اگر توبه می کرد و از کفر خود و لو به زبان برمی گشت، از او استقبال می شد و به او خوش آمد می گفتند، اما کسی که پیرو اهل بیت می شد دیگر توبه اش قبول نمی شد. دوستی و پیروی از کفار آسانتر از دوستی و پیروی آل محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) بود و این باورها به صورت میراثی برای امت درآمد یعنی همه، این اندیشه را که شیعیان کافرنند، همچون کالایی از پدران و اجداد خود به ارث می بردند چرا که می گفتند، شیعه علی را پرستش می کنند و صحابه کرام را مورد طعن و بدگویی قرار می دهند و... با آنکه هرگز از صحت و درستی و یا نادرستی این اتهامات فحص و جستجو نکرده و هیچ دلیلی هم بر صحت آن نداشتند جز تقلید از گذشتگان و آنچه را نیز از راه تقلید شناخته اند این است که شیعه دشمن پیشوایان است.

حتی دانشمندان معاصر اهل سنت که علما و دانشمندان فردا را در دانشگاهها و حوزه ها تربیت می کنند، تشیع را نمی شناسند و نمی دانند از کی آغاز شده و چرا و چگونه به وجود آمده است.

اگر آنان نظرات شیعه را نقد می کنند، در حقیقت نظرات دشمنان شیعه را به عنوان نظرات شیعه دقیقاً و جمله به جمله نقد می کنند به رغم آنکه 1400 سال بر شیعه می گذرد. پس دشمنان شیعه به میل خود گفتار شیعه را نقل می کنند و به میل خود در آن داوری می کنند، با آنکه اختلاف در ذات خود، اختلافی است سیاسی و با آنکه شیعه اسلام را از طریق اهل بیت گرفته و فهمیده است و مذهب اهل بیت، همان مذهب رسول خدا محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) و گروه نجات یافته، همان گروهی است که به هدایت اهل بیت راه یابد.



## فصل ششم

# مرجع بعد از وفات

**پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) کیست؟**



## فصل ششم

مرجع بعد از وفات پیامبر((صلی الله علیه وآله وسلم)) کیست؟

نظر شیعه:

### الف - ضرورت مرجعیت:

شیعه می گوید این صحیح نیست که پیامبر اکرم((صلی الله علیه وآله وسلم)) امت را بدون ولی و سرپرست رها کرده باشد. چون ولایت و مرجعیت دو امر اساسی است که امت در هیچ زمانی از آن بی نیاز نبوده و نیست. اساساً این سخن که امت را بی مرجع و سرپرست رها کرده باشد، با کمال دین و تمامیت نعمت که صریح قرآن است، منافات دارد و سرپوش گذاشتن روی «تبیان کلّ شیء» بودن قرآن است. چگونه می شود که در قرآن کیفیت خوردن، خوابیدن، قضای حاجت و ساده ترین و بی ارزشترین مسایل بیان شده باشد اما ولایت و مرجعیت امت، این مسأله بسیار خطیر و حساس بیان نشده باشد؟ علاوه بر این رها کردن امت بدون ولی و مرجع با رأفت و رحمت و عطف و محبت و مهربانی و توجه فراوان پیامبر اکرم((صلی الله علیه وآله وسلم)) نسبت به آینده اسلام و مسلمین، تناقض و تعارض دارد، چنان که این اوصاف به صراحت برای پیامبر اکرم((صلی الله علیه وآله وسلم)) در قرآن کریم ثابت و مسلم است.

پس چه کسی پس از او باید به وظایف دینی و دنیوی او قیام و قرآن را تفسیر و بیان کند؟ و چه کسی دایره شریعت را تعیین و کشتی نجات امت خواهد بود؟ و چه کسی راهنما و هادی مردم و امان امت خواهد بود؟ اینها که گفته شد امتیازات فنی و تخصصی است مانند دانش پزشکی و هندسه و اتم شناسی. و اینها اموری است که جز داناترین فرد به دین و فاضل ترین و مناسب ترین انسان برای جمع کردن میان ولایت و مرجعیت بانها شناخت کامل ندارد. و چنین فردی را به یقین جز خدای تعالی نشناسد. و به حکم عقل و شرع محال است خدای تعالی چنین امری را به هواهای نفسانی و خواسته های مردم واگذارد.

علاوه که ولایت و مرجعیت از ضرورت دین و لوازم اساسی دعوت و دولت و امت است و بزرگترین دلیل بر ضروری بودنش آن است که منکرین ولایت و مرجعیت و منکرین تعیین آن از سوی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) خود ناگزیر ولایت قرار دادی و ساختگی ایجاد کردند و این ولایت قراردادی، برای هرکس که بر اوضاع مسلط شد — و لو با ریختن خون هزاران نفر از فرزندان امت در راه تحقق پیروزی و به اطاعت در آوردن امت — با زور و قهر و غلبه، استقرار یافت و ثابت گردید، و اگر يك نفر شخص غالب و قاهر نبود هر گروهی از مردم به سویی رفته و برای خود مرجعی داشت و مرجعیت و ولایت قرار دادی مخصوص به خود ایجاد می کرد.

## ب — مرجعیت در بیان الهی:

خدای تبارك و تعالی قرآن را به عنوان يك پیام و يك آئین الهی برای بشر نازل فرمود و بینشی قطعی درباره حرکت همه پدیده ها به انسان ارزانی داشت و تمام امور دینی و دنیایی آنان را تنظیم کرد و راههای درست زندگی اخروی را از نادرست تبیین و زندگی هر دو جهان را به یکدیگر ربط داد و این ارتباط ضرورتی است از ضرورتهای کتاب که خدای تعالی بر بنده خود محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) نازل فرموده تا برای مردم از نظر علمی و عملی در دو مرحله دعوت و تشکیل دولت با هم بیان کند.

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) خود دعوتش را رهبری نمود و آنگاه که دعوت منتهی به تشکیل دولت گردید خود ریاست دولت را به عهده گرفت. و در مدت دعوت و ریاست دولت، قرآن و دین را کاملاً برای امت تبیین فرمود و قرآن همه چیز را برای کسانی که آن را فراگرفتند بیان کرد.

محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) مرجع و مسئول بیان دین است. چون از همه دانایتر به آن است و آگاه تر به احکام و با فضیلت ترین پیروان قرآن و مناسب ترین فرد برای رهبری پیروان دین و قرآن و پیاده کردن احکام دین است. هیچ کس در دنیا وجود ندارد که در این امر مهم جای آن حضرت را بگیرد. واحدی نیست که در زندگی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مردم را از او بی نیاز کند و جای او را پر کند. آنکه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را به این امر خطیر و پر اهمیت اختصاص داده خدای تعالی است. چون احدی جز او نیست که با جزم و یقین داناترین فرد را به دین و آگاهترین فرد را به احکام و با فضیلت ترین فرد مؤمن به دین و قرآن و مناسب ترین آنان را برای پیاده کردن و تطبیق احکام بشناسد.

از این جهت گزینش ولی امر و مرجع را به خود اختصاص داده و او را انتخاب کرده و به بشریت معرفی نموده است و به علم و برتری و لیاقت او برای به دست گرفتن مقام نبوت گواهی داده است. و به او صلاحیت و شایستگی بیان دین و مرجعیت و جمع میان ولایت بر پیروان و مرجعیت در دین و داوری میان مردم و حکومت در پرتو احکام این دین را داده است.

پس هرگاه امت ولایت و مرجعیتی را که خدای تعالی پیشنهاد فرموده پذیرفت و با رضا و رغبت با او دست بیعت بدهند محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) مرجع و ولی آنان می گردد.

و چون این دولت الهی تا روز قیامت ادامه دارد، و دولت با ایمان دعوت به ایمان را تقویت می کند و هدف اصلی اسلام هدایت تمام بشر است، و پیامبر اکرم حضرت محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) خود از نوع بشر و ناگزیر روزی دیده از جهان می بندند، و تنها خدا است که اطلاع کافی و کامل دارد که چه کسی از پیروان محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) اعلم و آگاه تر به دین و قرآن و فاضلترین و مناسبترین فرد برای رهبری است. از این رو تعیین ولی و مرجع بعد از وفات محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) نیز مخصوص خدای تعالی است. پس هرگاه امت با کسی که خدا او را مقدم داشته و به عنوان ولی و مرجع معرفی نموده بیعت کند، هدایت می یابد. و اگر امت با او بیعت نکند میان مرجعیت و رهبری و ولایت جدایی می افتد. و حاکم و رئیس دولت فردی خواهد بود و مرجع فردی دیگر و با گذشت زمان رئیس دولت و حاکم زمان بر حکومت و مرجعیت هر دو تسلط خواهد یافت.

پس حسین بن علی علیهما السلام بر حسب بیان شرعی صریح، ولی امر و مرجع است و امام و پیشوا و الگوی زمان خود. لکن امت با میل و رغبت و یا با ترس و وحشت با یزید بن معاویه بیعت کرد و یزید حاکم گردید. و امام حسین مرجع، با آنکه اصل بر این بود که حسین بن علی هم حاکم باشد و هم مرجع ولی یزید حاکم گردید. و چون مرجعیت باید همراه حکومت و ولایت باشد. بدون در اختیار گرفتن مرجعیت، حکومت برایش گوارا نبود و چون هیچ وسیله ای برای سلب امتیازات امام حسین از مرجعیت وجود نداشت مگر با کشتن وی از این جهت یزید آن حضرت را به شهادت رساند.

البته شیعه بر این نکته تأکید می کند که موفقیت و پیروزی و سعادت و بهروزی مسلمین در حال و آینده متوقف بر وحدت مرجعیت و حکومت یا ولایت است به گونه ای که ولی امر و حاکم زمان مرجع نیز بوده و از سوی خدای تعالی تعیین شده باشد.

کوتاه سخن آنکه تعیین مرجع و ولی امر مخصوص خدا است چون تنها او می داند چه کسی داناتر به احکام دین و مناسبتر برای رهبری بر طبق احکام اسلام است.

قبل از آن که پیامبر اسلام رحلت کند خدای تعالی ولی و مرجع امت را تعیین کرد و به پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) فرمان داد که آن را اعلام کند. و رسول خدا در حجة الوداع پیش چشم یکصد هزار مسلمان اعلام کرد. و این امر الهی دهها بار تکرار گردید و لکن امت با غیر او بیعت کرد و میان حکومت و مرجعیت جدایی افتاد سپس حکام در هر زمان ولی خدا را از مرجعیت نیز جدا کردند و حکومت و مرجعیت را همراه نموده و با قهر و غلبه به خود اختصاص دادند.

**مرجعی که خدا تعیین نموده کیست؟**

شیعه می گوید خدای تعالی علی بن ابی طالب علیه السلام را برای خلافت و جانشینی پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم)) و مرجعیت امت برگزید و پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم)) را موظف گردانید که این گزینش و اختیار الهی را اعلام کند و پیامبر نیز او را در حجة الوداع و غدیر خم در برابر یکصد هزار مسلمان اعلام و معرفی نمود. و نیز خدای تعالی امامت حسن را بعد از علی و امامت حسین را بعد از حسن قرار داده و امور را چنان تنظیم فرموده که هر يك از امامان با بیان امام قبلی تعیین شوند تا امام دوازدهم که حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف است. و حاکم شرعی در جمهوری اسلامی ایران در اصل همان مهدی موعود است (بنابر ماده پنجم از قانون اساسی ایران) و رهبری فعلی ایران در حقیقت نایب آن امام شرعی است. که کارها را به نیابت از سوی آن امام شرعی انجام می دهد تا زمانی که خود او ظاهر گردد و زمام امور را بدست گیرد.

و بر طبق بیان شرع در هر زمان بزرگ اهل بیت پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم))، ولیّ امر و مرجع مسلمین است. و خانه و پایگاه اهل بیت تا روز قیامت پا برجاست. و علی رغم کوشش حکام در طول تاریخ برای نابودی ذریّه طاهره پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله وسلم)) روز بروز بر تعدادشان افزوده می گردد.

### دلیل دشمنی اهل سنت با شیعه چیست؟

حال که شیعیان بر حق اند پس چرا اهل سنت با آنان دشمنی می کنند؟  
دلیلش آن است که آنچه شیعه می گوید بساط حکام را بر می چیند و فلسفه وجودی آنان را از میان می برد و کار دشمنان و مخالفان حکام را توجیه و تأیید می کند. و چون حکام بر امور دولت سلطه کامل دارند و هرگونه که بخواهند از امکانات استفاده کنند، و ارتشی در اختیار دارند که حقوق خود را از حاکم می گیرند و تابع دستورات حاکم است. و چون حکام تمام وسایل تبلیغی و ارتباط جمعی را در اختیار دارند، و شیعه در طول تاریخ نقش حزب معارض حکومت را داشته و دارد. از اینرو حکام همواره آنان را مورد تعقیب قرار داده و طردشان کردند و چنان چهره ای از ایشان ساختند که گویا آنان جزء شیاطین و افرادی گناهکار و خارج از امت اسلامی می باشند و اکثریت امت هم چاره ای جز مدارا و هم سویی با حکام ر انداشتند، و هرگز به شیعه فرصتی داده نشده که نظرات خود را آن گونه که می خواهد آزادانه بیان نماید. حکام مزورانه نظریات شیعیان را بشکل تحریف شده مطرح می کردند، و امت این نظریات جعلی و تحریفی را به یکدیگر رساندند. و بدین وسیله مردم را نسلی بعد از نسل از شیعه دور کردند و از آنان متنفر ساختند. چون بیشتر مردم آنچه را حاکمان از زبان شیعه القاء کرده بودند، حقیقت می پنداشتند.

شتابزدگی اهل سنت:



اهل سنت بارها از هر سو فریاد می زنند و می گویند: گفتار شیعه را تصدیق نکنید. اینان دشمنان قسم خورده این امت اند و از جماعت مسلمین خارج شده اند. ما دلیل این مدّعا را از ایشان می خواهیم.

### پاسخ این شتاب زدگی:

شیعه می گوید: سالی که در آن زور و تزویر بر شریعت و حقیقت پیروز گردید نزد اهل سنت سال جماعت نامیده شد و فکر و اندیشه تسنن که اهل سنت نام خود را از آن گرفته اند، در زمانی که زور و قلدری بر شریعت غالب گردید، پدید آمده تصوّر اهل سنت بر اینکه تنها آنان به سنت پیامبر عمل می کنند، تصوّر درستی نیست، زیرا شیعه از همه نسبت به سنت پیامبر اسلام علاقه مندتر است و از همه بهتر به آن عمل می کند. و اگر از تقلید کور و ناروا بگذریم روشن خواهد شد که ما (اهل سنت) سخن درست و بجا نگفته ایم. و شما می توانید جهت پی بردن به صحت و درستی آنچه گفتیم تحقیق و بررسی نمائید، پس اگر حق بود از سرزنش خودداری کنید. و اگر نادرست و ناروا بود ما از آن برمی گردیم. زیرا باطل همیشه از بین رفتنی است. اینک به منظور پاسخ به درخواست و رغبت عاشقان حقیقت دلیل یقینی و روشن خود را تقدیم می داریم:

### دو گونه مرجعیت:

شیعه بر این باور است که پس از رحلت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در اسلام دو گونه مرجعیت پدید آمد.

1 — مرجعیت فردی: مرجعیت بزرگ مرد اهل بیت نبوت علی بن ابی طالب علیه السلام که در مقابل حاکمیت فردی کسی است که با قهر و غلبه حاکم گردید، و نزد اهل سنت حکومتش مورد قبول است.

2 — مرجعیت گروهی: و آن عبارت است از عترت و اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و آنان ولایت بزرگ خود را پذیرفته و او را در حفظ دین بر اساس اصول ثابت و پایدار یاری می کنند.

### هر دو مرجعیت را خدا تعیین کرده است:

شیعه می گوید خدای تعالی با بیان روشن و آشکار هر دو مرجع را تعیین کرده و به پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) دستور داده که آن را برای مسلمین بیان کند و پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) آن را در مناسبتهای بسیاری بیان کرد.

### دلیل شرعی بر تعیین مرجعیت فردی از طرف خدای تعالی:

آیه ولایت: (آیه 55 از سوره مائده): جز این نیست که ولی و رهبر شما تنها خدا است و رسول او و آنان که ایمان آورده اند و نماز را برپا می دارند و در حال رکوع زکات می پردازند. و کسانی که ولایت خدا و پیامبر او و این مؤمنین را بپذیرند در حزب خدا که البته سر انجام غلبه با آنها است وارد شده اند. این آیه شریفه در باره علی علیه السلام نازل گردیده هنگامی که در نماز در حال رکوع انگشت خود را صدقه داد. ثعلبی (یکی از مفسران و دانشمندان بزرگ اهل سنت) درباره تفسیر این آیه می نویسد:

هنگامی که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) مشاهده کرد علی علیه السلام انگشت خود را در نماز در حال رکوع صدقه داد به درگاه الهی دعا کرد به همان دعایی که موسی در باره هارون دعا کرده است «پروردگارا برای من وزیری از اهل بیتم قرار بده علی را تعیین و به وسیله او پشت مرا استوار و محکم فرما» ابو ذر گوید: به خدا سوگند هنوز رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) دعای خود را تمام نکرده بود که جبرئیل بر آن حضرت نازل گردید و آیه شریفه ولایت را به همراه داشت. مفسران بر اینکه این به این که آیه شریفه در باره علی علیه السلام نازل گردیده اتفاق نظر دارند<sup>(30)</sup>.

رسول خدا در غدیر خم روز پنجشنبه در اجتماع یکصد هزار نفری مسلمانان، امیر المؤمنین علی علیه السلام را مرجع و خلیفه خود قرار داد. پنج ساعت از روز گذشته بود که جبرئیل نازل شد و گفت: ای محمد پروردگارت سلام می رساند و می فرماید: «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک»<sup>(31)</sup> آنچه را از پروردگارت بر تو نازل گردیده تبلیغ نما. و این آیه شریفه در روز غدیر خم نازل گردید<sup>(32)</sup>.

---

(30) این اجماع و اتفاق را بسیاری نقل کرده اند. مانند قوشچی در بحث امامت شرح تجرید، و امام ابو اسحاق نیشابوری ثعلبی که ابن خلکان در وفیات او را یگانه زمان در تفسیر شمرده، شواهد التنزیل حسانی حنفی ج 1 ص 161 و مناقب ابن مغازی شافعی ص 311 و ذخائر العقبی محب الدین طبری شافعی ص 88 و 102 و مناقب خوارزمی حنفی ص 187 و ترجمه امام علی بن ابی طالب به نقل از تاریخ دمشق ابن عساکر شافعی ج 409 و الفصول المهمة ابن صباغ مالکی ص 108 و 123. الدر المنثور سیوطی ج 2 ص 409 و فتح الغدیر شوکانی ج 2 ص 53 و التسهیل لعلوم التنزیل کلبی ص 181 و کشف زمخشری ج 8 ص 649 و تفسیر طبری ج 6 ص 288 – 289 و زاد المسیر فی علم التفسیر ابن جوزی حنبلی ج 2 ص 383 و تفسیر قرطبی ج 6 ص 216 و تفسیر المنیر لمعالم التنزیل جادی ج 1 ص 210 و فتح البیان فی مقاصد القرآن ج 3 ص 51 و اسباب النزول و احادی ص 148 و لباب المنقول سیوطی در هامش تفسیر جلالین ص 213 و تذکرة الخواص سبط بن جوزی حنفی ص 18 و 208 و تفسیر رازی ج 12 ص 26 و 20 و تفسیر ابن کثیر ج 2 ص 71 و ... و دهها مصدر دیگر که ذکر نشد. (31) سوره مائده: 67.

(32) ترجمه امام علی بن ابی طالب از تاریخ ابن عساکر شافعی ج 2 ص 86، و فتح البیان فی مقاصد القرآن علامه صدیق حسن خان ج 3 ص 63 و شواهد التنزیل لقواعد التفضیل حاکم حسانی ج 1 ص 187 اسباب النزول واحدی نیشابوری ص 115 و الدر المنثور سیوطی شافعی ج 2 ص 298 و فتح القدیر شوکانی ج 2 ص 60 و تفسیر فخر رازی شافعی ج 12 ص 50 و

و بعد از آنکه رسول خدا ((صلی الله علیه وآله وسلم)) علی را به امامت و خلافت و مرجعیت بعد از خود منصوب فرمود آیه شریفه نازل شد «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً» (33).

این آیه شریفه در ماه ذی الحجه و در منطقه غدیر خم در همان محلی که امیر المؤمنین در آن منصوب گردید، نازل گردید و بلا فاصله نصب آن حضرت را به عنوان کامل نمودن دین و تمام کردن نعمت و پذیرفتن اسلام به عنوان آیین برای مسلمین اعلام کرد.

پس از نصب امام علی بن ابی طالب به عنوان ولی و مرجع و خلیفه پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) عمر بن الخطاب نزد علی آمد و با لبخند و مزاح گفت بخ بخ لك يا بن ابی طالب اصبحت مولای و مولی کل مسلم یعنی خوشا به حالت و مبارک باد بر تو ای پسر ابو طالب که مولای من و مولا و سرپرست هر مسلمانی گردیدی. و این يك حقیقت و واقعیت است (34).  
از آن پس، روز غدیر عید عمومی مسلمانان گردید (35).

حدیث غدیر از طریق علمای اهل سنت به حد تواتر رسیده و در باره آن کتابهای بسیار نوشته شده است. از جمله: کتاب الولایه ابن حجر طبری. و کتاب الولایه ابو عباس احمد بن عقده متوفای 333 هجری. و کتاب ابو بکر حصائی متوفای 355 هجری و دارقطنی متوفای 385 هجری که يك بخش آن پیرامون طرق حدیث غدیر است. و کتاب الدرایه فی حدیث الولایه ابو سعد سجستانی متوفای 477 هجری و کتاب دعاة الهداة الی اداء حق الموالاة ابو القاسم عبیدالله حنفی متوفای 490 هجری و...  
حدیث غدیر را صد و شانزده نفر از صحابه و هشتاد و چهار نفر از تابعین نقل کرده اند و حدیث غدیر را تمام علمای اهل سنت با اختلاف طبقات و مذاهب نقل کرده و در کتابهای خود نوشته اند. از قرن دوم هجری تا قرن چهاردهم هجری و عددشان به سیصد و شصت عالم و دانشمند می رسد چنان که امینی در کتاب الغدیر یادآور شده است.

---

مطالب السؤل ابن طلحه شافعی ج 1 ص 44 و الفصول المهمه ابن صباغ مالکی ص 25 و ینابیع الموده قندوزی حنفی ص 120 و 249 و الملل و النحل شهرستانی شافعی ج 1 ص 163 و فرائد السمطين حموی ج 1 ص 158 و عمدة القاری فی شرح بخاری بدرالدین حنفی ج 8 ص 58 و مودة القربی همدانی و روح المعانی آلوسی و تفسیر المنار محمد عبده ج 6 ص 463.  
(33) سورة مائده: 3.

(34) تاریخ دمشق ابن عساکر شافعی ج 2 ص 75 و 575 و 577 و 578. و مناقب ابن مغازلی شافعی ص 18 ح 24 و مناقب خوارزمی حنفی ص 94. و تاریخ بغداد خطیب بغدادی ج 8 ص 290. و شواهد التنزیل حسکانی حنفی ج 1 ص 158 ح 213. و سر العالمین غزالی ج 1 ص 132. و فرائد السمطين حموی ج 1 ص 277 و...

(35) علامه امینی در الغدیر ج 1 ص 267 به نقل از الآثار الباقیه فی القرون الخالیه بیرونی ص 334 و مطالب السؤل ابن طلحه شافعی ج 1 ص 44 و وفيات الاعیان ابن خلکان ج 1 ص 60 ترجمه مستعلی بن منتصر و ج 2 ص 223 در ترجمه مستنصر عیبی.

در مورد جریان غدیر خم همین قدر کافی است که عمر بن الخطاب روز غدیر جلو رفت و به علی چنین تبریک گفت: مبارك باد بر توای پسر ابوطالب که صبح کردی در حالی که مولای هر زن و مرد با ایمان شدی.

### نمونه هایی از نقل اعلام در روز غدیر:

طبرانی در «المعجم الكبير» از حذیفه بن اسید غفاری صحابی بزرگوار نقل می کند هنگامیکه رسول خدا ((صلی الله علیه وآله وسلم)) از حجة الوداع برگشتند (به منطقه ای رسیدند) اصحاب خود را از اینکه زیر درختان کوچک بطحاء فرود آیند منع کردند. سپس به ایشان دستور دادند که زیر درختان را تمیز کنند، و آن حضرت زیر آنها نماز خواند، سپس به پاجواست و فرمود: ای مردم خدای خبیر و لطیف به من خبر داده که هر پیامبری نصف عمر پیامبر قبلی عمر خواهد کرد، و من گمان می کنم که به همین زودی به سوی حق دعوت شوم و اجابت کنم و بدانید که من مسئول و شما نیز مسئول هستید پس شما چه می گوئید؟ گفتند شهادت می دهیم که تو رسالت خود را ابلاغ نمودی و کوشش کردی و نصیحت کردی پس خدا تو را جزای خیر دهد.

آنگاه فرمود: آیا شهادت نمی دهید که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد بنده و فرستاده اوست. و بهشت و جهنم حق است. مرگ و زنده شدن پس از آن حق است. و روز قیامت خواهد آمد. و خداوند مردگان را از قبرها بر می انگیزد؟ گفتند آری به تمام اینها شهادت می دهیم.

پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) گفت: خدایا شاهد باش. سپس فرمود: ای مردم خدای تعالی مولای من است و من مولای مؤمنان و من به مؤمنان از خود ایشان سزاوارترم. پس هرکس من مولای اویم این علی مولای اوست پروردگارا دوستدار، دوستانش را و دشمن بدار دشمنانش را<sup>(36)</sup>.

سپس فرمود: ای مردم من بر شما سبقت می گیرم و شما در کنار حوض بر من وارد می شوید حوضی که وسعت آن از مسافت بین بصری (شهری است در شام) و صنعاء (شهری است در یمن) بیشتر است. در آن حوض به عدد ستارگان آسمان جام های نقره ای وجود دارد. و هنگام ورود بر من از شما درباره ثقلین (قرآن و عترت پاک) آن دو چیز گرانبهائی که در میان شما می گذارم سؤال می کنم. پس ببینید که چگونه با آنها رفتار خواهید کرد.

---

(36) تاریخ دمشق ابن عساکر ج 2 ص 50 تا 548 و مناقب خوارزمی حنفی ص 94 و مسند امام احمد ابن حنبل ج 4 ص 281 و الفصول المهمة ابن صباغ مالکی ص 24. و الحاوی سیوطی ج 1 ص 122 ذخائر العقبی محب الدین طبری ص 67 و فضائل الخمسة ج 1 ص 350 و تاریخ اسلام ذهبی ج 2 ص 197. و علم الکتاب خواجه حنفی ص 161 و نظم در السمطين زرنندی حنفی ص 109. و ینابیع الموده قندوزی حنفی ص 30 — 31 و 249. و تفسیر رازی شافعی ج 3 ص 63. و تذکرة الخواص ابن جوزی ص 29 و مشکاة المصابیح ج 3 ص 246. و عبقات الانوار ج 1 ص 285 و فرائد السمطين حموی ج 1 ص 77 و المراجعات ج 2 تحقیق شیخ حسین راضی ص 177.

کتاب خدای عزوجل ثقل اکبر است که يك طرف آن در درست خداست و طرف دیگر در دست شما است پس به آن چنگ زنید و آن را خوار نکنید و تحریف ننمایید. و ثقل دوم عترت و اهل بیت من است. چون خدای دانا و لطیف به من خبر داده که این دو از هم جدا نشوند تا اینکه در کنار حوض بر من وارد شوند<sup>(37)</sup>.

**تأکید بر ولایت علی ((علیه السلام)):**

پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) به علی علیه السلام فرمود: تو در دنیا و آخرت ولی من هستی<sup>(38)</sup>.  
تو بعد از من ولی هر فرد با ایمانی<sup>(39)</sup>.  
و فرمود: هر کس من ولی او هستم علی نیز سرپرست اوست<sup>(40)</sup>.  
و در مورد دیگری رسول خدا فرمود: علی بیش از يك کنیزی که از غنایم جنگی برداشته حق دارد او بعد از من ولی و سرپرست شما است<sup>(41)</sup>.  
و به علی علیه السلام فرمود: تو بعد از من ولی و سرپرست هر مؤمنی می باشی<sup>(42)</sup>.  
و فرمود: هر کس من ولی او هستم او (علی) نیز ولی او است<sup>(43)</sup>.  
و هر کس من مولای اویم علی مولای اوست<sup>(44)</sup>.  
تو بعد از من ولی تمام مؤمنانی.

---

(37) الصواعق المحرقة ابن حجر هیثمی شافعی ص 25 و حدیث را هم صحیح دانسته و معجم الزوائد هیثمی شافعی ج 6 ص 164 و ترجمة امام علی بن ابی طالب از تاریخ دمشق ابن عساکر شافعی ج 2 ص 45 ح 545 کنز العمال متقی هندی ج 1 ص 168 ح 959 و الغدير امینی ج 1 ص 26 – 27 و عباقات الانوار ج 1 از مجلد 12 ص 3132 و نوادر الاحوال حکیم ترمذی شافعی ص 289 و ینابیع المودة ص 37.

(38 و 3) ذهبی در تلخیص المستدرک حدیث را صحیح دانسته. و صواعق ابن حجر باب 12 ص 16 و مسلم در صحیح خود در فضائل علی ج 2 ص 24. و حاکم در مستدرک ج 3 ص 109. و صواعق ابن حجر باب 11 ص 107 و از احمد بن حنبل نقل کرده که حدیث را صحیح دانسته. الجمع بین الصحیحین در فضائل علی و در صحیح بخاری ج 2 ص 58. و صحیح مسلم ج 2 ص 323 و ج 1 ص 28 و مسند احمد بن حنبل ج 2 ص 109 و 172 و 175 و 177 و 179 و 182 و 185 ج 1. و ج 6 ص 438 و ج 3 ص 32. و الصواعق المحرقة باب 1 ص 107 و الصواعق فصل 2 باب 9 ص 72 و تاریخ الخلفاء سیوطی به نقل از طبرانی ص 65. و مسند بزار و مسند ترمذی ج 2504 و کنز العمال ج 6 ص 52 و الاستیعاب ابن عبدالبر در حالات علی علیه السلام.

(40) خصائص نسائی و مسند احمد بن حنبل ج 4 ص 438. و مستدرک حاکم ج 3 ص 111. و تلخیص المستدرک ذهبی و المراجعات 163 – 164. و کتاب النظام السیاسی فی الاسلام باب اول.  
(41 و 4 و 5) مصدر سابق.

و در حدیث منزلت آمده: تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی می باشی. و برای آنکه بر موضوع ولایت و سرپرستی او تأکید کند فرمود: تو نزد من چون هارون نسبت به موسی هستی جز آنکه بعد از من پیامبری نیست. و این حدیث از بهترین و صحیح ترین احادیثی است که اصحاب سنن آن را روایت کرده اند<sup>(45)</sup>.

#### هدایت پس از پیامبر((صلی الله علیه وآله وسلم)):

پیامبر((صلی الله علیه وآله وسلم)) فرمود: من بیم دهنده ام و علی هدایت کننده است. ای علی، هدایت خواهان به وسیله تو هدایت شوند<sup>(46)</sup>.

#### حجت پس از پیامبر((صلی الله علیه وآله وسلم)):

پیامبر((صلی الله علیه وآله وسلم)) فرمود: من و این «علی» روز قیامت حجت بر امت هستیم<sup>(47)</sup>.  
و فرمود: علی در شهر علم من و بیان کننده چیزی است که بر من نازل شده دوستی و محبت او دوستی و محبت من است و دشمنی او دشمنی با من...  
و نیز فرمود: من شهر دانش و علی در آن است. این قسمت را در باب رهبری سیاسی بیان خواهیم کرد.

---

(2 و 3) صحیح بخاری ج 5 ص 129. و صحیح مسلم ج 2 ص 260. و مسند امام احمد بن حنبل ج 3 ص 50 ح 1490 با سند صحیح و ج 5 ص 56 و 57 و 66. و سنن ابن ماجه ج 1 ص 42 و صحیح بخاری ج 4 ص 208 و مستدرک ج 3 ص 109. و تاریخ طبری ج 3 ص 104. و تاریخ دمشق ابن عساکر و صحیح بخاری ج 4 ص 208 و مستدرک ج 3 ص 109. و تاریخ طبری ج 3 ص 104. و تاریخ دمشق ابن عساکر ج 1 ص 30 و 125 و 148 و 149 — 150 و این حدیث به بیش از یکصد طریق روایت کرده. و انساب الاشراف بلاذری ج 2 ص 106 و الاصابه ابن حجر عسقلانی ج 2 ص 507 — 509 استیعاب در هامش الاصابه ج 3 ص 34 — 35. و خصائص نسائی ص 76 — 77 و 78. و مناقب ابن مغازلی و حلیه الاولیاء ابو نعیم ج 7 ص 194 و مناقب خوارزمی ص 60. و تاریخ الخلفاء سیوطی ص 168 و ینابیع الموده قندوزی ص 35. و اسد الغابه ج 2 ص 8. و نظم در السمطین زرندی ص 95. و کفایه الطالب گنجی ص 281 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 2 ص 495. و المعجم الصغیر طبرانی ج 2 ص 22 و 54. و مجمع الزوائد ج 9 ص 109 و کنز العمال ج 15 ص 139. و العقد الفرید ابن عبد ربه ج 4 ص 311 و جامع الاصول ابن اثیر ج 9 ص 468 و مشکاة المصابیح ج 3 ص 242 و الجامع الصغیر سیوطی ج 2 ص 56.

(46) تاریخ دمشق ابن عساکر ج 2 ص 417. و الفصول المهمه ابن صباغ مالکی ص 107 و نظم در السمطین زرندی حنفی ص 90 و ینابیع الموده قندورزی حنفی ص 99 و نوادر الابصار ص 71. و شواهد التنزیل حسکانی حنفی ج 1 ص 293 و کفایه الطالب گنجی شافعی ص 233 و احقاق الحق ج 4 ص 301 و منتخب کنز العمال در هامش مسند احمد ج 5 ص 34 و فرائد السمطین ج 1 ص 148. و فضائل الخمسة من الصحاح الستة ج 1 ص 66 و الدر المنثور سیوطی ج 4 ص 45 و زاد المسیر ابن جوزی ج 4 ص 307 و روح المعانی آلوسی ج 13 ص 97 و تفسیر شوکانی ج 3 ص 70 و تفسیر طبری ج 13 ص 108 و تفسیر ابن کثیر ج 3 ص 502. هامش مسند احمد ج 5 ص 33.

(47) مناقب ابن مغازلی ص 45 ح 97 و تاریخ ابن عساکر شافعی ج 2 ص 273 ح 793 — 795 و ینابیع الموده قندوزی ص 239 و کنوز الحقایق مناوی ص 38 و المیزان ذهبی ج 4 ص 138 و منتخب کنز العمال در هامش مسند احمد ج 5 ص 34 و ...

و نیز به علی فرمود: ای علی تو بعد از من بیان کننده موارد اختلاف برای امتی<sup>(48)</sup>.  
روایاتی که نقل گردید روشن و ثابت می کنند که پیامبر مرجعیت امت را بعد از خود معین فرموده  
تا امت در امور دین و دنیا به او مراجعه کنند و این یگانه مرجع علی بن ابی طالب است و بزودی در بحث  
از رهبری سیاسی در باب چهارم این کتاب بیشتر و دقیقتر آن را بیان خواهیم کرد.

### مرجعیت گروهی نزد شیعه:

شیعیان پیامبر اکرم((صلی الله علیه وآله وسلم)) و اهل بیت گرامش را الگو و پیشوای خود می دانند برای  
اینکه آنان نسبت به اسلام برتری دارند، خداوند ایشان را بر سایرین برتری و فضیلت داده است.  
اهل بیت طبق آیه مباهله که خداوند در آن آیه می فرماید: «به آنان بگو بیاید تا پسران و زنان و  
جائهای خود را بخوانیم سپس مباهله کنیم...»<sup>(49)</sup> این آیه در باره پیامبر((صلی الله علیه وآله وسلم)) و علی و فاطمه  
و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده است<sup>(50)</sup> و نیز ایشان حبل الله می باشند<sup>(51)</sup>.  
و اهل بیت همان اهل ذکری هستند که خدای تعالی در باره آنان فرموده: فاسألوا أهل الذکر ان  
کنتم لا تعلمون<sup>(52)</sup>. ترجمه: اگر چیزی را نمی دانید از اهل ذکر سؤال کنید. و اهل بیت مصداق آیه  
شریفه اند که می فرماید: آیا مردم حسد می‌ورزند بر آنچه خدا از فضل و کرم خود به ایشان  
داده است<sup>(53)</sup>.

و ایشان همان خویشاوندان و ذوی القربی هستند که خدای تعالی می فرماید:

(48) تاریخ دمشق، ابن عساکر ج 2 ص 488 ح 1008 – 1009 و مقتل الحسین خوارزمی ج 1 ص 86 و مناقب خوارزمی ج 1  
ص 86 و مناقب خوارزمی ص 266 و کنوز الحقایق مناوی 182 و منتخب کنز العمال در حاشیه مسند احمد ج 5 ص 33.

(49) سورة آل عمران: 61.

(50) صحیح مسلم کتاب الفضائل ج 2 ص 360 و ج 7 ص 120 با شرح نووی و صحیح ترمذی ج 4 ص 293 و شواهد التنزیل  
حاکم حسانی ج 1 ص 120 – 129 و مستدرک حاکم ج 3 ص 150 و حدیث را هم صحیح دانسته. و معرفة الحدیث حاکم در  
نوع 17، و تلخیص المستدرک ذهبی و مناقب ابن مغزلی شافعی. و تاریخ دمشق ابن عساکر ج 1 ص 21 و تفسیر طبری ج 4  
ص 104 و اسباب النزول واحدی ص 59 و احکام القرآن ابن عربی ج 1 ص 275. و فتح القدیر شوکانی ج 1 ص 347 و تفسیر  
فخر رازی ج 2 ص 699. و شیخ حسین آل راضی نزدیک به 90 مرجع را یاد آوری کرده که در صفحه 45 المراجعات آمده  
است.

(51) سورة آل عمران: 103. و شواهد التنزیل حسانی حنفی ص 130 ح 177 – 178 و الصواعق المحرقة ابن حجر هیثمی  
شافعی 189 و ینابیع المودة قندوزی حنفی ص 139 – 138.

(52) سورة نحل آیه 13 و شواهد التنزیل حسانی حنفی ج 1 ص 334 و ینابیع المودة قندوزی حنفی ص 51 و تفسیر القرطبی  
ج 11 ص 272 و تفسیر طبری ج 14 ص 109 و تفسیر ابن کثیر ج 2 ص 570 و روح المعانی آلوسی ج 14 ص 134 و احقاق  
الحق تستری ج 3 ص 482.

(53) مناقب ابن مغزلی شافعی ص 467 ح 314 و شواهد التنزیل حاکم حسانی حنفی ج 1 ص 13 و الصواعق المحرقة ابن حجر  
هیثمی شافعی ص 150 و نور الابصار شبلنجی 103 و اسعاف الراغبین در هامش نور الابصار ص 108 و الاتحاف بحب  
الاشراف شافعی ص 76 و ورد الصاری ابو بکر حضرمی ص 37 و الغدیر امینی ج 3 ص 61..

«وَأَتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ» حق خویشاوند را به او بده» و نیز در باره آنان می فرماید: «... فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى — خمس غنائم از آن خدا، رسول خدا و از آن خویشاوندان رسول خدا است»<sup>(54)</sup>.

و ایشان از هر حیث پاک و مطهرند چنان که خدای تعالی فرموده: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»<sup>(55)</sup> یعنی خداوند اراده فرموده اهل بیت را از آلودگی و پلیدی پاک گرداند.

و خداوند مودت و دوستی اهل بیت را واجب گردانیده<sup>(56)</sup>.  
و نیز درود و صلوات بر ایشان را در نماز واجب کرده است<sup>(57)</sup>.  
و اهل بیت ثقل اصغر هستند، قرآن و اهل بیت هر دو باهم حرز و امان از گمراهی می باشند<sup>(58)</sup>.

---

(54) الدر المنثور سیوطی ج 4 ص 177 و مجمع الزوائد ج 7 ص 49 و تفسیر طبری ج 15 ص 72 و ینابیع الموده قندوزی حنفی ص 49 و منتخب کنز العمال در هامش مسند احمد بن حنبل ج 1 ص 228 و تفسیر طبری ج 10 ص 5. و شواهد التنزیل حسانی ج 338 و ینابیع الموده ص 50 و آیه 26 سوره اسراء و 41 سوره انفال. و 7 سوره حشر.

(55) صحیح مسلم فضائل اهل بیت ج 2 ص 368 و ج 15 شرح نووی ص 194 و شواهد التنزیل حسانی ج 2 ص 33 و مستدرک حاکم ج 3 ص 347 و تلخیص المستدرک ذهبی در ذیل مستدرک و الدر المنثور سیوطی ج 5 ص 198. و فتح القدر شوکانی ج 4 ص 279 و صفحه 76 به بعد از کتاب النظام السیاسی این مطلب را بصورت علمی بررسی کرده است مراجعه شود.

(56) آیه 23 سوره شوری شواهد التنزیل حاکم حنفی ج 2 ص 130 و مناقب ابن مغازلی ص 307 و ذخائر العقبی طبری شافعی ص 25 و 138 و الصواعق المحرقة ابن حجر هیثمی شافعی ص 101 و 135 — 136 و الفصول المهمة ابن صباغ مالکی ص 11 و مقتل الحسین خوارزمی ج 1 ص 1 و 57 و تفسیر طبری ج 25. و مستدرک حاکم ج 3 ص 172 و الاتحاف شیرازی ص 5 و 13 و احیاء المیت سیوطی در هامش الاتحاف ص 11، و تلخیص المستدرک ذهبی ج 3 ص 172. و تفسیر الکشاف زمخشری ج 3 ص 402 و تفسیر القرطبی ج 16 ص 22 و فتح القدر شوکانی ج 4 ص 538 و حلیه الاولیاء ج 3 ص 201.

(57) الغدیر امینی ج 2 ص 302 و الصواعق المحرقة ص 87 و 139 و تفسیر رازی ج 7 ص 391 و ذخائر العقبی طبری شافعی ص 19 و مستدرک حاکم ج 1 ص 269 و فضائل الخمسة از صحاح ستة ج 1 ص 208. و الانوار المحمدیة تبهانی ص 422. و الصواعق المحرقة ص 146 سخن شافعی را نقل میکند که گوید: در فخر و بزرگی شما همین بس که هرکس در نماز بر شما درود و صلوات نفرستد نماز شما نماز نیست. و ینابیع الموده قندوزی حنفی ص 354 و اسعاف الراغبین در هامش نور الابصار ص 118. و الاتحاف بحب الاشراف شیرازی شافعی ص 29 و نور الابصار شبلنجی ص 105 و السیرة النبویة زینی دحلان در حاشیه سیره حلبی ج 3 ص 332 و ....

(58) صحیح ترمذی ج 5 ص 328 و کنز العمال، ص 153 و تفسیر ابن کثیر ج 4 ص 113 و جامع الاصول ابن اثیر ج 1 ص 187 و المعجم الکبیر طبرانی ص 137 و مشکاة المصابیح ج 3 ص 258 و احیاء المیت سیوطی در هامش الاتحاف ص 114 و الفتح الکبیر تبهانی ج 1 ص 503 و الصواعق المحرقة ص 147 و 226 و المعجم الصغیر طبرانی ج 1 ص 135 و تفسیر الخازن ج 1 ص 154 و الجامع للاصول ج 3 ص 308 و خصائص امیر المؤمنین نسائی ص 21 و صحیح مسلم ج 2 ص 362....



آنان پیشگامان امت و کشتی نجات اند هرکس در آن نشیند نجات می یابد و هرکس تخلف کند غرق می شود<sup>(59)</sup>.

اهل بیت موجب امنیت امت از اختلاف و مخالف ایشان از حزب شیطان است<sup>(60)</sup>.  
ایشان امان این امت می باشند<sup>(61)</sup>.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) فرموده است: در هر نسلی از امت من افراد عادل (و الگوهای) از اهل بیت من هستند که از تحریف گمراهان و نسبت بیهوده گویان که خود را مسلمان می نامند و از تأویل جاهلان و نادانان جلوگیری نمایند. بدانید که امامان، شما را به سوی خداوند راهنمایی می کنند. پس دقت کنید که چه کسانی را بر خود ولایت داده و دوست می دارید<sup>(62)</sup>.

### نتیجه پیروی شیعه از مرجعیت شرعی:

شیعیان، در هر عصر و زمانی محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) و اهل بیت او را دوست و ولی و امام خود می دانند و همواره بر این باورند که در هر زمانی بزرگ اهل بیت، امام، الگو و پیشوای آنان است. چون خداوند ایشان را برای حفظ اصول جاودانه دین خود برگزیده است. و پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نیز بشارت داده که آنان بهترین انسانها هستند. هنگامی که این آیه شریفه نازل گردید: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» همانا اهل ایمان که عمل نیک و شایسته انجام دادند بهترین مردمند. پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: ای علی، اینان، تو و شیعیانت هستید<sup>(63)</sup>.

---

(59) تلخیص المستدرک ذهبی و نظم در السمطين زرندي حنفی ص 235 و بنایع المودة قندوزی حنفی ص 30 و 370. و الصواعق ابن حجر ص 184 و 234 و تاریخ الخلفاء سیوطی و اسعاف الراغبین صبان شافعی ص 105 و فرائد السمطين ج 2 ص 246 و کفاية الطالب گنجی شافعی ص 378 و المعجم الغصير طبرانی 2 ص 22 و احياء الميت سیوطی در هامش التحاف ص 113 و الصواعق المحرقة ص 91....

(60) الصواعق المحرقة ص 91 و 140 و احياء الميت سیوطی در هامش التحاف ص 114، و منتخب كنز العمال در هامش مسند أحمد بن حنبل ج 5 ص 93، و بنایع المودة قندوزی حنفی ص 298 و جواهر البحار نبهانی ج 1 ص 361 و نظم در السمطين زرندي حنفی ص 234 و احياء الميت سیوطی در هامش التحاف ص 113 و الجامع الصغير سیوطی ج 2 ص 161 و الفتح الكبير نبهانی ج 3 ص 267 و منتخب كنز العمال ج 3 ص 67 و منتخب الكنز در هامش مسند احمد ج 5 ص 92 و الصواعق المحرقة ابن حجر ص 185 و 233 و اسعاف الراغبین در هامش نور الابصار ص 128....

(61) ذخائر العقبی طبری شافعی ص 17 و نظم در السمطين زرندي حنفی ص 234 و احياء الميت سیوطی در هامش التحاف ص 113 و الجامع الصغير سیوطی ج 2 ص 161 و الفتح الكبير نبهانی ج 3 ص 267 و منتخب كنز العمال ج 3 ص 67 و منتخب الكنز در هامش مسند احمد ج 5 ص 92 و الصواعق المحرقة ابن حجر ص 185 و 233 و اسعاف الراغبین در هامش نور الابصار ص 128....

(62) الصواعق المحرقة ابن حجر هیثمی ص 148 و بنایع المودة قندوزی ص 226 و 236 — 237 و ذخائر العقبی محب الدین طبری شافعی ص 17....

(63) شواهد التنزیل حسانی حنفی ج 2 ص 356 — 366 ح 1125 و 1135 و 1371 و 1139 و 1148. و مراجعه شود به: کفاية الطالب گنجی شافعی ص 244 — 245. و نظم در السمطين زرندي حنفی ص 92 و تاریخ دمشق ابن عساکر ج 2

بخش چهارم

## رهبری و سیاست



فصل اول

ضوابط حرکت جامعه



## فصل اول

### رهبری سیاسی

#### 1- ضوابط حرکت جامعه:

هر جامعه سیاسی به طور کلی بر اساس دو ضابطه اساسی حرکت می کند. و جامعه اسلامی مانند سایر جوامع سیاسی و انسانی است که از این ضابطه مستثنی نیست بنابر این حرکت آن نیز تحت این دو ضابطه است.

ضابطه اول: دین و یا مجموعه حقوقی الهی که مانند قانونی نافذ در جامعه اسلامی است. و آن عبارت است از يك نقشه کلی و عمومی که دارای يك برنامه تفصیلی برای تکامل حرکت جامعه اسلامی به طور کامل در همه زمینه های زندگی بگونه ای که زمان حال و آینده را فرا می گیرد. به عبارت دیگر: آن مجموعه حقوقی به سان يك داروخانه بزرگی است که داروی هر درد حال و آینده جامعه اسلامی در آن وجود دارد.

این مجموعه مشتمل است بر ریشه یابیهای نظری و عملی و برای هر دردی، درمان مناسب دارد، و ضمانت مؤکدی را بر کار آبی درمان و نتایج آن اراءه می دهد. و این مجموعه حقوقی الهی به گونه ای تهیه و تنظیم شده تا زندگی فردی خانواده و جامعه اسلامی بلکه تمام جهان را فرا گیرد. و پیوند میان جامعه و رهبری را مستحکم، و تمام نیازهای روحی و مادی ایشان را برآورده سازد.

ضابطه دوم: رهبری سیاسی است که برخواسته از همین دین است. و این رهبری سیاسی بر خواسته از دین، جهتی است که موجب می شود حرکت جامعه اسلامی دائماً بر وفق احکام این مجموعه حقوقی الهی باشد.

توضیح آنکه رهبری سیاسی به سان مهندسی است که برنامه های کلی و تفصیلی دین الهی را در اختیار دارد. و یا به سان پزشکی است نسخه پیچ که مرض را تشخیص داده و درمان را می داند و

کیفیت مصرف دارو را بیان می کند و همواره مریض را تحت مراقبت قرار می دهد تا زمانی که شفای کامل یابد.

رهبری، آینه تمام نمای دین و ناظر بر حسن اجرای احکام آن و مرجع عمومی درك و فهم احکام و مقاصد آن است، او داناترین و آگاهترین و فاضل ترین و مناسب ترین فرد برای رهبری پیروان دین است. این رهبر با بیان و تبلیغ دقیق دین به همان گونه که از پروردگارش فرا گرفته توضیح دهنده احکام الهی نیز هست و همچنین مسؤول اجراء و تطبیق نص و بیان شرعی و گواه بر کار بیان دین در هر دو مرحله نظری و عملی است. او بشارت دهنده مخلصین و بیم دهنده معاندین است. رهبر دعوت کننده به سوی الله است. رهبر چراغی است که راه جامعه را به هنگام حرکت روشن می کند.

## 2- همبستگی دین الهی با رهبری سیاسی:

آیین اسلام بر دو رکن استوار است.

1 — کتاب خدای تعالی قرآن کریم.

2 — رهبری رسول خدا محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) که از طرف خدای تعالی برای دعوت به دین الهی و رهبری سیاسی دولت تعیین گردیده هرگاه دعوت به تشکیل دولت بیانجامد. به این معنی که رهبری سیاسی برای دعوت به اسلام و تشکیل دولت اسلام جزء جدا نشدنی دین و اصلی از اصول آن است پس ایمان به رهبری سیاسی محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) و ولایت او جزئی از ایمان به دین الهی است. و همچنین اعتقاد به رهبری سیاسی طالوت، داود و سلیمان علیهم السلام هر يك در زمان خودش جزء جدا نشدنی دین الهی بوده است.

زیرا طبق «قوانین زندگی» بدون رهبری سیاسی شخص محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) تبلیغ دین الهی و بیان احکام و تطبیق آنها امکان پذیر نیست، و او خود مسؤول توضیح نصوص شرعی است، و بهنگام رهبری دعوت و دولتی که خود ریاست آن را به عهده داشت نیز چنین عمل کرد او تنها محور بود. و رهبری سیاسی را که رهبری دعوت و دولت هر دو به آن متکی بودند تاسیس کرد.

و آنچه بر این پیوند و همبستگی و تکامل محتوم و ضروری تأکید می کند، این است که خدای تعالی در طول تاریخ بشر کتابی را برای آنان بدون رسولی نفرستاده و رسولان را موظف به تبلیغ دین و بیان احکام و رهبری مؤمنین نموده است.

و اگر جدا کردن پیوند میان دین الهی و رهبری سیاسی و میان رسالت و رسول و میان کتاب برگزیده خدای تعالی مفید بود. هر آینه خداوند برای هر انسان بالغی نسخه ای از کتب آسمانی را می فرستاد و او را به فهمیدن و عمل کردن به آن مکلف می کرد. و دیگر نیازی به فرستادن دهها هزار پیامبر، رسول و راهنما نبود.

بنابر این جدا کردن پیوند میان دین الهی و رهبری سیاسی با هیچ یک از موازین و مقیاسهای عقلی، منطقی، دینی و فطری منطبق نیست. و تنها تمسک به قرآن و نادیده گرفتن رهبری سیاسی کاملاً غیرمعقول است. پس اگر بگویید به قرآن ایمان دارد و لکن به محمد (صلی الله علیه وآله وسلم)) به عنوان رهبر و ولی امر ایمان ندارد، به اجماع، مؤمن شمرده نمی شود. و همچنین اگر کسی بگوید محمد (صلی الله علیه وآله وسلم)) را دوست دارد و به رهبری سیاسی او ایمان دارد و لکن به قرآن ایمان ندارد به اجماع مؤمن نیست. زیرا از لوازم ایمان آنست که به دین الهی به عنوان یک قانون نافذ و لازم الاجراء معتقد باشد. و نیز به محمد (صلی الله علیه وآله وسلم)) به عنوان ولی و سرپرست، که امور زندگی مؤمنان را طبق این قانون نافذ الهی رهبری می کند، اعتقاد داشته باشد.

بنابراین رهبری سیاسی در حکم هیئت مؤسسان است که بیان دین و زمامداری مسلمانان بر طبق احکام مخصوص او است.

بیان احکام و خصوصیات دین و رهبری امت امری کاملاً فنی و تخصصی است مانند پزشکی، اتم شناسی، هندسه و مانند اینها و محال است که این کار به هواهای نفسانی و اجتهادات ما سپرده شود.

#### امتیازات و شرایط رهبری سیاسی اسلامی:

نخستین ولی و رهبر سیاسی امت اسلامی شخص رسول خدا محمد (صلی الله علیه وآله وسلم)) بود او پیشوا و الگویی است که هیچ کس را نمی توان با آن حضرت مقایسه کرد. و کسانی که بعد از آن حضرت عهده دار مقام ولایت و مرجعیت شدند خود را به عنوان خلفاء و جانشینان او معرفی کردند.

شایستگیهای علمی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)) در مقام ولایت و رهبری سیاسی و مرجعیت امت این بود که وی به اجماع آگاه ترین و داناترین مردم زمان خود به احکام الهی، با فضیلت ترین پیروان دین و مناسب ترین فرد برای ولایت و رهبری و مرجعیت بود. و دلیل بر این مطلب آنست که خداوند متعال خود او را تعیین و مقام ولایت، رهبری و مرجعیت را در او جمع کرده هیچ کس در این امور با او معارضه نکرده است.

هر کس که بخواهد، بعد از ایشان مناصب فوق را دارا باشد باید همین صفات و شایستگیها را داشته باشد. پس ولی امر و رهبر و مرجع بعد از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)) باید دارای این ویژگیهای زیر باشد:

- 1 — داناترین مردم به آئین اسلام باشد.
- 2 — آگاه ترین مردم به احکام دین باشد.
- 3 — با فضیلت ترین فرد میان پیروان دین باشد.
- 4 — مناسب ترین فرد برای رهبری امت باشد.



اینها معیارهایی اساسی و هدفها و آرمانهای مشخصی است برای هر کسی که خواهان حق بوده و از هوای نفس دوری کند. و مصلحت عموم مؤمنان ایجاب می کند که داناترین، آگاهترین، فاضل ترین و مناسب ترین فرد ولی و رهبر آنان باشد. و هیچ مصلحت شرعی برای هیچ کس نیست که کسی که فاقد این اوصاف است بر آنان ولایت داشته باشد.

### تشخیص شایستگی با کیست؟

هیچ فرد یا گروه و یا امتی در دنیا یافت نمی شود که بتواند با جزم و یقین بگوید که این یا آن فرد داناتر، آگاه تر، فاضل تر و مناسب ترین فرد است. زیرا: تشخیص چنین امری برای افراد و گروهها و امتها بطور جزم و یقین میسر نیست چون امکانات و تواناییهای عقلی و فطری و عملی آن را در دست ندارند. ایشان جز ظواهر امور را نمی دانند. و به باطن اشخاص آگاه نیستند. هرگاه بخواهند از داناتر، آگاه تر و فاضل تر و مناسب ترین فرد جستجو کنند جز بر اساس حدس و گمان نمی باشد. و گاهی درست و گاهی نادرست خواهد بود. و از اعتبار بالایی برخوردار نیست. و جز خدای تعالی کسی عالم به حقایق امور نیست. و او است که محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) را مقدم داشت و تأکید فرمود که او اعلم، افضل و انسب است. و برای تصدی مقام سرپرستی مناسبتر است. و تنها خداست که به نحو جزم و یقین برای ما بیان می کند که بعد از وفات رسول خدا تا قیام ساعت چه فرد و یا افرادی دارای این اوصاف و شرایط می باشند.

از نخستین روزی که محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) دعوت خود را آغاز کرد، به فرمان پروردگار اقدام به آماده ساختن شخصی که بعد از او مقام ولایت، رهبری و مرجعیت را به عهده خواهد گرفت نمود و راه و روش شناخت فرد واجد شرایط را بیان کرد تا او را به آسانی بتوان شناخت. خلاصه: تنها خدای تبارک و تعالی است که آگاهی و شناخت کامل از شایستگیهای افراد دارد، و برای احدی جز او میسر نیست.

### پذیرفتن گزینش الهی:

هرگاه امت آن کس را که خدای تعالی تعیین و انتخاب فرموده بپذیرد و قبول کند که او اعلم، افضل، انسب و آگاهتر است، و این موافقت خود را با بیعت کردن ابراز کند. اراده امت با اراده خدای تعالی و هدف امت با مقصود الهی موافق خواهد بود. و فرد تعیین شده از سوی حق تعالی همان فرد برگزیده از سوی ملت می باشد. و مشروعیت خود را به عنوان ولی و رهبر از دو منشأ می گیرد. در رتبه اول از سوی خدای تعالی که صفات او را بیان و بر اساس آنها او را تعیین فرموده. و در مرتبه دوم امت

است که تعیین الهی را مبنی بر این که فلان شخص اعلم، افضل، آگاه تر به دین و مناسب ترین فرد برای رهبری است، پذیرفته و بر این بیعت کرده و او را ولی و رهبر و مرجع خود دانسته است. و بدین ترتیب امور امت و دین و رهبری سیاسی آن استوار می گردد. و همگان بهترین و شیرین ترین و گواراترین میوه را خواهند چید، و دولت و دعوت خود را به سوی خدا در فضای مناسب و به آسانی پیموده و در سایه نعمت الهی قرار می گیرند.

### نپذیرفتن گزینش الهی:

هرگاه امت انتخاب و گزینش الهی را که فلان فرد اعلم و آگاه تر و افضل و به یقین مناسب ترین فرد برای رهبری امت است نپذیرد و خود اجتهاد کند، یا چنین گمان کند که فلانی برای خلافت و جانشینی پیامبر((صلی الله علیه وآله وسلم)) از فلان شخص مناسب تر است. معنی و مفهوم آن رد گزینش الهی است که بر اساس حزم و یقین است. و تبدیل آن به انتخاب بشری که بر ظن و گمان استوار است. البته این کار حقیقت را تغییر نداده و عوض نمی کند. و غیر مناسب را مناسب نمی گرداند. بلکه مقام ولایت، رهبری و مرجعیت را شخصی غیر از آنکه خدا معین فرموده تصدی می کند. و با توجه به اینکه ولایت و رهبری و مرجعیت تخصصی است و آن فرد جای گزین شده آن تخصص و صلاحیت لازم را ندارد در نتیجه شکستهای پی در پی پدید خواهد آمد. تا آنکه امت را پس از وحدت به تفرقه بکشاند و پس از عزت به خواری و زبونی و آرام آرام از دایره مجموعه حقوقی الهی و قرآن کریم خارج و در دایره عقل یا حدس و گمان و یا شهوت و هوای نفس و یا مخلوطی از همه آنها قرار گیرد. و دین و آئین الهی دچار توقف و رکود می گردد و خشم خداوند بر امت نازل خواهد گشت. و تا آن زمان که امور در دست افراد شایسته قرار نگرفته و کسانی که خدای تعالی انتخاب فرموده رهبری را در دست نگیرند، این وضع ادامه خواهد داشت.

طبیعی است همچنانکه خدای تعالی هیچوقت مریض را جهت بهبودی مجبور به استفاده از دارویی که آفریده نمی کند بلکه او را تشویق به استفاده از آن می نماید، و هرگاه مریض خود را درمان نکرد خودش مقصر خواهد بود، همچنین خدای تعالی هیچوقت انسانهارا مجبور به پذیرفتن حق نمی کند بلکه پس از بیان راه هدایت آنان را فقط تشویق به پیمودن آن راه می نماید، و کسانی که آنرا نپذیرند و از دیگران پیروی کنند هم به خود خیانت کرده و هم به کسانی که بر خلاف دستور الهی از آنان اطاعت کرده اند. و این است حال کسانی که ادیان الهی را نپذیرفته ولایت فرستادگان خدا را رد کرده اند یا اینکه آماده نظر و تحقیق در ادیان و پذیرش آیین الهی بوده اند ولی برای پذیرش رهبری و ولایت فرستادگان الهی آمادگی ندارند.

## اشکال گوناگون نپذیرفتن انتخاب الهی:

شکل اول: آنکه مردم دین الهی را بپذیرند ولی ولایت و رهبری سیاسی را نپذیرند مانند ایمان بنی اسرائیل به پیامبر و نپذیرفتن رهبری طالوت به گمان اینکه او سزاوار این منصب نیست و پس از آنکه خداوند با براهین روشن توانایی های علمی و جسمی او را بیان فرمود آنان رهبری طالوت را با کراهت پذیرفتند.

شکل دوم: آنکه مردم به دین الهی ایمان آورند ولی با تأویل بیانات شرعی ولایت و رهبری سیاسی بعد از پیامبر را نپذیرند به ادعای آنکه تعیین از سوی خدای تعالی نبوده بلکه پیامبر((صلی الله علیه وآله وسلم)) مانند يك فرد بشر عادی بر حسب اجتهاد خود شخصی را معرفی فرموده بنابر این میتوان با این اجتهاد مخالفت و شخص دیگری را انتخاب نمود چون فردی را که پیامبر((صلی الله علیه وآله وسلم)) اختیار کرده از بنی هاشم است. و خدای تعالی نبوت را به بنی هاشم عطا فرموده و مصلحت عموم مسلمانان در این است که بنی هاشم به همان نبوت بسنده کنند و مقام خلافت را کسی غیر از بنی هاشم تصدی کنند. علاوه بر این فردی را که پیامبر((صلی الله علیه وآله وسلم)) تعیین کرده کمی شوخ طبع، خود بین، متکبر و هنوز جوان است. و افراد بزرگ سال تر و بزرگان قریش سزاوارترند.

پس به دین الهی ایمان آوردند ولی به خاطر تمامی اسباب و علل یاد شده. ولایت و رهبری سیاسی شخصی را که خدا معین و مقرر فرموده و رسول خدا او را برای خلافت بعد از خود اعلام، فرموده رد کردند و این همان چیزی است که در باره علی بن ابی طالب پیش آمد و انجام پذیرفت.

شکل سوم: اینکه هم دین الهی را به عنوان يك قانون کامل و لازم الاجراء برای امت نپذیرند، و هم ولایتی را که خدای تعالی تعیین و انتخاب فرموده است رد کنند.

و این گونه رد و نپذیرفتن انسان را از وسیع ترین درهای کفر به گمراهی می کشاند و از آن به خدا پناه می بریم.



فصل دوم

رهبری سیاسی



## فصل دوم

رهبری سیاسی:

### 1- اراده الهی در مورد خلافت پیامبر (ص) قبل از آفرینش آدم((علیه السلام)):

خدای تعالی اراده فرموده که پیامبر عربی محمد((صلی الله علیه وآله وسلم)) خاتم پیامبران و دین اسلام آخرین ادیان آسمانی باشد. و این پیامبر((صلی الله علیه وآله وسلم)) در طی دعوتی که خود رهبری آن را به عهده دارد و دولتی را که خود تشکیل خواهد داد، تبیین و توضیح دین را در هر دو مرحله دعوت و تشکیل دولت نیز تصدی کند.

تبیین نظری اسلام پایان یافت و به مرحله تطبیق و اجراء در آمد. و دقیق ترین زوایای آن روشن گردید و به گونه ای اصول و برنامه هایش مشخص شد که گویا بیان محمد((صلی الله علیه وآله وسلم)) يك تصویر فنی آرامی است که همراه با صدا و تصویر از سمع و نظر انسان می گذرد.

مشیت الهی بر این قرار گرفت که پیامبر((صلی الله علیه وآله وسلم)) و جانشین و خلیفه وی از آغاز با هم باشند و کار را با هم انجام دهند تا آنکه پیامبر((صلی الله علیه وآله وسلم)) پس از بیان اسلام و بنای اساس آن، دولت ایمان را تأسیس نماید. و سپس به عالم بقاء منتقل گردد و پرچم اسلام را به خلیفه و جانشین خود بسپارد. تا آن جانشین پس از وی با همان بصیرت و آگاهی کارش را آغاز و به همان راه ادامه دهد. این است تصویر روشنی که عنایت الهی آن را ترسیم کرد و بر صفحه ذهن مؤمنان عرضه نموده و می خواست با میل و رغبت و بدون کراهت آن را انجام دهند.

ارتباط میان پیامبر((صلی الله علیه وآله وسلم)) و جانشینش می تواند نمونه و الگوی اخوت اسلامی و پیروی از خط ایمان و تفسیری از پیوند میان گذشتگان و آیندگان و میان امام و امت در اسلام باشد.

پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) می فرماید: «من و علی نوری بودیم در پیشگاه خدای تعالی چهارده هزار سال پیش از خلقت آدم. چون خداوند آدم را آفرید آن نور را به دو قسمت تقسیم فرمود جزئی من بودم و جزئی علی بود» (64).

پس خدای تعالی است که آن دو نور را آفرید و با هم سیرشان داد، سپس دور آنها را میان ایشان تقسیم نمود. و خداست آنکه به اهل زمین نظر فرمود و از میان آنان دو نفر را برگزید یکی پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) و دیگری همسر دخترش و ولیّ عهد و جانشین بعد از او را. و مسأله گزینش الهی نسبت به این دو نفر از بارزترین و ثابت ترین امور است (65).

### اندکی پیش از دعوت:

پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) هنوز در رحم مادر بود که پدر بزرگوارش حضرت عبدالله از دنیا رفت. و سرپرستی او را جدش عبدالمطلب به عهده گرفت سپس عبدالمطلب از دنیا رفت و عمویش عبد مناف پسر عبدالمطلب که کنیه اش ابو طالب است کفالت و نگهداری او را به عهده گرفت. ابو طالب عمومی اصلی پیامبر و پدر خلیفه و ولیّ بعد از رسول خدا علی علیه السلام است. پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) به سنّ جوانی رسید و رشد کرد و با زنی با فضیلت و دارای مال و ثروت یعنی خدیجه بنت خویلد ازدواج کرد و دارای خانه ای مستقل گردید. و خواست به عمویش که عیالمند بود کمک کند. و یکی از فرزندان او را نزد خود نگهدارد و اراده خداوند چنین تعلق گرفت که این کودک علی باشد یعنی همان خلیفه و ولیّ بعد از پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) «علی» در کنار پسر عمومی مهربانش محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) رشد کرد و بزرگ شد. و از وی جدا نمی شد تا اینکه خدای تعالی محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) را به نبوت برگزید. و همچنان ملازم آن حضرت بود تا لحظه ای که پیامبر اکرم به جوار رحمت پروردگار شتافت.

### پس از بعثت:

محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) روز دوشنبه به نبوت برگزیده شد. و علی روز سه شنبه اسلام آورد. و همچنان ملازمت و پیوند نزدیک خود را با پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) ادامه داد و هرگز از او جدا نشد. در

---

(64) مسند احمد بن حنبل و کتاب فضائل علی. و صاحب الفردوس نیز آنرا روایت کرده و اضافه نمود: سپس آن نورها منتقل گردیدند تا به عبدالمطلب رسیدند پس نبوت برای من مقرر گردید و وصایت برای علی. و بشرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید معتزلی ج 3 ص 252 و بعد مراجعه شود.

(65) مستدرک حاکم ج 3 ص 129 و تاریخ ابن عساکر ج 1 ص 249 و تاریخ بغداد خطیب بغدادی ج 4 ص 195 و کنز العمال ج 6 ص 391 و ج 5 ص 95 و کفایة الطالب ص 297.



مکه با هم بودند. در مدینه با هم بودند و تقریباً در تمام دوران زندگانی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در يك خانه زندگی می کردند. محمد آورنده اسلام بود و علی او را تصدیق کرد و این است معنای سخن خدای تعالی: «وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ» (66)

یعنی و آن که صدق و راستی را آورد. و آن که او را تصدیق کرد ایشان دارای تقوا هستند. «علی» هیچ گاه با پیامبر مجادله و دشمنی نکرد، تمام گفته هایش را تصدیق می کرد و می پذیرفت. او در تمام جنگها بهترین و برترین سرباز و سردار پیامبر بود و از این رو بر حسب نص شرعی «صدیق اکبر» و «فاروق اعظم» نام گرفت (67).

علی علیه السلام بعد از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) علاقه خودش را به پیامبر چنین توصیف می کند: من هنوز تازه متولد شده بودم که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) مرا در دامن گرفت و به سینه چسباند و بوی خوشش را استشمام می کردم او غذا را می جوید و سپس در دهانم می گذاشت... از من دروغی در گفتار و یا لغزشی در رفتار نیافت من مانند بچه شتری که دنبال مادر است پیوسته از او متابعت کردم هر روز گوشه ای از اخلاق خود را به من می نمود و مرا به پیروی از خود امر می فرمود. در غار حراء با او بودم. و کسی جز من او را نمی دید.

در آن روزگار جز در خانه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) که ایشان و خدیجه و من — که سوم آنان بودم که اسلام آورده بودم — در هیچ خانه ای مسلمان وجود نداشت من نور وحی و رسالت را میدیدم و نسیم نبوت را استشمام می کردم (68)

از قثم بن عباس سؤال شد که چگونه علی از رسول خدا ارث برد و شما ارث نبردید؟ پاسخ داد که او قبل از همه ما به رسول خدا ملحق شد و ایمان آورد و پیوندش از همه ما شدیدتر بود.

## اعلام خلافت بعد از نبوت:

---

(66) سوره 39 زمر: 33. شواهد التنزیل حسانی حنفی ج 2 ص 120 ح 810 — 815 و مناقب ابن مغازلی شافعی ص 369 ح 317 و کفایة الطالب گنجی شافعی ص 233 و الدر المنثور سیوطی ج 5 ص 328 و تفسیر قرطبی ج 15 ص 256 و تاریخ دمشق ابن عساکر ج 2 ص 418 و احقاق الحق تستری ج 3 ص 177.

(67) تاریخ دمشق ابن عساکر ج 1 ص 76. و مجمع الزوائد ج 9 ص 102 و کفایة الطالب گنجی شافعی ص 187. و الاصابة ابن حجر عسقلانی ج 4 ص 171 و الاستیعاب در هامش الاصابة ج 4 ص 170 و ذخائر العقبی طبری ص 56 و الغازی ج 5 ص 287 و میزان الاعتدال ذهبی ج 2 ص 417 و فرائد السمطین ج 1 ص 39 و 140 و الغدیر امینی ج 2 ص 313 و منتخب کنز العمال در هامش مسند احمد بن حنبل ج 5 ص 33 و سیرة الحلبي ج 1 ص 380 و شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید ج 3 ص 261...

(68) نهج البلاغة قسمتی از خطبه 192، مراجعه شود به کتاب التصوف والتشیع هاشم معروف حسنی والنظام السیاسی فی الاسلام 75 — 76.

چون این آیه شریفه نازل گردید: «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ»<sup>(69)</sup> پیامبر در جمع فرزندان عبدالمطلب فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب سوگند به خدا در میان عرب جوانی را سراغ ندارم که برای قوم خود چیزی بجز از آنچه من آورده ام آورده باشد. من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده ام و پروردگارم به من امر فرموده که شما را دعوت کنم پس کدام یک از شما مرا در دعوت کمک می کند تا اینکه برادر و پس از من وصی و جانشین من باشد علی گوید: همه سکوت کردند و پاسخی ندادند و من که از همه جوان تر بودم گفتم: من شما را بر این کار کمک می کنم.

سپس پیامبر گردنم را گرفت و فرمود: همانا این برادر و وصی و جانشین من در میان شما است پس آنچه می گوید بشنوید و اطاعتش کنید.<sup>(70)</sup>

این يك نص و بیان شرعی است که رسول خدا((صلی الله علیه وآله وسلم)) علی را برای وصایت و خلافت بعد از خود تعیین فرموده. و سنت نبوی (گفتار، کردار و تأیید) پیامبر((صلی الله علیه وآله وسلم)) جزئی از دین الهی است. و چیزی که این بیان و نص شرعی را نسخ کرده باشد وارد نشده. و این حدیث از هر نظر صحیح است و ابن جریر و ابو جعفر اسکافی به طور مسلم آن را صحیح دانسته اند چنانکه عاملی در کتاب المراجعات گوید: و از نظر معنی هم واضح است که تأویل آن ممکن نیست و چگونه واضحات را می توان تأویل کرد.

مسئلاً آنچه را پیامبر((صلی الله علیه وآله وسلم)) در اجتماع فرزندان عبدالمطلب و خویشان نزدیک خود فرمود به امر پروردگارش بود چون پیامبر((صلی الله علیه وآله وسلم)) از وحی الهی تبعیت می کرد. و معقول نیست که پیامبر ولی عهد و خلیفه خود را تعیین کند بی آنکه به پروردگارش در باره آن مراجعه نماید.

**اعلام جانشین و تحکیم آن:**

---

(69) المختارة ضیاء مقدسی و تهذیب الآثار ابن جریر و کنز العمال ج 6 ص 408 حدیث 6155 و خصائص نسائی ص 18 و شرح نهج ابن ابی الحدید ج 3 ص 255 و مسند احمد بن حنبل ج 1 ص 159.

(70) تاریخ الامم والملوک محمد بن جریر طبری ج 2 ص 217 چاپ بیروت دار احیاء التراث. و جامع و البیان فی تفسیر القرآن طبری ج 19 ص 75 ذیل آیه انذار، و لباب التأویل فی معانی التنزیل علاء الدین علی بن محمد ابراهیم بغدادی مشهور به خازن ج 5 ص 127 در ذیل آیه انذار معالم التنزیل تفسیر بغوی فراء ج 5 ص 127 در هامش تفسیر خازن و تفسیر القرآن العظیم ابن کثیر ج 3 ص 774. والسیره النبویه ابو الفداء ابن کثیر دمشقی ج 1 ص 458 به بعد به نقل از بیهقی در الدلائل والکامل ابن اثیر ج 2 ص 62 — 63 و شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید ج 13 ص 210 و 244 و سیره حلبی ج 1 ص 311 و منتخب کنز العمال در هامش مسند احمد بن حنبل ج 5 ص 41 — 42 و کنز العمال ج 15 ص 115 ج 334 و ترجمة علی بن ابی طالب تاریخ دمشق ابن عساکر ج 1 ص 125 و المختارة ضیاء المقدسی والسنن سعید بن منصور و مسند احمد بن حنبل و مستدرک و خصائص نسائی ص 6 و ج 6 کنز العمال ص 392 ح 6008 و ص 396 6545 و ص 397 ح 6056 و ص 404 ح 6404 و ص 408 ح 6155 و شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید ج 3 ص 255.

## 1- حدیث منزلت:

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در محضر مسلمانان به علی فرمود: منزلت تو نسبت به من همان منزلت هارون نسبت به موسی است جز آنکه بعد از من پیامبری نیست (71).

در این بیان شرعی پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) تمام منزلتهایی که برای هارون بوده بدون استثناء به علی داده جز مقام نبوت و استثناء نبوت خود دلیل بر عموم منزلت است.

امام عاملی در این باره می گوید: از برجسته ترین و واضح ترین مناصب و منزلتهایی که هارون از موسی داشت پشتیبانی و شرکت در امر نبوت و جانشینی موسی بود، و بر امت موسی اطاعت از هارون واجب بود.

چنانکه آیه کریمه می فرماید: «واجعل لی وزیراً من اهلی، هارون اخی، اشدد به ازری، و اشركه فی امری». از اهل بیتم وزیری. برادرم هارون را. و به وسیله او پشتم را محکم کن. و او را در امر رسالت با من شریک ساز.

و آیه شریفه دیگر: «أخلفنی فی قومی و اصلح...». به برادر خود هارون گفت تو اکنون پیشوای قوم من باش و راه اصلاح پیش گیر و پیرو اهل فساد مباش.

و آیه شریفه که خطاب به حضرت موسی می فرماید: «قد أوتیت سؤالک یا موسی» ای موسی آنچه از ما خواستی همه به تو عطا گردید.

بنابراین به حکم این نص و بیان شرعی واضح علی ولیعهد و خلیفه بعد از پیامبر است. و حدیث منزلت از درست ترین و صحیح ترین آثار و احادیث است و از حیث تواتر و شیوع به حدی رسیده که حتی معاویه پیشوای گروه یاغی و سرکش نیز آن را روایت کرده است و پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) این منزلت را دهها بار تکرار فرموده است.

## 2- حدیث اخوت و برادری:

و به خاطر تأکید بر این مطلب خدای تعالی میان پیامبر و علی برادری قرار داد. احدی جز علی به این شرافت نایل نگردید.

و این برادری را پیامبر اکرم قبل از هجرت و بعد از هجرت اعلام کرد.

و دهها بار در دهها مناسبت بر آن تأکید فرمود تا مسلمانان آن را فراموش نکنند (72).

---

(71) صحیح بخاری ج 5 ص 129. و صحیح مسلم ج 2 ص 360 و صحیح ترمذی ج 5 ص 304 و حدیث را صحیح دانسته و مسند احمد بن حنبل ج 3 ص 50 و مستدرک حاکم ج 3 ص 109 و تاریخ طبری ج 3 ص 104 و تاریخ دمشق بن عساکر ج 1 ص 30.

چنانکه فرمود: از پروردگارم بشارتی در باره برادرم و پسر عمویم و در باره دخترم به من رسید که خدا فاطمه را به علی تزویج فرموده<sup>(73)</sup> و چون فاطمه به خانه علی برده شد رسول خدا به ام ایمن فرمود برادرم علی را نزد من بخوان پس ام ایمن عرض کرد او برادر تو است و دخترت را به او تزویج می کنی؟ فرمود آری...<sup>(74)</sup>

توجه کنید به این سخن رسول خدا که به علی فرمود: تو برادر، همراه و همنشین من در بهشت هستی<sup>(75)</sup>.

و فرمود: اما تو ای علی برادر من و پدر فرزندانم می باشی تو از من هستی و بسوی من آیی...<sup>(76)</sup>. و این اخوت و برادری را همواره پیامبر اکرم در طول زندگی تکرار می فرمود و چون هنگام وفات حضرتش فرا رسید فرمود برادرم علی را نزد من بیاورید<sup>(77)</sup>. پس علی را فراخواندند و چون آمد فرمود نزدیک من بیا پس علی نزدیک شد و او را پیامبر در بر گرفت و پیوسته با علی سخن می گفت تا لحظه ای که روح پاکش از بدن مطهرش خارج و به ملکوت اعلی پیوست.

از این رو علی بارها می فرمود: من بنده خدا و برادر رسول خدا و صدیق اکبرم، هرکس پس از من چنین ادعایی کند دروغگو است<sup>(78)</sup>.

و از اموری که هم شیعه آنرا قبول دارد و هم اهل سنت برادری علی با پیامبر است هم قبل از هجرت به مدینه و هم بعد از هجرت. و اخوت میان ابو بکر و عمر نیز قبل از هجرت و بعد از هجرت بود و ابو بکر خلافت را برای برادرش عمر وصیت کرد و وصیت او تنفیذ شد.

### 3- ولایت:

---

(72) صاحبان سنن آنرا ذکر کرده اند و فخرالدین رازی در تفسیر ج 2 ص 189 در آنجا که حدیث قدسی را آورده: من میان علی و محمد برادری قرار دادم. و حدیث خوابیدن علی در بستر رسول خدا.

(73) مناقب خوارزمی ص 246 و مقتل الحسین خوارزمی ج 1 ص 60 و اسد الغابة ابن اثیر ج 1 ص 206 و الصواعق المحرقة ابن حجر ص 171.

(74) خصائص نسائی ص 115 و ذخائر العقبی طبری...

(75) تاریخ ابن عساکر ج 1 ص 122 و منتخب کنز العمال در هامش مسند احمد ج 5 ص 46.

(76) مناقب خوارزمی ص 27.

(77) طبقات ابن سعد ج 2 ص 263. و مناقب خوارزمی ص 29 و تذکرة الخواص ابن جوزی ص 23 و تاریخ دمشق ابن شاکر ج 1 ص 107 والفصول المهمة ابن صباع مالکی ص 21 و مستدرک حاکم ج 3 ص 109 و صحیح ترمذی ج 5 ص 30 و اسد الغابة ابن اثیر ج 2 ص 221 و ج 3 ص 137 والاستیعاب در هامش الاصابة ج 3 ص 35 و طبقات ابن سعد ج 3 ص 220....

(78) سنن ابن ماجه ج 1 ص 44 و تاریخ طبری ج 2 ص 310 والاستیعاب در هامش الاصابة ج 3 ص 39 و کامل ابن اثیر ج 2 ص 57 و تاریخ ابن عساکر ج 1 ص 120....

پیامبر اکرم به مسلمانان در موارد زیادی اعلام فرمود که ولیّ بعد از او علی است آنجا که فرمود: تو در دنیا و آخرت ولی من هستی»<sup>(79)</sup> و نیز به علی فرمود: تو پس از من سرپرست و ولیّ تمام مؤمنانی»<sup>(80)</sup>. و مسلمانان این سخنان را شنیدند. و در یکی از جنگها که پیامبر((صلی الله علیه وآله وسلم)) فرماندهی لشکر را به علی بن ابی طالب واگذار کرده بود، علی برای خود از خمس غنایم کنیزی گرفت سپاهیان که از این کار ناراحت شده بودند به رسول خدا شکایت کردند. پیامبر اکرم((صلی الله علیه وآله وسلم)) فرمود: حق علی بیش از کنیزی است که گرفته او ولیّ و سرپرست شما بعد از من است<sup>(81)</sup>.

و چه بسیار پیامبر اکرم((صلی الله علیه وآله وسلم)) تکرار می کرد: هرکس من مولای اویم علی مولای او است. و هرکس من ولیّ او هستم علی نیز ولیّ او است. و این نصوص شرعی به قدری شایع و منتشر است که بر احدی پوشیده نیست. پس سخن پیامبر که هرکس من مولای او هستم این علی مولای او است. این سخن را پیامبر در برابر بیش از یکصد هزار مسلمان فرمود و به این هم اکتفا نکرد. بلکه اوامر او در باره ضرورت سرپرستی علی و پذیرفتن رهبری او و اهمیت این سرپرستی و آثار آن در دنیا و آخرت واضح و آشکار بود، و اینکه هرکس ولایت علی را بپذیرد دقیقاً مانند کسی است که ولایت پیامبر را پذیرفته، و هرکس علی را دوست دارد مانند کسی است که پیامبر را دوست داشته است و هرکس علی را دشمن دارد. مانند آن است که پیامبر را دشمن داشته باشد.

---

(79) ذهبی در تلخیص المستدرک این حدیث را صحیح دانسته. و الصواعق المحرقة ابن حجر باب 12 ص 16 و صحیح مسلم ج 2 ص 24 و حاکم در مستدرک ص 109 و ابن حجر در صواعق باب 11 ص 107 و نقل کرده که احمد بن حنبل آنرا صحیح دانسته. و صحیح بخاری ج 2 ص 58. و صحیح مسلم ج 2 ص 323 و 109 و حدیث 2504 کنز العمال ج 6 دلالت دارد که ترمذی نیز این حدیث را روایت کرده و نیز ابن عبدالبر در الاستیعاب در باب حالات علی.

(80) مسند احمد بن حنبل ج 5 ص 25 با سند صحیح. و الاستیعاب در هامش الاصابة ج 3 ص 28. و الاصابة ابن حجر عسقلانی ج 2 ص 509 و ینابیع المودة ص 55 و 128. و خصائص نسائی شافعی ص 64 و مستدرک حاکم ج 3 ص 34 و تلخیص المستدرک ذهبی در ذیل مستدرک و تاریخ دمشق ابن عساکر ج 1 ص 384 ج 490.

(81) صحیح ترمذی ج 5 ص 296 ح 3796 و خصائص نسائی شافعی ص 97 و مناقب خوارزمی ص 92 و الاصابة ابن حجر ج 2 ص 509 و نور الابصار شبلنجی ص 158 و حلیة الاولیاء ج 6 ص 294. و اسد الغابة ابن اثیر ج 4 ص 27 و تاریخ دمشق ابن عساکر ج 1 ص 381 و مصابیح السنة بغوی ج 2 ص 275 و جامع الاصول ابن اثیر ج 2 ص 470 و کنز العمال ج 15 ص 124 و ینابیع المودة ص 53 و تذکرة ابن جوزی ص 36. و الغدير ج 3 ص 216 و مطالب السؤل ابن طلحة شافعی ج 1 ص 48....

و از جمله تأکیدات آن حضرت است که فرمود: هرکس می خواهد مانند من زندگی کند و مانند من بمیرد و در بهشت جاویدان که خدای تعالی به من وعده فرموده سکنی گزیند، پس باید ولایت علی بن ابیطالب را بپذیرد زیرا او شما را از هدایت بیرون نکند و در گمراهی داخل نگرداند<sup>(82)</sup>.

و هب بن حمزه گوید: در مسافرتی همراه علی بودم و از او نسبت به خود گمان جفا بردم پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود هرگز چنین مگو و این نسبت را به علی مده زیرا او بعد از من ولی و سرپرست شما است<sup>(83)</sup>.

### ولایت و محبت علی ولایت و محبت خدا است:

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) روزی به اصحاب خود فرمود: شما را سفارش می کنم به ولایت علی بن ابی طالب. هرکس او را ولی خود قرار دهد مرا ولی خود قرار داده، و هرکس ولایت مرا به پذیرد ولایت خدا را پذیرفته است. هرکس علی را دوست داشته باشد مرا دوست داشته و هرکس مرا دوست ندارد خدا را دوست داشته است. و هرکس علی را دشمن دارد مرا دشمن داشته و هرکس مرا دشمن دارد خدای عزوجل را دشمن داشته است<sup>(84)</sup>.

و روز دیگری در جمع اصحاب خود فرمود: پروردگارا هرکس به من ایمان دارد و مرا تصدیق می کند باید علی بن ابی طالب را ولی خود بداند، زیرا ولایت علی ولایت من و ولایت من ولایت خدای تعالی است<sup>(85)</sup>.

### اعلامهای مکرر و تحکیم ولایت به دستور خداوند:

برای زمینه سازی و مهیا کردن بستر مناسب ولایت علی علیه السلام آیه شریفه ولایت نازل گردید: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ»<sup>(86)</sup>.

---

(82) حلیة الاولیاء ابو نعیم ج 4 ص 349 و مجمع الزوائد ج 9 ص 108 و تاریخ دمشق ابن عساکر شافعی ج 2 ص 93 ح 602 و فضائل الخمسة من الصحاح الستة ج 2 ص 213 و احقاق الحق ج 5 ص 108 و فرائد السمطين حموی ج 1 ص 55.

(83) الاصابة ابن حجر ج 3 ص 641 و تاریخ دمشق ابن عساکر ج 1 ص 385 ح 491 و ینابیع المودة قندوزی ص 55 و الغدير امینی ج 3 ص 216 و نظیر آن در اسد الغابة ابن اثیر ج 5 ص 9 و مجمع الزوائد ج 9 ص 109 و ....

(84) تاریخ دمشق ابن عساکر ج 2 ص 93 ح 594 و 595 و مناقب ابن مغزلی ص 230 و 279 و مجمع الزوائد ج 9 ص 108 و ینابیع المودة 282 و منتخب کنز العمال در هامش مسند احمد بن حنبل ج 5 ص 32 و احقاق الحق تستری ج 6 ص 434 - 437 و فضائل الخمسة ج 1 ص 202 و فرائد السمطين ج 1 ص 291.

(85) تاریخ دمشق ابن عساکر شافعی ج 2 ص 91 ح 591.

(86) سورة مائدة: 55 - 56.

یعنی ولیّ امر و سرپرست شما تنها خدا و رسول خدا و مؤمنانی هستند که نماز را بپا داشته و در حال رکوع به فقیران زکات می دهند. و هرکس خدا، رسول خدا و مؤمنان را ولیّ امر و سرپرست خود قرار دهد (پیروزاست) زیرا مؤکداً لشکر خدا پیروز است.

این آیه شریفه در باره امیرالمؤمنین زمانی که آن حضرت در حال رکوع بود نازل گردید و در پاسخ درخواست رسول خدا بود که از پیشگاه پروردگارش تقاضا کرد که از خاندانم برایم وزیری قرارده و برادرم علی را برگزین»<sup>(87)</sup>.

---

(87) تفسیر طبری ج 6 ص 228 — 289. و کشف زمخشری ج 1 ص 649 و زاد المسیر ابن جوزی حنبلی ج 2 ص 383 و تفسیر قرطبی ج 6 ص 219 و تفسیر المنیر جاری ج 1 ص 210 و فتح البیان فی مقاصد القرآن ج 3 ص 51 و اسباب النزول واحدی ص 148 و معالم التنزیل در هامش تفسیر خازن ج 2 ص 55 و شواهد التنزیل حسانی حنفی ج 1 ص 161 ح 216 به بعد و مناقب ابن مغزلی شافعی ص 311 ح 354 به بعد و کفایة الطالب گنجی ص 228 و 250 و ذخائر العقبی محب الدین طبری ص 88 و مناقب خوارزمی ص 187 و تاریخ دمشق ابن عساکر ج 2 ص 293 و فتح الغدیر شوکانی ج 2 ص 53 و لباب النقول سیوطی در هامش تفسیر جلالین ص 213 و تذکرة ابن جوزی ص 18 و 208 و نور الابصار شبلنجی ص 71 و ینابیع المودة قندوزی ص و تفسیر الخرازی ج 12 ص 26 و تفسیر ابن کثیر ج 2 ص 71 و احکام القرآن جصاص ج 4 ص 102 و شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید ج 13 ص 277 تحقیق محمد ابو الفضل. و الصواعق المحرقة ابن حجر ص 24 و انساب الاشراف بلاذری ج 2 ص 150 و تفسیر نسفی ج 1 ص 289 و الحاوی سیوطی ج 1 ص 139 و کنز العمال ج 15 ص 146 و منتخب کنز العمال در هامش مسند احمد ج 5 ص 38 و جامع الاصول ابن اثیر ج 9 ص 478. و الرياض النضرة ج 2 ص 173





فصل سوّم

علی سید مسلمین

و پیشوای متّقین است



## فصل سوم

علی سید مسلمین و پیشوای متقین است:

پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) به اصحاب خود فرمود: خدا در باره علی به من سه چیز وحی فرمود: 1 — او سید و سرور مسلمانان است. 2 — او پیشوای متقین است. 3 — او رهبر نیکان و نیکو سیرتان است<sup>(88)</sup>.

و بار دیگر به اصحاب فرمود: خدای تعالی در باره علی سه چیز به من وحی فرموده است. 1 — او سید و بزرگ مسلمانان است. 2 — ولی متقین و پرهیزکاران است. 3 — رهبر نیکان و نیکو سیرتان است<sup>(89)</sup>.

و روزی دیگر در حضور اصحابش به علی فرمود: خوش آمدی ای سید و بزرگ مسلمانان و پیشوای متقین<sup>(90)</sup> و در جلسه ای به اصحاب فرمود: نخستین کسی که از این در وارد شود پیشوای متقین،

---

(88) المعجم الصغير طبرانی ج 2 ص 88 و مناقب علی بن ابی طالب ابن مغازلی ص 65 ح 93 و ص 104 ح 146 و 147 و مناقب خوارزمی ص 235 و در السمطين زرنندی حنفی ص 114 و الفصول المهمة ابن صباغ مالکی ص 107 و مجمع الزوائد ج 9 ص 121 و اسد الغابة ج 1 ص 69 و ج 3 ص 116 و تاريخ دمشق ابن عساکر ج 2 ص 257 و فضائل الخمسة ج 2 ص 100 و ینابیع المودة قندوزی ص 81 و احقاق الحق ج 4 ص 11 و فرائد السمطين ج 1 ص 143 و....  
(89) تاريخ دمشق ابن عساکر ج 2 ص 257 ح 772. والریاض النضرة ج 2 ص 234 و ذخائر العقبی ص 70 و منتخب کنزل العمال در هامش مسند احمد ج 5 ص 34...

(90) حلیة الاولیاء ابو نعیم ج 1 ص 66 و تاريخ دمشق ابن عساکر ج 2 ص 440 ح 949 و کنز العمال ج 15 ص 157 ح 443 و شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید ج 9 ص 170 تحقیق محمد ابو الفضل. و نظم در السمطين زرنندی ص 115 و مطالب السؤل ابن طلحة شافعی ج 1 ص 46 و ینابیع المودة قندوزی ص 181 و 313 و منتخب کنزل العمال در هامش مسند احمد ج 5 ص 55 و فرائد السمطين ج 1 ص 141.

سید مسلمین و امیر دین و خاتم و صیین و رهبر نیکان است. ناگهان علی علیه السلام داخل شد. پیامبر از جای برخاست و علی را در آغوش گرفت<sup>(91)</sup>.

باز روزی دیگر به اصحاب فرمود: خدای تعالی در باره علی به من عهد و سفارشی فرمود، عرض کردم پروردگارا آن عهد را برای من بیان فرما. فرمود: همانا علی پرچم هدایت، پیشوای اولیای من و نور إطاعت کنندگان من است<sup>(92)</sup>.

و نیز پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) روزی انصار را مخاطب قرار داده و فرمود: ای گروه انصار آیا راهنمایی نکنم شما را به چیزی که اگر بدان تمسک کنید هرگز بعد از من گمراه نشوید؟ عرض کردند آری ای رسول خدا آن حضرت فرمود: این علی را دوست دارید بدوستی من و اکرامش کنید به خاطر اکرام من. همانا جبرئیل از سوی خدای تعالی مرا به آنچه گفتم امر فرمود<sup>(93)</sup>.

پیامبر اکرم روزی به کسانی که در اطراف حضرتش بودند فرمود: سید و بزرگ عرب را به نزد من فراخوانید. عایشه گفت مگر شما بزرگ عرب نیستید؟ پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) فرمود من سید فرزندان آدم هستم و علی سید عرب است هنگامی که علی حاضر شد، نزد انصار فرستاد و چون آمدند فرمود: آیا راهنمایی کنم شما را، تا به آخر حدیث سابق<sup>(94)</sup>.

و نیز در جمع گروهی از اصحاب فرمود: ای علی نگاه کردن به چهره تو عبادت است تو در دنیا و آخرت آقا و بزرگی. هرکس تو را دوست داشته باشد مرا دوست داشته و دوست من دوست خداست. و دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خداست. وای بر کسی که تو را دشمن دارد<sup>(95)</sup>.

**برترین شایستگیهای علمی ولی بعد از پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)):**

---

(91) شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید ج 9 ص 169 و حلیة الاولیاء ج 1 ص 63 و مناقب خوارزمی ص 42 و تاریخ ابن عساکر ج 2 ص 487 ح 1005 و مطالب السؤل ابن طلحة شافعی ج 1 ص 60 و المیزان ذهبی ج 1 ص 64 و کفایة الطالب گنجی شافعی ص 212 و ینابیع المودة قندوزی ص 313 و فضائل الخمسة ج 2 ص 253 و فرائد السمطین ج 1 ص 145.

(92) حلیة الاولیاء ج 1 ص 67 و شرح نهج ج 9 ص 67 و مناقب خوارزمی ص 215 و 220 و نظم در السمطین زرندی ص 114 و تاریخ دمشق ابن عساکر ج 2 ص 189 ح 672 و مناقب ابن مغازلی ص 46 و کفایة الطالب گنجی ص 73 و ینابیع المودة قندوزی ص 312 و مطالب السؤل ابن طلحة ج 1 ص 46 و احقاق الحق ج 4 ص 168 و فرائد السمطین ج 1 ص 144 و 151.

(93) شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید ج 9 ص 170 و حلیة الاولیاء ج 1 ص 63 و مجمع الزوائد ج 9 ص 132 و کفایة الطالب گنجی ص 210 و ینابیع المودة ص 313 و کنز العمال ج 15 ص 126 و الریاض النضرة ج 2 ص 233 و فضائل الخمسة ج 2 ص 98 و مطالب السؤل ابن طلحة ج 1 ص 60 و فرائد السمطین ج 1 ص 197.

(94) حلیة الاولیاء ابو نعیم و شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید. ج 3 ص 251.

(95) احمد بن حنبل در مسند خود روایت کرده که ابن عباس این حدیث را تفسیر میکرد و میگفت: هرکس به او نظر کند می گوید: سبحان الله این جوان چقدر دانا، شجاع و فصیح است. و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة ج 3 ص 253 نیز آنرا نقل کرده.

پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) در مقام بیان مراتب علمی علی برای اصحاب فرمود: من شهر علمم و علی در آن است. و هر کس علم و دانش بخواهد باید از آن وارد شود<sup>(96)</sup>.  
و بار دیگر فرمود: من خانه حکمت و علی در آن خانه است<sup>(97)</sup>.  
و نیز فرمود: من شهر حکمت و علی در آن است<sup>(98)</sup>.  
و چهارمین بار فرمود: علی در علم من است و بعد از من بیان کننده (قرآن) و رسالت من برای امت است، دوستی او ایمان و دشمنی او نفاق است<sup>(99)</sup>.  
و نیز پیش روی اصحاب به علی فرمود: تو بیان می کنی آنچه را بعد از من امت در آن اختلاف می کنند<sup>(100)</sup>.  
و روزی به اصحاب فرمود: منزلت علی نزد من مانند منزلت من نزد پروردگار است<sup>(101)</sup>.  
پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) بارها می فرمود: دست من و دست علی در عدالت یکسان است<sup>(102)</sup>.  
و علی نیز همواره می گفت: سوگند به خدا هیچ آیه ای نازل نشده مگر آنکه می دانم درباره چه کسی و در چه مکانی و بر چه کسی نازل گردیده، همانا پروردگارم به من قلبی روشن و زبانی راستگو و گویا، عطا فرموده<sup>(103)</sup>.  
و می فرمود: کتاب خدا را از من پرسید زیرا هیچ آیه ای نیست مگر آنکه می دانم شب نازل شده یا روز. در کوه یا دشت<sup>(104)</sup>.

- 
- (96) مصادر آن بی شمار است نمونه هائی را نقل میکنیم. تاریخ ابن عساکر ج 2 ص 464 ح 984 – 987 و تاریخ الخلفاء سیوطی ص 170 و مقتل الحسین خوارزمی ج 1 ص 176 و الجامع الصغیر سیوطی ج 1 ص 93 و منتخب کنز العمال در هامش مسند احمد ج 5 ص 30 و شرح نهج ابن ابی الحدید ج 7 ص 219  
(97) صحیح ترمذی ج 1 ص 301 ح 3807 و حلیة الاولیاء ج 1 ص 63 و مناقب ابن مغالزی ص 87 و اسعاف الراغبین در هامش نور الابصار ص 140 و ذخائر العقبی طبری ص 77 و الصواعق المحرقة ابن حجر ص 120 و تاریخ ابن عساکر ج 2 ص 459 و فضائل الخمسة ج 2 ص 248 و مصابیح السنة بغوی ج 2 ص 275 و الجامع الصغیر سیوطی ج 1 ص 93 و منتخب کنز العمال ج 5 هامش مسند احمد بن حنبل ص 30.  
(98) مناقب ابن مغالزی ص 86 و فتح الملك العلی بصفة حدیث باب مدینة العلم علی.  
(99) فتح الملك العلی بصفة حدیث باب مدینة العلم علی. و الغدير امینی ج 3 ص 96 ...  
(100) تاریخ دمشق ابن عساکر ج 2 ص 488 ح 1008 – 1009 و مقتل الحسین خوارزمی ج 1 ص 86 و مناقب خوارزمی ص 236 و ینابیع المودة ص 182 و منتخب کنز العمال ج 5 ص 33 و ملحق المراجعات ص 146.  
(101) ذخائر العقبی طبری ص 164 الرياض النضرة ج 2 ص 215 و الصواعق المحرقة ابن حجر ص 106 و احقاق الحق ج 7 ص 217 ...  
(102) کنز العمال ج 6 ص 153 ح 2539 ....  
(103) تاریخ الخلفاء سیوطی ص 185.

امام احمد بن حنبل گوید: برای احدی از اصحاب رسول خدا به اندازه علی فضیلت نقل نشده است<sup>(105)</sup>.

و ابن عباس گوید: آنقدر که درباره فضایل علی آیه نازل شده درباره احدی نازل نگردیده است<sup>(106)</sup>.

و در جای دیگر ابن عباس می گوید: درباره فضایل علی سیصد آیه در قرآن آمده است<sup>(107)</sup>.  
و نیز ابن عباس گوید خداوند در هیچ موردی از قرآن آیه: «یا ایها الذین آمنوا» را نازل نفرموده مگر آنکه علی امیر و شریف آن است<sup>(108)</sup>. و نیز ابن عباس گوید: ابوبکر شعر می سرود و عمر نیز شعر می گفت و لکن علی از همه آنان بهتر شعر می سرود<sup>(109)</sup>. این بحث را با سخن دیگر پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) به پایان می بریم که فرمود: علی با قرآن است و قرآن با علی است. از هم جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند<sup>(110)</sup>. ولایت و خلافت علی از هر جهت امری دینی و ایمانی است:

این پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) است که به اصحاب می گوید علی بن ابی طالب (باب حطه) در ریش گناهان است. هرکس از آن وارد شود مؤمن است و هرکس از آن خارج شود کافر است<sup>(111)</sup>.  
و به این نص شرعی قطعی بنگرید. که پیامبر می فرماید: علی از من است و من از علی، هیچ کس جز خودم یا علی به جای من تبلیغ رسالت نکند<sup>(112)</sup>.  
و نیز پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) در برابر اصحاب به علی فرمود: ای علی هرکس از من جدا شود از خدا جدا شده و هرکس از تو جدا شود از من جدا گردیده است<sup>(113)</sup>.

---

(104) تاریخ خلفاء، ص 185.

(105) حاکم در مستدرک ص 107.

4 و 5 و 6 و 109) الصواعق المحرقة ص 76 به نقل از ابن عساکر. و تاریخ الخلفاء سیوطی و کتاب النظام السیاسی فی الاسلام، باب اول.

(110) طبرانی در الاوسط و الصغیر. تاریخ الخلفاء سیوطی 173.

(111) ینابیع المودة ص 185 و 247 و 284 و الجامع الصغیر سیوطی ج 2 ص 56 و منتخب کنز العمال در حاشیه مسند احمد بن حنبل ج 5 ص 30 و الصواعق المحرقة ابن حجر ص 75.

(112) سنن ابن ماجه ج 1 ص 44 ح 119 و صحیح ترمذی ج 5 ص 300 ح 3803 و خصائص نسائی ص 20 و تاریخ ابن عساکر ج 2 ص 378 ح 875 و 880 و مناقب خوارزمی و الصواعق المحرقة ابن حجر ص 120 و الجامع الصغیر سیوطی ج 2 ص 56 و مصابیح السنه بغوی ج 2 ص 275 و جامع الاصول ابن اثیر ج 9 ص 171 و المشکاة عربی ج 3 ص 243.

(113) مستدرک حاکم ج 3 ص 146 و ذخائر العقبی طبری ص 66 و مجمع الزوائد ج 9 ص 135 و تاریخ ابن عساکر ج 2 ص 268 و المیزان ذهبی ج 2 ص 18.

و سخن دیگر رسول خدا که فرمود: من بیم دهنده ام و علی هدایت کننده است، ای علی هدایت خواهان بوسیله تو هدایت یابند<sup>(114)</sup>.

و نیز به اصحاب فرمود: من و این (علی) در روز قیامت بر امتّم حجّتم<sup>(115)</sup>.

و باز فرمود: بر بالای در بهشت نوشته شده است «لا اله الا الله محمد رسول الله علی اخو رسول الله»<sup>(116)</sup>. خدای جز خدای یکتا نیست، محمد رسول او است و علی برادر پیامبر او.

و فرمود: بر ساق عرش نوشته شده است «لا اله الا الله، محمد رسول الله، ایدته بعلی و نصرته بعلی» خدای جز خدای یکتا نیست محمد رسول او است او را بوسیله علی تأیید و یاری کردم<sup>(117)</sup>. سپس به انصار فرمود: آنچه را به شما گفتم جبرئیل از طرف خدا به من دستور داده بود<sup>(118)</sup>.

**ولی خدا و جانشین پیامبر، قهرمان اسلام:** در اثناء جنگهای کفر با ایمان، چهره تابناک علی درخشید. و تک سوار اسلام گردید. که ماندی در میان اولین و آخرین برایش متصور نیست. با طلحه و زبیر قبل از آغاز جنگ جمل سخن گفت تا حجت را بر آنان تمام کند به آنان فرمود: عایشه را به حق خدا و رسول سوگند می دهم که درباره چهار خصلت راست بگوید: آیا در میان قریش کسی را از من سزاوارتر به رسول خدا می شناسد؟ اسلام من قبل از اسلام تمام مردم بود. و رسول خدا را از شرّ کفار عرب با شمشیر و نیزه ام حمایت کردم...<sup>(119)</sup>.

نخستین پرچمی که در اسلام برافراشته شد پرچم حمزة بن عبدالمطلب بود و در تمام جنگها در زمان رسول خدا پرچم یا در دست حمزه و یا در دست علی بود<sup>(120)</sup>.

و نخستین کسانی که در بدر به میدان جنگ و نبرد قدم نهادند، حمزة بود و علی و عبیدالله. و در تمام جنگها علی بعد از رسول خدا برترین و بالاترین جنگجو بود.

---

(114) تاریخ دمشق ابن عساکر ج2 ص417 .. الفصول المهمة ابن صباغ مالکی ص107 و منتخب کنز العمال در هامش مسند احمد ج5 ص34. تفسیر قرطبی ج13 ص108 و تفسیر ابن کثیر ج2 ص417. و الفصول المهمة ابن صباغ مالکی ص107 و منتخب کنز العمال در هامش مسند احمد ج5 ص34 و تفسیر قرطبی ج13 ص108 و تفسیر ابن کثیر ج2 ص502 و تفسیر شوکانی ج3 ص70 و تفسیر فخر رازی ج5 ص271 و مستدرک حاکم ج3 ص129 — 130 و الدر فخر رازی ج5 ص271 و مستدرک حاکم ج3 ص307 و روح المعانی آلوسی ج13 ص97 و....

(115) تاریخ دمشق ابن عساکر ج2 ص273 ح793 — 795 و منتخب کنز العمال در هامش مسند احمد ج5 ص94.

(116) و مناقب مغزلی ص91 و مناقب خوارزمی ص88 و مقتل الحسین خوارزمی ص38 و تذکرة ابن جوزی ص22 و ذخائر العقبی طبری ص66. و المیزان ذهبی ج2 ص76 و تاریخ ابن عساکر ج1 ص119 و کنز العمال ج15 ص121 ....

(117) تاریخ ابن عساکر ج2 ص353 و مجمع الزوائد ج9 ص121 و حلیة الاولیاء ج3 ص36 و مسند احمد ج5 ص35 و الریاض النضرة طبرانی ج2 ص227.

(118) حلیة الاولیاء ج1 ص63 و شرح نهج ج9 ص170، و کفایة الطالب ص210، و کنز العمال ج5 ص26...

(119) الامامة والسیاسة ابن قتیبہ ص70 — 72.

(120) طبقات ابن سعد ج2 ص8، 9 و 29 و 31 و 49 و 58 و 59 و 74 و 106 و 115.

رسول خدا در جنگ خیبر فرمود: فردا پرچم را به دست کسی می دهم که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسول نیز او را دوست دارند. خداوند فتح و پیروزی را به دست او قرار خواهد داد، و چون صبح شد هر مسلمانی امیدوار بود که پرچم به دست او داده شود. رسول خدا فرمود: علی بن ابی طالب کجاست؟ به حضرت گفته شد که او چشم درد دارد. رسول خدا برایش دعا کرد و به برکت دعای پیامبر چشمان آن حضرت بهبود یافت به گونه ای که گویا اصلاً دردی نداشته آنگاه پرچم را به علی داد و خدا با دست علی خیبر را فتح کرد<sup>(121)</sup>.

علی در کنار دیوار خیبر دری را سپر خود قرار داد و پیوسته آن در دستش بود و می جنگید تا آنکه خدا خیبر را فتح کرد. آن را بر زمین انداخت و هشت نفر از جابه جا کردن آن عاجز بودند<sup>(122)</sup>. در جنگ خندق هنگامی که عمر و بن عبدود با صدای بلند رجز می خواند و می گفت: از بس مبارز طلبیدم، خسته شدم، آیا در میان شما مبارزی نیست؟ همه میدانند که جز علی کسی پاسخش را نداد و جز علی طعم ذلت و خواری و حرارت شمشیر را به او نچشانید<sup>(123)</sup>.

از بدر و احد و حنین و تمامی جنگهای اسلامی پرس که چه وقت علی از جنگ خودداری و یا از جبهه فرار کرد؟ کدام يك از عترت پاك پیامبر در یاری رساندن به اسلام کوتاهی کردند؟ هرکس ادعا کند که در جنگ بر علی غلبه کرده یا بیشتر از او ایثار نموده و یا بهتر از او جنگیده، دروغ می گوید. او با شجاعت و رشادتهای خود در تمام جنگهای اسلامی مانند ستاره ای پر فروغ می درخشد. او تکسوار اسلام و مورد تحسین همگان بود. عاص بن سعد بن عاص، حنظله بن ابی سفیان، عاص بن هاشم بن مغیره و دای عمر بن الخطاب را چه کسی جز علی کشت؟<sup>(124)</sup>

چه کسی به میدان رزم بزرگان بنی امیه رفت و عتبه، شیبه و ولید بن عتبه را کشت؟ بر این مطلب اجماع است که علی و حمزه و عبید الله بودند که آنان را کشتند و تمام آنان از عترت پاکند. و کشته شدن عتبه، شیبه و ولید، آتش کینه و دشمنی بنی امیه را علیه علی و اهل بیت برافروخت.

برای ارزیابی و ارج نهادن بر جهاد و کوشش علی، این تکسوار اسلام بود که پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) فرمود: هرآینه مبارزه علی بن ابی طالب با عمر و بن عبدود و ضربت او در روز خندق بر عمرو، بهتر است از عبادت تمام امت تا روز قیامت<sup>(125)</sup>.

---

(121) مسلم و بخاری و طبرانی و اکثر مورخین و اصحاب سنن روایت کرده اند.

(122) مسلم و بخاری و تاریخ الخلفاء سیوطی ص 67.

(123) طبقات ابن سعد ج 2 ص 68.

(124) طبقات ابن سعد ج 2 ص 17 – 18.

(125) فرائد السمطين حموی ج 1 ص 259 ح 198 و مقتل الحسين خوارزمی ج 1 ص 45 و مناقب خوارزمی ص 58 و

شواهد التنزیل حسانی ج 2 ص 8 و مستدرک حاکم ج 3 ص 27.





فصل چہارم

ازدواج الہی علی ((علیہ السلام))



## فصل چهارم

ازدواج الهی علی:

فاطمه دختر محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) سیده زنان و بانوی جهانیان<sup>(126)</sup> و محبوبترین یادگار پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) بود که رضایت او رضایت و خشنودی پیامبر و خشم و غضب او خشم و غضب پیامبر محسوب می شد. تمام ملت اسلام بر این نکته اتفاق دارند<sup>(127)</sup>.

تمام شرافتمندان آرزوی همسری فاطمه را داشتند. وی زنی نمونه و دارای تمام ارزشهایی بود که یک زن کامل از هر جهت می باید داشته باشد. بسیاری از شخصیت‌های اسلامی برای خواستگاری وی آمدند و پیامبر هیچ کدام را نپذیرفت و حتی پیشنهاد ابو بکر را رد کرد. عمر نیز خواستگاری کرد و پیامبر((صلی الله علیه وآله وسلم)) قبول نکرد و فرمود در باره ازدواج زهرا منتظر دستور پروردگار هستم.<sup>(128)</sup>

بشارت:

---

(126) الاستیعاب ابن عبدالبر مالکی در هامش الاصابة ج 4 ص 377 و 384 - 385. والاصابة ابن حجر ج 4 ص 378 و اسد الغابة ابن اثیر ج 4375 و ذخائر العقبی محب الدین طبری ص 44 و ینابیع المودة....

(127) الامامة والسياسة ابن قتيبة ص 5 به بعد.

(128) كفاية الطالب گنجی شافعی ص 302 و 304 و مجمع الزوائد هیثمی شافعی ج 9 ص 205 و 206 و خصائص نسائی ص 114 و الصواعق المحرقة ابن حجر هیثمی ص 139 و نظم درر السمطين زرنندی ص 1348 و ذخائر العقبی محب الدین طبری 7 و مناقب ابن مغزلی 46 و تذکرة الخواص ابن جوزی ص 306 و اسد الغابة ابن اثیر ج 1 ص 38 و الاصابة ابن حجر عسقلانی ج 1 ص 347 و جامع الاصول ابن اثیر ج 9 ص 474 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 3 ص 261 و السيرة النبوية زینی دحلان در هامش سیره حلبی ج 2 ص 7 و تاریخ بغداد خطیب بغدادی ج 1 ص 363 و طبقات ابن سعد ج 2 ص 260....

روزی مژده ای به رسول خدا داده شد، پیامبر((صلی الله علیه وآله وسلم)) با شتاب نزد اصحاب آمد و فرمود: «از ناحیه پروردگارم در باره برادر و پسر عمویم و دخترم مژده ای رسیده که خدای تعالی فاطمه را به ازدواج علی درآورده است»(129).

پیامبر اکرم بارها این نعمت الهی را به فاطمه یادآور می شد. و بسیار می شد که این نعمت را به اصحاب خود نیز متذکر می شد. پیامبر بارها به فاطمه می فرمود: آیا راضی نیستی که خدا از اهل زمین دو مرد را برگزید: یکی پدر و دیگری همسر توست(130).

فاطمه روزی به پدر بزرگوارش عرض کرد: مرا به علی تزویج کردی با آنکه او فقیر است و مال و ثروتی ندارد. پیامبر در پاسخ فرمود: دخترم آیا راضی نیستی که خدای — عزوجل — به مردم زمین نگرست و از میان آنان دو مرد را برگزید که یکی پدر و دیگری شوهرت است(131).

چون فاطمه — علیها سلام — در زمان رسول خدا بیمار شد. رسول خدا به عیادتش رفت و پرسید حالت چگونه است؟ عرض کرد: سوگند به خدا که اندوهم فراوان، نیازم شدید بیماری ام طولانی گردیده. پیامبر فرمود: آیا خوشنود نیستی که من تورا به نخستین مسلمان از امتم و داناترین و برد بارترین ایشان تزویج کرده ام(132).

#### ذریه مبارکه:

پیامبر اکرم((صلی الله علیه وآله وسلم)) به مسلمانان فرمود: خداوند فرزندان و ذریه هر پیامبری را از صلب خودش قرار داده و ذریه مرا در صلب علی قرار داده است(133).

نیز فرمود: فرزندان تمامی دختران، به خویشاوندان پدری خود نسبت داده می شوند، جز فرزندان دخترم فاطمه که به من منسوبند و من پدر ایشانم(134).

همچنین در جای دیگر فرمود: اما تو ای علی برادر و پدر فرزندانم می باشی(135).

---

(129) مناقب خوارزمی ص 246 و مقتل الحسین خوارزمی ج 1 ص 60 و ینابیع المودة ص 304 و اسد الغابة ابن اثیر ج 1 ص 206 و الصواعق المحرقة ابن حجر ص 171.

(130) تاریخ دمشق ابن عساکر ج 1 ص 249 و تذکرة الخواص ابن جوزی ص 308 و کنز العمال ج 15 ص 95 و الریاض النضرة طبری ج 2 ص 240....

(131) مستدرک حاکم ج 3 ص 129 و تاریخ دمشق ابن عساکر ج 1 ص 249 و تذکرة ابن جوزی ص 309 و ینابیع المودة ص 421 و کفایة الطالب گنجی ص 297 و کنز العمال ج 6 ص 391 و ج 5 ص 95 و احقاق الحق ج 5 ص 266 و تاریخ خطیب بغداد ج 4 ص 195 — 196....

(132) نظم درر السمطین ص 188 و شرح نهج ابن ابی الحدید ج 3 ص 261 و منتخب کنز العمال در هامش مسند احمد ج 5 ص 31 و الریاض النضرة طبری ج 2 ص 55.

(133) کنز العمال ج 6 ص 152 ح 5210.

(134) الصواعق ابن حجر فصل دوم ص 112 ح 22 و مستدرک ج 3 ص 164 و آنرا صحیح دانسته.

در موردی دیگر به علی اشاره کرد و فرمود: او برادر، پسر برادر، پسر عمو، داماد و پدر فرزندانم است (136).

این تصادفی نیست که ذریه پیامبر منحصر به فرزندان فاطمه می شود. امت نیز به یقین می داند که برای پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرزندی جز فرزندان فاطمه نیست و خود آن حضرت نیز بارها در برابر صحابه می فرمود: «که این فرزندانم حسن و این فرزندانم حسین است و ایشان را خداوند نامگذاری فرموده و آنان دو سید و آقای جوانان بهشتند و دو ریحانه و گلهای خوشبوی من از این امت می باشند» و به رغم تمام کوششهایی که برای نابودی نسل پیامبر، بعد از آن حضرت انجام شد (امام حسن را مسموم و امام حسین را نیز به شهادت رساندند) در عین حال از این سلاله پاك و ذریه مبارك، دوازده امام به وجود آمد که آخر آنان مهدی منتظر عجل الله تعالی فرجه الشریف است.

### مژل پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و علی:

عنایت خداوندی بر این قرار گرفت که حتی مژل پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) و جانشین بعد از او در یکجا باشد و گوشها و دلتا را متوجه خود گردانند. از این رو پیامبر در پاسخ به برخی از سخنان و انتقادات، خطبه ای ایراد کرد و فرمود: برخی قلباً ناراحت اند و اعتراض دارند که چرا من علی را در مسجد جای داده ام و ایشان را بیرون کرده ام. به خدا سوگند که من نه کسی را بیرون کرده ام و نه کسی را اسکان داده ام. بلکه خدای تعالی ایشان را بیرون کرده و علی را جای داده است. همانا خدای عزوجل به موسی، وحی فرموده که برای قوم خود در مصر خانه هایی را بنا کنید و خانه خود را قبله آنان قرار دهید و نماز را بپا دارید. منزلت علی نزد من مانند منزلت هارون نزد موسی است. او برادر من است و برای هیچ يك از شما روانیست که در مسجد با همسران خود همبستر شود جز علی که برای او جایز است (137).

رسول خدا عمویش عباس را نیز مانند دیگران از مسجد بیرون کرد. آنگاه عباس گفت: چگونه است که ما را بیرون می کنی اما علی را در آن جای می دهی؟ پیامبر اکرم فرمود: من شما را بیرون نکرده ام و علی را جای نداده ام. بلکه خدای تعالی شما را بیرون کرده و علی را در مسجد جای داده است (138).

---

(135) مناقب خوارزمی ص 27....

(136) الغدير امینی ج 3 ص 119.

(137) المراجعات ص 161 – 175 و ینابیع المودة قندوزی حنفی کتاب فضائل اهل بیت باب 18.

(138) سنن ابن ماجه ج 1، ص 92 و صحیح ترمذی و نسائی و کنز العمال ج 6، ص 153 حدیث 2531 و مسند احمد ج 4 ص 164 و ج 1 ص 151.

همچنین چون گروهی از اصحاب رسول خدا، درهایی برای ورود به مسجد داشتند، پیامبر فرمود: جز در خانه علی درها را ببندند، و چون مردم در این باره حرف می زدند، رسول خدا ((صلی الله علیه وآله وسلم)) بپاخواست و حمد و ثنای الهی نمود، سپس فرمود: من از طرف خدای تعالی مأمور به بستن این درها شدم. اگر برخی از شما سخنانی گفته اید، بدانید که این دستور خداوند بوده که من آن را اجرا نموده و کاری از پیش خود نکرده ام بلکه تنها مأموریت خود را انجام داده ام (139).

در جای دیگر فرمود: من شما را بخواست خود بیرون نکرده و او را باقی نگذاشته ام. همانا من بنده ای هستم که آنچه مأمور شدم انجام دادم. من فقط تابع آن دستوری هستم که به من وحی می شود (140).

نیز فرمود: همانا خدا به پیامبر خود موسی فرمود که برای من مسجدی بنا کن پاک و پاکیزه اما تو و هارون در آن سکونت نکنند. خدا نیز سفارش فرمود: مسجدی پاکیزه بنا کنم که فقط من و برادرم علی در آن سکونت کنیم (141).

#### علی وصی پیامبر است:

پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) فرمود که علی وصی و جانشین من است. علی برادر، و خلیفه من است. پیامبر بارها بر وصایت علی تأکید کرد و فرمود: برای هر پیامبری وصی و میراث بری است و علی وصی و وارث من است (142).

نیز فرمود: برای هر پیامبری، وصی و میراث بری است و وارث من علی بن ابی طالب است (143). در جای دیگر فرمود: علی بن ابی طالب وصی من و پایگاه سیر من و بهترین کسی است که بعد از خود می گذارم. او وعده های مرا انجام داده و دین مرا ادا خواهد کرد (144). و به آنس بن مالک فرمود: ای آنس نخستین کسی که از این در وارد شود امیر المؤمنین و بزرگ و آقای مسلمین و پیشوای نیکان و نیکوسیرتان و خاتم اوصیاست. در این هنگام علی بن ابی طالب وارد شد.... (145)

---

(139) مسند احمد ج 4 ص 369 و منتخب کنز العمال در هامش مسند احمد ج 5 ص 39.

(140) منتخب کنز العمال در هامش مسند احمد بن حنبل ج 5 ص 29....

(141) الصواعق المحرقة ابن حجر هیثمی ص 106 مقصد 5 از مقاصد آیه 4.

(142) مراجعه شود: تاریخ طبری ج 2 ص 319 — 321 و الکامل فی التاریخ ابن اثیر ج 2 ص 62 و 63 و السیرة الحلبیه ج

1 ص 311 و مسند امام حنبل ج 5 ص 41 و 42 (در حاشیه) و تاریخ دمشق ابن عساکر ج 1 ص 85 و....

(143) تاریخ دمشق ابن عساکر ج 3 ص 5 و مناقب ابن مغازی ص 200 و مناقب خوارزمی ص 42 و ذخائر العقبی طبری و

المیزان ذهبی ج 2 ص 273 و ینابیع المودة قندوزی ص 232 و 248.

(144) مجمع الزوائد ج 9 ص 113 و کنز العمال ج 6 ص 154 و....

پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) به دخترش فاطمه فرمود: ای فاطمه آیا نمی دانی که خدای عزوجل به اهل زمین نظر کرد و از میان ایشان پدرت را برگزید و به پیامبری مبعوث فرمود. سپس نظر فرمود و شوهرت را برگزید. آن گاه به من وحی فرمود که تو را به او تزویج و او را جانشین و وصی خود گردانیدم (146).

بعد از وفات پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) و بعد از شهادت علی بن ابی طالب فرزندش امام حسن به مسأله وصیت احتجاج کرد و در خطبه ای فرمود: من پسر پیامبرم، من پسر وصی پیامبرم (147).  
وصایت علی در ادبیات نیز اعم از شعر و نثر به طور گسترده شایع بوده است (148).  
برای نمونه به سخن جابر بنکرید که می گوید: «حدیث کرد مرا وصی اوصیاء «علی»» (149).

### انکار وصایت:

بخاری و مسلم وصیت پیامبر اکرم را انکار کرده اند و برای انکارشان به حدیثی که به عایشه منسوب است، استناد جسته اند که می گوید رسول خدا در حالی که سرش بر زانوی من بود از دنیا رفت و هیچ وصیتی نکرد. لکن مسلم است که از دنیا رفتن رسول خدا به این ترتیب نبوده است و به حکم عقل نیز نباید چنین باشد. آنچه روشن است این است که پیامبر از دنیا رفت در حالی که سرش بر سینه علی بود. کوشش بسیار شد که پیامبر اوضاع و احوال و موقعیت را برای اصحاب به طور خلاصه بیان نکند. این کوشش مانع آمد تا پیامبر نامه ای که می خواست، بنویسد.

اما بخاری خود از ابن عباس روایت کرده که رسول خدا به آنان وصیت فرمود، که فرمود: مشرکین را از جزیره العرب بیرون کنید و سپاه را به همان گونه که من تجهیز می کردم، تجهیز کنید و مطلب سوم را نفرمود یا فرمود ولی من از یاد بردم (150).

از جهت دیگر پیامبر هنگام وفات آنگونه که به عایشه نسبت داده شده سر مبارکش بر زانوی ام المؤمنین عایشه نبوده، بلکه رسول خدا در حالی که بر سینه علی تکیه داشت، از دنیا رفت. این حقیقتی است مسلم که عمر بن خطاب به آن اعتراف کرده است: در زمان عمر صحابه می نشستند و با هم

---

(145) حلیة الاولیاء ابو نعیم ج 1 ص 63 و شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ج 1 ص 169 و مناقب خوارزمی ص 42 و کفایة

الطالب گنجی ص 212 و میزان الاعتدال ذهبی ج 1 ص 64 و فضائل الخمسة ج 2 ص 254 و مطالب السؤل ابن طلحة ص 21.

(146) کفایة الطالب ص 296 و مجمع الزوائد ج 8 ص 253 و الفصول المهمة ابن صباغ ص 281 و مناقب ابن مغازلی ص 101

و ینابیع المودة ص 92 و الغدير امینی ج 3 ص 23 و المراجعات ص 244....

(147) ذخائر العقبی، ص 138.

(148) وقعه صفین نصر بن مزاحم ص 227 و 382 و 436 و مناقب خوارزمی ص 38 و 65 و 134 و 288 و مروج الذهب

مسعودی ج 2 ص 238 و العقد الفرید ابن عبد ربه ج 4 ص 411 و الفصول المهمة ابن صباغ مالکی ص 8.

(149) میزان الاعتدال ذهبی ج 1 ص 83 و ملحق المراجعات ص 284.

(150) صحیح بخاری باب فرض النبی ج 5 ص 17 نامه پیامبر به کسری و قیصر.



سخن می گفتند. کعب سؤال کرد که آخرین سخن پیامبر چه بود؟ عمر بن خطاب گفت: از علی سؤال کن. آنگاه علی چگونگی درگذشت رسول خدا و آنچه را در آخرین لحظات زندگانش فرموده بود چنین بیان کرد: چون هنگام وفات رسول خدا شد، فرمود: برادرم را حاضر کنید. مرا نزد وی فراخواندند. رسول خدا فرمود: نزدیک من بیا. پس نزدیک شدم و پیوسته تا آخرین لحظات با او سخن می گفتم تا آنکه جان پاکش پرواز کرد در حالی که مقداری از آب دهان مبارك آن حضرت به من اصابت کرد<sup>(151)</sup>. کوتاه سخن آنکه وفات رسول خدا آن گونه که از قول ام المؤمنین گفته اند و بر اساس آن منکر وصیت حضرتش شده اند، نبوده است.

### ویژگیهای ولی و جانشین پیامبر((صلی الله علیه وآله وسلم)):

رسول خدا در حضور اصحاب خود به علی فرمود: ای علی من برهان نبوت خویش را برای تو بازگو می کنم، و پس از من نبوتی نیست و تو با مردم با هفت چیز احتجاج می کنی و هیچ يك از قریش با تو در آن محاجه نکند. تو نخستین فردی که به خدا ایمان آوردی، و با وفاترین ایشان به عهد خدای تعالی هستی، و استوارترین آنان در برابر فرمان خدا، می باشی، و از همه بهتر بگونه ای مساوی تقسیم می کنی، در باره رعیت از همه عادلتری، بصیرت و شناخت تو در قضاوت از همه بیشتر است. تو نزد خدا از همه والاتر و برتری<sup>(152)</sup>.

پیامبر اکرم روزی به اصحاب فرمود: علی با قرآن و قرآن با علی است هرگز از هم جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند<sup>(153)</sup>.

روزی دیگر رسول خدا((صلی الله علیه وآله وسلم)) فرمود: علی با حق است و حق با علی هرگز از هم جدا نشوند تا آنکه روز قیامت در کنار حوض بر من وارد شوند<sup>(154)</sup>.

(151) طبقات ابن سعد ج 2 ص 262 — 264. و کنز العمال 4 ص 155 ح 1107 و ج 6 ص 392 ح 1009 و ج 4 ص 55 ح 1106 و ح 1108 و شرح نهج البلاغة ج 2 ص 196 و 561 و 207 و 59. این حدیث را علی، ابن عباس، ام سلمة، عبدالله بن عمر و علی بن الحسین و سایر امامان اهل بیت روایت کرده اند.

(152) حلیة الاولیاء ج 1 ص 65، تاریخ دمشق ابن عساکر ج 1 ص 117 ح 160، والریاض النضره طبری ج 2 ص 262 و مطالب السؤل ج 1 ص 95، شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید ج 9 ص 173 المناقب خوارزمی ص 71، المیزان ذهبی ج 1 ص 313 و کفایة الطالب گنجی شافعی ص 270 و الغدير امینی ج 3 ص 96 و ینابیع المودة قندوزی ص 315، و فرائد السمطین ج 1 ص 223 ح 174.

(153) مناقب خوارزمی ص 110 و المعجم الصغیر طبرانی ج 1 ص 55 و کفایة الطالب گنجی شافعی ص 399 و کفایة الطالب ابن حجر ص 122 و 124 و تاریخ الخلفاء سیوطی ص 173 و اسعاف الراغبین در هاشم نورالابصار ص 57 و ص 73 نورالابصار، والغدير امینی ج 3 ص 180 و ینابیع المودة قندوزی ص 40 و 90 و 185 و غایة المرام ص 540 و الجامع الصغیر سیوطی ج 2 ص 56....

تثبیت مقام ولی و خلیفه بعد از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم):

پیامبر اکرم در جمع اصحاب خود به علی فرمود: هرکس از من جدا شود از خدا جدا گردیده و هرکس از تو جدا شود و دوری گزیند از من جدا شده است (155).

و فرمود: هرکس به علی ناسزا گوید، مرا ناسزا گفته است (156) و یا «هرکس علی را ناسزا گوید مرا ناسزا گفته و هرکس مرا ناسزا گوید خدا را ناسزا گفته و هرکس خدا را ناسزا گوید او را برو در آتش جهنم افکند» (157).

و به اصحاب فرمود: هرکس علی را بیازارد مرا آزرده است (158).

و نیز در جمع اصحاب فرمود: هرکس علی را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هرکس علی را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته است (159).

---

(154) تاریخ بغداد خطیب بغدادی ج 14، ص 321 و تاریخ دمشق ابن عساکر ج 3 ص 119 ح 1162 و غایة المرام ص 539 و الامامة والسياسة ج 1، ص 73 و منتخب كنز العمال در هامش مسند احمد ج 5 ص 30.

(155) مستدرک حاکم ج 3 ص 146 و ذخائر العقبی طبری ص 66 و مجمع الزوائد ج 9 ص 135 و تاریخ دمشق ابن عساکر ج 2 ص 268 ح 789 و مناقب ابن مغزلی ص 241 و الرياض النضرة طبری ج 2 ص 220 و بنایع المودة ص 91 و المیزان ذهبی ج 2 ص 18.

(156) خصائص نسائی ص 24 و مناقب خوارزمی ص 82 و ذخائر العقبی طبری ص 66 و تاریخ دمشق ابن عساکر ج 2 ص 184 و مجمع الزوائد ج 9 ص 130 و تاریخ الخلفاء سیوطی ص 73 و مشکاة المصابیح ج 3 ص 245 و الفتح الكبير نبهانی ج 3 ص 169 و منتخب كنز العمال در هامش مسند احمد بن حنبل ج 5 ص 30.

(157) ذخائر العقبی طبری ص 66 و مناقب خوارزمی ص 81 — 82 و مناقب ابن مغزلی ص 83 و الفصول المهمة ابن صباغ مالکی ص 111 و الرياض النضرة طبری ج 2 ص 219....

(158) مستدرک حاکم ج 3 ص 122 و تلخیص مستدرک ذهبی در حاشیه مستدرک ج 3 ص 483 و تاریخ دمشق ابن عساکر ج 1 ص 389 و شواهد التنزیل حسکانی ج 2 ص 98 و مناقب ابن مغزلی ص 52 و الاستیعاب در حاشیه الاصابة ج 3 ص 73 و ذخائر العقبی طبری ص 65 و الصواعق المحرقة ابن حجر ص 73 و 74 و انساب الاشراف بلاذری ج 2 ص 146.

(159) الاستیعاب در حاشیه الاصابة ج 3 ص 73 و میزان الاعتدال ذهبی ج 2 ص 128 و مناقب ابن مغزلی ص 109 و الرياض النضرة طبری ج 2 ص 165 و در حاشیه مسند احمد ج 5 ص 30...

فصل پنجم

مراسم تعیین

جانشین پیامبر



## فصل پنجم

مراسم تعیین جانشین پیامبر

### 1 — مناسبت، حجة الوداع:

پیامبر((صلی الله علیه وآله وسلم)) به اصحاب و کسانی که در اطراف او بودند، فهماند که این حج، آخرین حج آن حضرت خواهد بود. مسلمانان از هر طرف آماده حج و شدند تا ثواب حج و شرف مصاحبت و همراهی پیامبر را در حجة الوداع و آخرین حج وی درک کنند و حدود (90000 یا 114000 و یا 120000) مسلمان و یا بیشتر جمع شدند و مسلم است که این تعداد در غدیر خم با پیامبر اکرم بوده اند<sup>(160)</sup>.

### جایگاه مراسم:

حذیفه بن اسید غفاری گوید: هنگامی که رسول خدا((صلی الله علیه وآله وسلم)) از حجة الوداع برمی گشت، اصحابش را از استراحت زیر درختان منطقه «بطحا» نهی فرمود. سپس دستور داد تا خارهای زیر آن درختها را چیدند. سپس در آن مکان نماز خواند و ایستاد و خطبه ای ایراد کرد<sup>(161)</sup>.

زید بن ارقم گوید: چون پیامبر اکرم از حجة الوداع برگشت در غدیر خم فرود آمد و...  
براء بن عازب روایت کرده که با رسول خدا بودیم و در غدیر خم فرود آمدیم و منزل کردیم آنگاه اعلام شد: الصلاة جامعة و رسول خدا زیر دو درخت را، تمیز کردند و...

در روایت سعد بن ابی وقاص نیز آمده که با رسول خدا بودیم و چون به غدیر خم رسیدیم، مردم ایستادند. سپس همه را جمع کرد و کسانی هم که عقب بودند، رسیدند. پس از آنکه همه گرد آمدند پیامبر فرمود.... الخ.

---

(160) تذکرة الخواص، سبط بن الجوزی حنفی، ص 30، و سیره حلبیه، ج 3، ص 257. و سیره نبویه، زینی دحلان، پاورقی

سیره حلبیه، ج 3، ص 3. والغدير، علامه امینی (ره)، ج 1، ص 9.

(161) المعجم الكبير، طبرانی.

بر اساس این روایات بدون تردید محل مراسم جانشینی، غدیر خم و در برابر تمامی زائران خانه خدا بوده است.

#### فرمان الهی پیرامون نصب جانشین پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم))

اهالی مدینه و اطراف آن می دانستند که ولی و خلیفه بعد از پیامبر، علی است و این علم و آگاهی را از سخنان صریح و روشن پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم))، به دست آورده بودند. این انتصاب در حضور افراد و گروههای متعدد در بسیاری از مناسبتها انجام شده بود. مدینه مرکز دولت اسلامی و اهالی مدینه و اطراف آن دارای شأن و منزلتی شرعی و واقعی در نصب خلیفه بعد از پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) بودند و پروردگار متعال اراده فرمود که همه با هم بدانند که خلیفه بعد از پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) علی است. و خداوند به پیامبرش فرمان داد که در حجة الوداع آن را اعلام نماید تا هرگز این خاطره از یاد نرود.

از این رو در محلی نزدیک به آب — که در جزیره العرب مایه و رمز زندگی بود — و در محلی به نام (غدیر خم) که در تمام جزیره العرب محل دیگری به این نام نبود، اعلام این حادثه بسیار بزرگ و خطیر در مقابل آن جمعیت انبوه — نسبت به آن زمان هزاران سؤال و احتمال و تفسیر و توجیه را برانگیخت زیرا مردم از جمله حاضرین در مراسم، از نظر ایمان و دانش و آگاهی و تقدیر امور متفاوت بودند. این نکته در ذهن پیامبر نیز بود و او خود را برای ابلاغ فرمان الهی به کسانی که همراه او بودند مهیا و آماده می کرد. که خدا خواست قلب پیامبرش را مطمئن و آرام گرداند و برهانی روشن برای تبلیغ فرمان الهی در نصب ولی و خلیفه بعد از پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) برای حضرتش قرار دهد، از این رو آیه شریفه زیر را نازل فرمود: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ» (162).

[ ای رسول آنچه از پروردگارت بر تو نازل شده است کاملاً (به مردم) برسان و اگر نرسانی رسالت او را انجام نداده ای و خدا تو را از شرّ و آزار مردمان مصون خواهد داشت. (بیم مکن و دل قوی دار که) خدا گروه کافران را به هیچ راه موفقیتی هدایت نخواهد فرمود].

آری آینده رسالت اسلامی بستگی به این تبلیغ و اعلام داشت، این آیه شریفه در روز هیجدهم ذی حجه در غدیر خم نازل گردید و آن روزی بود که رسول خدا، علی را برای مردم به عنوان ولی و خلیفه بعد از خود منصوب فرمود و مصادف با روز پنجشنبه بود (163).

(162) مائده / 67.

(163) تاریخ ابن عساکر، ج 2 ص 86. و فتح البیان فی مقاصد القرآن، علامه صدیق حسن خان، ج 3، ص 63. و شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ج 1، ص 187. و اسباب النزول، واحدی، ص 115. والدرا المنثور، سیوطی شافعی، ج 2، ص

## 1 — روایت حدیقه:

بنا به نقل حدیقه بن اسید غفاری — چنانکه در المعجم الکبیر آمده است — پیامبر((صلی الله علیه وآله وسلم)) فرمود: ای مردم همانا خدای لطیف و خبیر به من خبر داده که هیچ پیامبری بیش از نصف عمر پیامبر قبل از خود عمر نمی کند و گمان می کنم بزودی دعوت حق را اجابت کنم. من مسئول و شما نیز مسئول می باشید. چه می گوئید؟ گفتند: ما شهادت می دهیم که تو تبلیغ رسالت فرمودی و نصیحت کردی؛ خدایت جزای خیر عنایت فرماید. سپس فرمود: آیا شهادت نمی دهید که معبودی جز خدا نیست و این که محمد بنده و فرستاده اوست و بهشت و جهنم، مرگ و زنده شدن پس از آن حق است. قیامت می آید و هیچ گونه شك و تردیدی در آن نیست و خدای تعالی تمام کسانی را که در قبرها مدفونند زنده می گرداند؟ گفتند آری به تمام آنها شهادت می دهیم. پیامبر((صلی الله علیه وآله وسلم)) فرمود: بارها شاهد و گواه باش.

سپس فرمود: ای مردم، خدا مولای من است و من سرپرست مؤمنان و به ایشان از خودشان سزاوارترم. پس هرکس من مولای اویم، علی مولای اوست. بارها دوست بدار هرکس او را دوست دارد و دشمن بدار هرکس او را دشمن دارد. آنگاه فرمودای مردم من بر شما پیشی می گیرم و شما در حوض بر من وارد می شوید، حوضی که وسیعتر است از ما بین بصری (شهری در شام) و صنعا (شهری در یمن) و در آن به عدد ستارگان جام نقره است. و هنگام ورودتان بر من در باره دو شیء وزین و گرانبها خواهم پرسید، بیاندیشید که چگونه با آنان رفتار می کنید، شیء گرانبهاتر کتاب خدای عزوجل است که يك طرف آن در دست خدا و طرف دیگر آن در دست شما است. به آن چنگ زنید و آن را خوار نگردانید و

---

298. و فتح القدیر، شوکانی، ج 2 ص 60. و مطالب السؤل، ابن طلحه شافعی، ج 1 ص 44. والفصول المهمه، ابن صباغ مالکی، ص 25. و ینابیع الموده، قندوزی حنفی، ص 120 و 249. و الملل والنحل، شهرستانی شافعی، ج 1، ص 163. و در پاورقی الفصل، ابن حزم، ج 1 ص 220. و فرائد السمطین — حموی — ج 1، ص 158. والغدير — علامه امینی — ج 1، ص 214، بنقل از کتاب ولایت در بیان طریق حدیث غدیر، نوشته ابن جریر طبری، مورخ مشهور. والامام العاملی، ص 160. و تفسیر آیه شریفه «قل لا اسئلكم علیه اجرا الا المودة فی القربی»، در تفسیر عبدالوهاب بخاری، والاربعة، جمال الدین شیرازی. و مفتاح النجا، بدخشی ص 41. و روح المعانی، آلوسی، ج 2، ص 248. و تفسیر المنار، محمد عبده، ج 6 ص 463. و ارجح المطالب، عبدالله الحنفی ص 66، 67، 68 و 566 و 567 و 570. اما شیعه بر نزول این آیه شریفه در روز هجدهم ذیحجه و در غدیر خم، اتفاق نظر دارد و در همان روز و همان محل به پیامبر خود، فرمان داد که علی (ع) را جانشین خود نماید و امام امت، قرارش دهد. برای تفصیل بیشتر به ملحق المراجعات، ص 717، مراجعه شود.

تغییر ندهید و تحریف نکنید. و دیگری عترت و اهل بیت من می باشند. خدای مهربان و آگاه، به من خبر داده که این دو شیء گرانبها از هم جدا نشوند تا در حوض بر من وارد شوند<sup>(164)</sup>.

## 2 – روایت زید بن ارقم:

زید بن ارقم گوید: چون رسول خدا از حجة الوداع برگشت در غدیر خم فرود آمد و فرمود: گویا من از سوی خدا دعوت شده ام و من نیز، دعوت حق را اجابت کرده ام، لکن در میان شما دو شیء گرانبها را می گذارم که یکی از دیگری بزرگتر و آن کتاب خدای تعالی است و دیگری عترت و اهل بیتم. پس بنگرید پس از من چگونه با آن دو رفتار خواهید کرد. چرا که آن دو از هم جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. سپس فرمود خدای عزوجل مولای من و من سرپرست هر مؤمنم. آن گاه دست علی را گرفت و فرمود: هر کس من مولای اویم این علی مولای اوست. پروردگارا دوستانش را دوست بدار و دشمنانش را دشمن بدار<sup>(165)</sup>.

## 3 – روایت براء بن عازب:

در بازگشت از حجة الوداع با رسول خدا ((صلی الله علیه وآله وسلم)) بودیم. در غدیر خم فرود آمدیم، سپس ندا دادند «الصلاة جامعة» و برای رسول خدا زیر دو درخت را تمیز کردند. آنگاه نماز ظهر را خواندند و دست علی را گرفت و فرمود: آیا نمی دانید که من از خود مؤمنان به آنان سزاوارترم؟ گفتند: آری می دانیم. سپس فرمود: هر کس من مولای اویم علی مولای اوست. پروردگارا دوستانش را دوست بدار و دشمنانش را دشمن دار. بعد از آن عمر بن خطاب به علی گفت: گوارا باد تو را ای پسر ابو طالب، تو مولای هر مرد و زن با ایمان گردیدی<sup>(166)</sup>.

## 4 – روایت سعد بن ابی وقاص:

---

(164) الصواعق المحرقة ابن حجر هیثمی و مجمع الزوائد هیثمی شافعی ج 9 ص 164 و تاریخ دمشق ابن عساکر ج 2 ص 45 ح 545 و کنز العمال منقح هندی ج 1 ص 168 ح 959 و الغدير امینی ج 1 ص 26 – 27 و عباة الانوار ج 1 ص 312 و ص 156 و نواذر الاصول ترمذی ص 289 و البته دست گناهکار چاپ این حدیث را حذف کرده و صرفاً به آن اشاره ای کرده است. و کامل آنرا رخصی در نزول الابراار ص 18 نقل کرده و ینابیع الموده ص 37 و الفصول المهمة ابن صباغ مالکی ص 29 و مناقب ابن مغازلی ص 16 و کنز العمال ج 1 ص 168 ح 958 بروایت زید.

(165) خصائص نسائی ص 93 و 21 و مناقب خوارزمی ص 93 و ینابیع الموده ص 32 و الغدير امینی ج 1 ص 30 و کنز العمال منقح هندی ج 5 ص 91 ح 255 و عباة الانوار ج 1 ص 117 و 121 و 144 و 152 و 161 ...

(166) ذخائر العقبی طبری ص 67 و فضائل الخمسة ج 1 ص 350 و الرياض النضرة طبری شافعی ج 2 ص 23 و الفصول المهمة ابن صباغ مالکی ص 24 و الحاوی للفتاوی سیوطی ج 1 ص 122 و کنز العمال ج 15 ص 117 و ملحق المراجعات ص 176 و مانند این تاریخ دمشق ابن عساکر ج 2 ص 47 ح 546 – 550 و انساب الاشراف بلانری ج 2 ص 215 و مناقب خوارزمی ص 94 و الغدير امینی ج 1 ص 18 – 20 و فرائد السمطين ج 1 ص 38 و 41 ...



سعد بن ابی وقاص گوید: شنیدم رسول خدا ((صلی الله علیه وآله وسلم)) روز جمعه دست علی را گرفت و خطبه خواند و حمد و ثنای الهی کرد و فرمود: ای مردم من ولیّ و سرپرست شما هستم؟ گفتند: آری راست می گوئی. سپس دست علی را بالا برد فرمود: این جانشین من است و دین مرا ادا می کند و من با دوستان او دوستم و با دشمنانش دشمن (167).

## 5- روایت دیگر سعد:

ما با رسول خدا بودیم. چون به غدیر خم رسیدیم، مردم ایستادند. هرکس جلو افتاده بود برگشت و هرکس عقب مانده بود، رسید. چون همه مردم نزد او گردآمدند، فرمود: ای مردم ولیّ شما کیست؟ در پاسخ سه بار گفتند خدا و رسول خدا. سپس دست علی را گرفت و او را بلند کرد، آنگاه فرمود: هر کس خدا و رسول خدا ولیّ اوست، این علی ولیّ اوست. بارها دوست بدار هرکس او را دوست دارد و دشمن بدار هرکس او را دشمن دارد (168).

تمام افراد حاضر در غدیر خم مقصود رسول خدا را فهمیدند، نزد جانشین و خلیفه پیامبر رفتند و این نعمت بزرگ الهی را به او تبریک گفتند. از افرادی که تبریک و تهنیت گفتند یکی عمر بن خطاب بود که گفت: «بَخَّ بَخَّ لَكَ يَا عَلِيَّ» مبارک باد، مبارک باد بر تو ای علی بن ابی طالب. تو مولای من و مولای هر مسلمان شدی (169) و دو باره گفت گوارا باد بر توای پسر ابو طالب، مولای هر مرد و زن با ایمان شدی (170).

---

(167) خصائص نسائی ص 101 و فضائل الخمسة ج 1 ص 365 و البداية و النهاية ابن اثیر ج 5 ص 212 و الغدير امینی ج 1 ص 38 و 41.

(168) خصائص نسائی ص 101 و فضائل الخمسة ج 1 ص 365 و اسعاف الراغبین در هاشم نور الابصار ص 149 و الرياض النضرة طبری ج 2 ص 282...

(169) تاریخ دمشق ابن عساکر ج 3 ص 75 ح 575 - 578 و مناقب ابن مغزلی ص 81 و 24 و مناقب خوارزمی ص 94 و تاریخ بغداد خطیب بغدادی ج 8 ص 290 و شواهد التنزیل حسکانی ج 1 ص 158 و سر العالمین غزالی ص 21 و احقاق الحق ج 6 ص 256 و الغدير امینی ج 1 ص 132 و فرائد السمطين ج 1 ص 77 و....

(170) تاریخ دمشق ابن عساکر ج 1 ص 50 ح 548 - 549 و مناقب خوارزمی ص 94 و مسند امام احمد بن حنبل ج 4 ص 281 و الفصول المهمة ابن صباغ ص 24 و الحاوی سیوطی ج 1 ص 122 و ذخائر العقبی ص 67 و فضائل الخمسة ج 1 ص 350 و فضائل الصحابة سمعانی. و تاریخ الاسلام ذهبی ج 2 ص 197 و علم الکتاب خواجه حنفی ص 161 و نظم درر السمطين زرنندی ص 109 و ینابيع المودة قندوزی ص 30 - 31 و 249 و تفسیر فخر رازی ج 3، ص 63.

عمر در تمام عمرش آن روز را فراموش نکرد: زمانی که خلیفه بود به او گفته شد تو با علی به گونه ای رفتار می کنی که با هیچ کس از اصحاب چنان رفتاری نداری؟ عمر در پاسخ این سؤال گفت: او مولای من است (171)

دو نفر از اعراب نزاع کردند و برای رفع اختلاف نزد عمر رفتند. عمر از علی خواست که میان آنان داوری کند. یکی از آن دو نفر گفت: این میان ما قضاوت و داوری کند؟ عمر با شتاب درخواست و گریبان او را گرفت و گفت نمی دانی او چه کسی است؟ او مولای تو و مولای من و مولای هر مرد و زن با ایمان است. هرکس او مولایش نباشد مؤمن نیست (172).

**روایات تقطیع شده پیرامون نصب خلیفه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم):**

اهل سنت اجماع دارند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در روز غدیر خم در باره علی این بیانات را فرموده است:

1 — هرکس من مولای اویم علی مولای اوست. بارالها دوست بدار دوستان او را و دشمن بدار دشمنان او را. یاری کن هرکس او را یاری کند و خوار گردان هرکس او را خوار بدارد (173).

2 — هرکس من مولای اویم، این علی مولای اوست.

3 — هرکس من مولای اویم علی مولای اوست. بارالها دوست بدار دوستان علی را و دشمن بدار دشمنانش را. (174)

ملاحظه می فرمایید که در این نصوص و روایات گرچه تصریح شده که مراسم تعیین خلیفه در غدیر خم بوده، اما از انبوه جمعیتی که آن را شنیده اند و اینکه این حادثه مهم در حجة الوداع صورت گرفته، چشم پوشی شده است. ولی این واقعه و جریان نصب خلیفه به اندازه ای نیرومند و قوی بوده که به هر حال محتوای آن قبول شده و به رغم آنکه بدگویی و ناسزا گفتن به امیر المؤمنین علی، بر رعایای

---

(171) الصواعق المحرقة ابن حجر هیثمی ص26 و تاریخ دمشق ابن عساکر ج2 ص82 ح581 و الرياض النضرة محب الدین طبری ج2 ص224....

(172) الصواعق المحرقة ابن حجر هیثمی ص107 و ذخائر العقبی طبری ص68 و مناقب خوارزمی ص98 و الرياض النضرة طبری ج2 ص224 و الغدير امینی ج1 ص382.

(173) تاریخ دمشق ابن عساکر ج2 ص13 ح508 و 513 و 515 و کنز العمال ج6 ص403 و خصائص نسائی ص96 و الفصل فی المال و النحل ابن حزم ج1 ص260 و مسند احمد ج5 ص32 (هامش مسند) و انساب الاشراف بلذری ج2 ص112 و مناقب خوارزمی ص249.

(174) صحیح ترمذی ج5 ص297 و تاریخ دمشق ابن عساکر ج1 ص213 و مستدرک حاکم ج3 ص110 و مجمع الزوائد ج9 ص103 و خصائص نسائی ص94 و جامع الاصول ابن اثیر ج9 ص468 و مناقب خوارزمی ص79 و تلخیص المستدرک ذهبی ج3 ص110 (هامش مستدرک) و حلیة الاولیاء ابو نعیم ج5 ص26 و الدر المنثور سیوطی ج5 ص182 و تاریخ الاسلام ذهبی ج2 ص19 و تاریخ بغداد خطیب بغدادی ج8 ص290....

دولت اموی رسماً واجب بوده و با وجود اینکه دولت بر تمام امکانات تبلیغی و رسانه های گروهی تسلط کامل داشت ولی از اینکه این واقعه را به طور کامل از بین ببرد، عاجز و ناتوان گردید و محتوای آن برای همیشه جاویدان ماند تا گواه بر جور و مکر امت نسبت به ولیّ عهد و خلیفه بعد از پیامبر باشد «و لله عاقبة الأمور».

### حدیث غدیر قطعی و نصب خلیفه یقینی است:

امام احمد بن حنبل حدیث غدیر را از چهل طریق روایت کرده، ابن جریر از 72 طریق، و جزری مقری از 80 طریق، ابن عقیله از 105 طریق، ابو سعید سجستانی از 120 طریق، ابو بکر الحصابی از 125 طریق، محمد یمنی گوید طرق ابو بکر حصابی 150 طریق است و ابو العلاء عطار همدانی حدیث را با 250 طریق روایت کرده است<sup>(175)</sup>.

شیعیان عموماً ایمان دارند که حدیث غدیر خم، یقینی است و هیچ شك و تردیدی در آن نیست. همچنین این نکته مسلم است که کار نصب خلیفه و جانشین پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در مکان غدیر خم انجام گرفته و هیچ شك و تردیدی در آن نیست.

اهل سنت عموماً به حدیث غدیر اعتراف کرده و می گویند یقیناً این حدیث از پیامبر صادر شده، با این وجود ایشان تأویلهای حاکمان را برای حدیث و نصب ولیّ پذیرفته اند. زیرا حاکمان اسلامی گفته اند اگر این حدیث معتبر باشد صرف فضیلتی است از فضایل علی، نه آنکه به معنای تقدّم و تأخر باشد. اینان نیز این سخنان و تأویلهای را ارث برده اند آنگونه که کالاهای را ارث می برند. این رأی و اندیشه را تقلیدی می دانند که بزرگان و نیاکانشان آن را تأسیس کرده اند و اقدام علیه آنرا جایز ندانسته اند.

چون اگر آنان سخنی دیگر می گفتند، بساط شرعیت را از زیر پای بنی امیه و بنی عباس و بنی عثمان و غیره کشیده و بسوی غیر ایشان می رفتند و این کار اعتراف به حقانیت شیعه بود. چگونه شیعه بر حق باشد حال آنکه آنان این باور را که شیعه دشمنان دینند از نیاکانشان به ارث برده اند.

### روز غدیر، عید است:

در زمانهای پیشین مسلمانان روز غدیر را عید می گرفتند. در هر سال مجالس و محافل برگزار می کردند. چون زمام امور به دست دشمنان اهل بیت افتاد، مسلمانان را از برگزاری مجالس جشن و

---

(175) الغدير اميني ج 1 ص 14 - 213 و عباة الانوار در حدیث غدیر و غاية المرام. و تاریخ دمشق ابن عساکر ج 2 ص 5

سرور عید غدیر منع کردند. نسلهای بعد نیز در زیر فشار حکومتها از ترس، یا با میل و رغبت، آن را به فراموشی سپردند. در حالی که این روز بزرگ نزد شیعیان و پیروان علی همواره از بزرگترین اعیاد بوده و هست (176).

### روزه روز غدیر:

ابو هریره گوید: «هرکس روز هیجدهم ذی حجه را روزه بگیرد، خدا ثواب و پاداش شصت ماه روزه را در نامه عملش می نویسد و آن روزی است که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در غدیر خم، دست علی را گرفت و فرمود: هرکس من مولای اویم، علی مولای اوست. بارالها دوست بداردوستان او را و دشمن بدار دشمنانش را و یاری کن یارانش را. آنگاه عمر بن خطاب گفت: مبارك باد بر تو ای پسر ابو طالب. تو مولای من و مولای هر مسلمان شدی» (177).

---

(176) الغدير اميني ج 1 ص 267 به نقل از الآثار الباقيّة بيروني ص 334 و مطالب السؤل ابن طلحه شافعي ج 1 ص 44 و وفیات ابن خلکان ج 1 ص 90 و ترجمة مستعلی بن منتصر ج 1 ص 223....

(177) تاريخ ابن عساکر، ج 2، ص 75، ح 575 و 577. و شواهد التنزيل، حاکم حسانی، ج 1، ص 157، ح 210 و 213. والغدير، علامه اميني (ره)، ج 1، ص 402 و تاريخ بغداد. خطيب بغدادی، ج 8، ص 290. و فراندالسمطين، حموينی، ج 1، ص 77. باب 13 و ملحق المراجعات ص 192 و 193.

فصل ششم

با نصب امام دین کامل شد

و نعمت به اتمام رسید



## فصل ششم

با نصب امام دین کامل شد و نعمت به اتمام رسید

بعد از آنکه رسول خدا ((صلی الله علیه وآله وسلم)) علی بن ابی طالب را در حضور انبوه جمعیت به مقام ولایت، امامت و خلافت بر امت منصوب فرمود، دین و نعمت و مجموعه حقوق الهی به حد کمال رسید. ولی بعد از نبی منصوب و تعیین شد. و از این نظر دیگر هیچ مانعی وجود نداشت که پیامبر با قلبی آرام و خاطری آسوده دنیا را ترک کند، چرا که خلیفه منصوب همان راه و روشی را که در طول سیزده سال پیامبر به او تعلیم و ترسیم فرموده، ادامه می دهد. بعد از آنکه پیامبر، خلیفه بعد از خود را نصب فرمود، این آیه شریفه نازل گردید (178):

«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا» (179).

اگر پیامبر از دنیا می رفت و امام و جانشین بعد از خود را منصوب و کیفیت انتقال منصب امامت را بیان نمی کرد، آیا برای ما کمال دین و تمامیت نعمت را در برمی داشت؟ بویژه که امام، قائم مقام پیامبر و پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) اساس نظام دین و دنیا و محور تمام حرکاتها است.

حتی حاکمان نیز این حقیقت را دریافتند. و از این روهرگز اتفاق نمی افتد که حاکمی از دنیا برود بدون آنکه عملاً جانشین و خلیفه بعد از خود را تعیین کرده باشد. حاکمان می گفتند این يك حق بی قید

---

(178) تاریخ دمشق ابن عساکر ج 2 ص 75 ح 575 — 578 و 585. و شواهد التنزیل حسانی حنفی ج 1 ص 157 ح 211 — 215 و مناقب ابن مغزلی ص 19 ح 24 و تاریخ بغداد خطیب بغدادی ج 8 ص 290. و الدر المنثور سیوطی ج 2، ص 259 و الاتقان سیوطی ج 1 ص 21 و مناقب خوارزمی ص 80 و تذکرة ابن جوزی ص 30 و تفسیر ابن کثیر ج 2 ص 14 و مقتل الحسین خوارزمی ج 1 ص 115 و فرائد السمطين حموی ج 1 ص 2 و 74 و 315 و تاریخ یعقوبی ج 2 ص 35 و الغدير امینی ج 1 ص 230 و کتاب الولاية ابن جریر طبری و صاحب التاریخ و مفتاح النجاة بدخشی. و ما نزل من القرآن في علی ابو نعیم و کتاب الولاية ابو سعید سجستانی و خصائص العلوية ابو الفتح نطنزی و توضیح الدلائل شهاب الدین احمد و تاریخ ابن کثیر دمشقی ج 5 ص 210 و مناقب عبيدالله شافعی ص 106 و روح المعانی آلوسی ج 6 ص 55 و الكشف و البیان ثعلبی مخطوط. و البداية و النهاية ابن اثیر ج 5 ص 213 و ج 7 ص 349 و اما شیعیان بر این مطلب اجماع دارند.

و شرط است. به سخنان ابن خلدون در باره خلیفه مراجعه کنید که می گوید؟ خلیفه، ولیّ امت و امین بر ایشان است که به مصلحت آنان عمل می کند. این مقام ایجاب می کند که نسبت به زمان بعد از مرگ خود نیز در باره امت نظر بدهد و فردی مناسب را برای سرپرستی و اداره کارهایشان تعیین کند و آنان نیز به نظر او احترام گذارند، همان گونه که در زمان حیاتش مورد احترام و اطمینان بوده است.<sup>(180)</sup>

پس اگر خلیفه و حاکمی که عهده دار امور است، جانشین و ولیّ عهده را تعیین نمی کرد مورد سرزنش قرار می گرفت. شما در سخن عبدالله بن عمر به پدرش دقت کنید که می گوید: ای امیر المؤمنین برای امت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) خلیفه و جانشینی بگمار، زیرا اگر شتر چران و شبان تو، شتران یا گوسفندان را بدون شبان رها کند تو او را سرزنش خواهی کرد که چرا امانتی که در دست تو بود، رها و ضایع کردی. پس وضع امت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) بدون سرپرست چگونه است<sup>(181)</sup>.

همچنین در سخن عایشه دقت کنید که به عبدالله بن عمر گفت: پسر من سلام مرا به عمر برسان و بگو امت محمد را بی سرپرست رها مکن، جانشینی تعیین کن و آنان را بعد از خود سرگردان مکن، زیرا از فتنه های آینده برایشان بیم دارم.

عبدالله سخن عایشه را به عمر منتقل کرد و عمر گفت چه کسی به من امر می کند که جانشین تعیین کنم؟....<sup>(182)</sup>

تمام خلفا در طول تاریخ درك کردند که رها کردن دولت بدون تعیین جانشین، کاری بر خلاف حکمت و موجب فتنه و فساد بوده و مانند آن است که گوسفندان را بدون شبان رها کند و مورد سرزنش قرار می گیرد. حتی عایشه که يك زن است و پیامبر هم نیست این نکته را درك کرده است. این مطلب را پیش از این در باب مرجعیت بیان و اثبات کردم.

برای اسلام متأسفم مگر می شود تمام مردم این نکته حساس را درك کرده باشند ولی رسول خدا پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) آن را نفهمیده باشد؟! و چگونه هر حاکمی برای تعیین حاکم بعد از خود، مورد احترام و اعتماد و اطمینان است جز رسول خدا؟!!

پیش چشم کسانی که تقلید بی مورد کورشان کرده است، دو راه بیشتر وجود ندارد: یا پذیرش دین محمد آنگونه که برای مردم بیان کرده است و یا دین محمد آنگونه که حکام فهمیده اند. اکثریت دین حکام را اختیار کرده اند، چون ایشان با کسانی هستند که سلطه دارند. چنانکه عبدالله بن عمر گفت: ما با کسی هستیم که غلبه کند. این سخن متأسفانه، اینك به صورت يك قانون شرعی در آمده است — و لا حول ولا قوة إلا بالله. پس هرکس مقصود حاکم باشد بعد از او حکومت می کند و کسی که بر اوضاع

(180) مقدمه ابن خلدون، فصل 30 ص 120.

(181) مروج الذهب، مسعودی، ج 2، ص 353.

(182) الامامة والسياسة، ابن قتيبة دینوری، ص 23.



مسلط شود و بر مردم غلبه کند — هر که باشد — بر امت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) حکومت می کند!!  
«ولله عاقبة الأمور»

### ترتیب الهی برای انتقال منصب امامت:

در میان پیروان دین، شخص پیامبر از همه آنان افضل و برای رهبری پیروان دین، مناسب تر است. از این رو پیامبر خود شخصاً دعوت را به عهده گرفت و رهبری کرد. و چون دعوت و ارشاد موجب تشکیل دولت گردید، محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) مسؤولیت دولت را نیز خود شخصاً به عهده گرفت و این نکته نیز روشن است که سیره و روش پیامبر جزئی از دین است. چه سخن رسول خدا باشد و چه فعل و یا تقریر او در تمام جهان احدی نیست که در این امر مهم از او نیابت کند و هیچ کس از او بی نیاز نیست. محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) به عنوان ارشادگر، دعوت کننده و رهبر دولت، مرکز دایره، پیشوا و مرجع امت در تمام شؤون دینی و دنیوی است.

### چه کسی باید امام را تعیین کند؟

حق تعیین امام مخصوص خدای تعالی است، او است که نخستین ولی و امام و رئیس دولت اسلامی محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) را تعیین کرد و در این منصب قرار داد، زیرا او از همه دانایتر به احکام دین، و از همه افضل و برتر و برای رهبری و اجرای احکام از تمام افراد مناسبتر بود. احدی جز خدای تعالی، نمی تواند از روی جزم و یقین بداند که چه فردی دارای چنین صفاتی می باشد، لذا حق اختیار امام و مرجع و معرفی آن را به خود اختصاص داد و صلاحیت بیان دین را در هر زمان و صلاحیت جمع میان ولایت و مرجعیت در امور دین و دنیا و حکومت میان مردم را به همان برگزیده خود واگذار کرده است.

### این امام برگزیده کیست؟

امام امت اسلام در هر عصر و زمان، بزرگ خاندان پیامبر است.  
اما چرا تنها بزرگ عترت و اهل بیت پیامبر؟ چون قرآن یکی از دو «ثقل» و شی و زین و گرانها است و اهل بیت يك ثقل دیگر. از این رو هدایت و پرهیز از گمراهی و ضلالت جز با تمسک به هر دو ممکن نیست. این مطلب اجتهادی نیست، بلکه با نص شرعی قرآن و سنت با فروع سه گانه آن یعنی (قول و فعل و تأیید) پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ثابت شده است.<sup>(183)</sup> از آن گذشته خداوند برای ما بیان

---

(183) صحیح ترمذی، ج 5 ص 328. و صحیح مسلم، ج 2، ص 362 و ج 15 ص 181. و تفسیر ابن کثیر، ج 4، ص 1134 و مصابیح السنه، بغوی، ص 206 و جامع الاصول، ابن اثیر، ج 1 ص 187. و احیاء المیت، سیوطی در پاورقی الاتحاف، ص 114. والفتح الکبیر، نبهانی، ج 1، ص 503 و الصواعق المحرقة، ابن حجر، ص 147 و 226. والدر المنثور، سیوطی ج 6، ص 6 و 306. و ذخائر العقبی، طبری، ص 16. والمعجم الصغیر، طبرانی، ج 1، ص 135. و کنز

می کند که اهل بیت چون کشتی «نوح» هستند، هر کس در هر زمان بر کشتی سوار گردید نجات یابد و هر کس از آن تخلف کند، غرق شود<sup>(184)</sup>.

و جهت سوم اینکه اینان موجب امنیت امت از افتادن در اختلاف هستند. و این امتیازی است الهی.<sup>(185)</sup> و همچنین اهل بیت فرزندان پیامبرند، زیرا خدای تعالی نسل تمام پیامبران را از خود آنان قرار داده و فرزندان محمد((صلی الله علیه وآله وسلم)) را از صلب علی و فاطمه علیهما السلام قرار داده است<sup>(186)</sup>.

### چه کسی می تواند برای پیامبر جانشین تعیین کند؟

جانشین پیامبر((صلی الله علیه وآله وسلم)) باید داناتر از همه به دین، آگاهتر به احکام، افضل از تمام پیروان دین و برای رهبری امت اجرای احکام و تطبیق آنها بر موارد، از همه مناسبتر باشد و بطور جزم و یقین احدی جز خدای تعالی چنین شخصی را نشناسد. بنابر این انتخاب و تعیین جانشین مخصوص خدای تعالی است و بر حسب نص شرعی خدای تعالی علی بن ابی طالب را به عنوان خلیفه و امام و مرجع امت بعد از پیامبر اکرم((صلی الله علیه وآله وسلم)) برگزید و به رسول خود محمد((صلی الله علیه وآله وسلم)) فرمان داد که او را برای این منظور آماده کند و راه را برایش هموار سازد تا پس از آن حضرت داناترین و آشناترین فرد به احکام و مناسبترین فرد برای رهبری و اجرای احکام برای جانشینی و تصدی تمامی وظایف دینی و دنیوی که پیامبر تصدی و مباشرت می کرد تعیین گردد — جز نبوت که بعد از محمد((صلی الله علیه وآله وسلم)) پیامبری نیست — و خداوند از زبان رسولش برای ما بیان کرده که علی با حق است و حق با علی، به هر سو که برود حق با اوست. پس علی (بنا به تعبیر ابن خلدون در فصل سی از مقدمه کتاب) مورد وثوق و اطمینان است.

### تعیین امام بعد از خلیفه پیامبر به عهده کیست؟

مادامیکه علی بن ابی طالب خلیفه پیامبر بر حق است و حق با او است. و مادامیکه علی با قرآن است و قرآن با علی هرگز از هم جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر بر پیامبر وارد شوند، و مادامیکه علی به شهادت خدا و پیامبر((صلی الله علیه وآله وسلم)) داناترین، آگاهترین، فاضل ترین و مناسبترین فرد در میان پیروان دین است، و هر امامی با بیان و تعیین امام قبل از خود معین می شود پس او به تعیین جانشین و

---

العمال، ج 1 ص 154. و طبقات، ابن سعد، ج 2، ص 194. والسیرة الحلییه، ج 3، ص 321 و خصائص امیرالمؤمنین، نسائی، ص 21 و....

(184) تلخیص المستدرک، پاورقی مستدرک، ذهبی، والصواعق المحرقة، ابن حجر، ص 184 و 234. و تاریخ الخلفاء، سیوطی. و اسعاف الراغبین، الصبان الشافعی، ص 109. و مجمع الزوائد، هیثمی، ج 9 ص 168. والمعجم الصغیر، طبرانی، ج 2، ص 132. و مسند امام احمد، ج 5، ص 92، پاورقی.

(185) الصواعق المحرقة، ص 140، و احیاء المیت، سیوطی، پاورقی، و ذخائر العقبی، ص 17، والجامع الصغیر، ج 2، ص 161. والفتح الکبیر، ج 3، ص 367. و مسند امام احمد بن حنبل ج 5 ص 92 و ...

(186) الصواعق المحرقة، ص 112، کنز العمال ج 6 ص 152، مناقب خوارزمی ص 27.

امام بعد خود از هرکس دیگر سزاوارتر است، و طبق نص قرآن امامان اهل بیت فرزندان رسول خدا می باشند و آیه شریفه مباهله، بینی هر منکری را به خاک میمالد و پاسخی دندان شکن به هر زورگویی است و او را منکوب می کند. «فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ»<sup>(187)</sup>. (بگو بیایید تا فرزندان ما و فرزندان شما و زنان ما و زنان شما و جانهای ما و جانهای شما را فراخوانیم سپس به درگاه خدا تضرع نموده و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم).

امت اسلامی اجماع دارند بر این که آیه شریفه در باره فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نازل گردیده<sup>(188)</sup> بنابراین، تنها حسن و حسین فرزندان پیامبر می باشند. پس از این نص قرآنی چه بیانی می تواند ما را بر ترك تقلید ناروا و بر پیروی از حق و به کار بردن عقل و منطق وادارسازد حدّ اقل اهل بیت از قریش هستند و قبیله قریش هم بستگان رسول خدا بودند و خلافت باید در قریش باشد<sup>(189)</sup> و شریف ترین خانواده قریش بنی هاشمند و شریفترین بنی هاشم، خاندان عبدالمطلب و شریفترین فرزندان عبدالمطلب محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) و اهل بیت او می باشند.<sup>(190)</sup> زیرا خدای تعالی ایشان را پاك و مژّه گردانیده و آیه تطهیر بر اُحدی مخفی نیست. اگر بگویند آیه تطهیر درباره زنان رسول خدا است، می گوئیم چگونه ممکن است که مردی تمام همسرانش پاك و مطهّر باشند، ولی فرزندان غیر طاهر باشند؟ یا لااقل باید از باب، رد احسان امامت و خلافت در بنی هاشم باشد، زیرا بنی هاشم سه سال در شعب ابی طالب به خاطر اسلام و پیامبر اسلام در محاصره بودند.

(187) آل عمران / 61.

(188) صحیح مسلم، ج 2، ص 360، باب فضائل علی (ع) و ج 15 ص 176، با شرح نووی. و صحیح ترمذی، ج 4 ص 293. والمستدرک علی الصحیحین حاکم نیشابوری، ج 3، ص 150. و مسند امام احمد، ج 1، ص 185. و تاریخ ابن عساکر، ج 1 ص 21. و تفسیر طبری، ج 3 ص 299 و 300، والکشاف زمخشری، ج 1، ص 368 — 370 و تفسیر ابن کثیر، ج 1، ص 370 — 371. و تفسیر قرطبی، ج 4 ص 104. و احکام القرآن، جصاص، ج 2 ص 295 و 296. و اسباب النزول، واحدی، ص 59. و احکام القرآن، ابن عربی، ج 1 ص 275. والتسهيل لعلوم التنزيل، کلبی، ج 1، ص 109. و زاد المسیر، ابن جوزی، ج 1 ص 399. و فتح القدیر، شوکانی، ج 1 ص 347. و تفسیر فخر رازی، ج 2، ص 699. و تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص 196. والدر المنثور، سیوطی، ج 2، ص 38، 39. والصواعق المحرقة، ص 72. والمناقب، خوارزمی، ص 60 و 96. والفصول المهمه، ابن صباغ مالکی، ص 110. و اسد الغابه، ابن اثیر، ج 4، ص 26. والاصابه، ابن حجر عسقلانی، ج 2، ص 509. و مشکاة المصابیح، عمری. و...

(189) کنز العمال، ج 12 ص 25، به نقل از امام احمد حنبل در مسندش، طبرانی در الجامع الکبیر، بیهقی در سنن و حاکم در مستدرک. و نیز نزدیک به صد روایت، نقل شده که همگی دلالت بر حاکمیت قریش، دارند. این احادیث و روایات را همه اصحاب صحاح و مسانید، آورده اند. از جمله مراجعه شود به کنز العمال، ج 12، ص 33789 تا 33890، ص 43 و 58.

(190) کنز العمال، ج 2، ص 43. به نقل از حاکم در مستدرک، بیهقی در سنن، طبرانی در جامع الکبیر و ابن عساکر در تاریخ دمشق.

امامان دوازده گانه که در روایات به آنان تصریح شده است<sup>(191)</sup> همان امامان و پیشوایان طاهر و پاک از اهل بیت می باشند و مقصود حکام نیستند، زیرا حاکمان قریشی صدها نفرند نه تنها دوازده نفر.<sup>(192)</sup>

### حکمت حصر امامت در اهل بیت:

حکمت انحصار امامت در فرزندان محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) آن است که خدا آنان را پاک و مژّه نموده و برای این منظور آماده ساخته، بنابر این هیچ خطری از ناحیه ایشان متوجه امت نخواهد بود. حکمت دیگرش قطع ریشه اختلاف و کوتاه کردن دست کسانی که بر سر منصب امامت و رسیدن به قدرت تلاش می کنند، زیرا اگر خلافت از دست بنی هاشم بیرون رود در دست فرد غالب و پیروز قرار می گیرد و از دین و دانش و امانت و تعهد او صرفنظر شده، وی بر امت حکومت خواهد کرد. بنابر این اگر منصب امامت تنها در اختیار بزرگ اهل بیت باشد همه به آن راضی می شوند چرا که حاکم آنان فرزند پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) خواهد بود. در آن هنگام امنیت و آسایش و ثبات برقرار می شود و نفوس، خشنود و طمع و آرزوها از بین می رود و همه در آرامش بسر می برند.

### نقش امت در تعیین امام:

امت مؤمن، آگاه، راستگو و کوشا دین را از داناترین فرد و آگاهترین آنان به احکام جستجو می کند، برای اینکه این آیین همان نظام حقوقی الهی است که به منزله قانونی است نافذ و مسؤول تطبیق و اجرای آن در درجه اول، امام است. پس اگر امام داناتر و آگاهتر از همه نباشد نمی تواند آن گونه که شاید و باید آن را پیاده کند. همچنین امت فاضل ترین فرد را جستجو می کند. زیرا مصلحت عموم چنین ایجاب می کند و او مفتخر است که فرد افضل بر او حکومت می کند. امت آگاه و مؤمن و خردمند در جستجوی مناسبترین فردی است که امت را به سوی خدای تعالی رهبری کند. مسلم است که هیچ فردی به تنهایی حتی تمام امت باهم نمی توانند ز روی قطع و یقین داناترین، آگاهترین، فاضل ترین و مناسب ترین فرد را شناسایی کنند. تنها کسی که او را با جزم و یقین می شناسد، خدای سبحانه و تعالی است و به خاطر لطف و رحمت بر بندگان مؤمن خود به آنان با جزم و یقین خبر می دهد که فرد مورد نظر شما این شخص است و اوست که شایستگی رهبری شما و رهبری حرکت و راه ایمان را در جهان دارد، امت آگاه و خردمند و با ایمان، نیز تعیین الهی را می پذیرد و از این که به مقصود و مطلوب خود رسیده شادمان می گردد و با خشنودی و بدون اکراه، با وی بیعت می کند تا امام امت و رهبر حرکت آنان باشد و به

(191) کنز العمال، متقی هندی، ج 12 ص 24، بنقل از بخاری و مسلم.

(192) هرکس مایل است اسامی حکام قریش را بدانند به کتاب مروج الذهب مسعودی، مراجعه کند.

محض بیعت دیگر حاکم شرعی و فعلی امت می گردد و امت نیز با او در اجرای دین و مجموعه حقوقی آن همکاری می کند.

### جدایی میان واقعیت و مشروعیت:

اگر امت تعیین الهی را نپذیرد و بر حسب توان و آگاهی خود از شخص دیگری که گمان می کند برای رهبری مناسب تر است، پیروی کند، در این صورت عملاً جدایی میان شرعیت و حقیقت صورت می پذیرد. آن کسی که به عنوان حاکم و امام، زمام امور جامعه را به دست گرفته فردی، و آنکه از سوی خدای تعالی امام گردیده، فرد دیگری است، که قدرت را از او گرفته اند و نمی توانند بر مردمی که او را نپذیرفته اند فرمانروایی کند. از طرف دیگر دینش به او اجازه نمی دهد که از شیوه های نامشروع برای رسیدن به حکومت استفاده کند. و با گذشت زمان حاکم هم قدرت و سلطه را در اختیار می گیرد و هم مرجعیت را و گمان می کند که او خلیفه و قائم مقام پیامبر است هرکس با او بر سر خلافت معارضه کند، حاکم با خشونت با وی رفتار خواهد کرد.

حسین بن علی بن ابی طالب طبق نصّ پیامبر، امام و ولیّ و مرجع و الگوی زمان خویش است. لکن امت بامیل و رغبت یا از ترس و وحشت با یزید بن معاویه بیعت کردند. یزید حاکم گردید و حسین بن علی امام شرعی. حسین بن علی نمی توانست از صلاحیتهای خود استفاده کند چون یزید با غصب مقام و قهر و غلبه بر امت مسلط بود و امت نیز در برابر او سکوت کرده بلکه با رضایت و یا با کراهت با او بیعت کرده و به امام شرعی خود پشت کرده بودند. امام حسین(علیه السلام) یا باید آنچه را واقع شده بپذیرد و یا با نیروی مسلطی که روز به روز بر فشار خود می افزاید، بر خورد کند که این راه دوم ممکن است به مرگ و شهادت منتهی شود.

حکومت برای حسین بن علی و هر امام شرعی دیگر به منزله همسری شرعی است. این همسر زیبا و مهربان، همسر خود را خالصانه دوست دارد چون او را شایسته مهر و محبت می داند. اگر چه فعلاً با قهر و غلبه و غصب و زور در دام حاکم زمان گرفتار آمده باشد و بر معاشرت با او و ترک شوهر قانونی خود مجبور شده باشد. حاکم غاصب نیز می داند که عروس خلافت و ولایت، قلبش در گرو شوهر قانونی و شرعی خویش است و خود هرگز نمی تواند در قلب این عروس جای گیرد مگر بعد از مرگ شوهر قانونی (چون مادامی که او زنده است خطر برگشتن ناگهانی او به نزد شوهر، همواره تهدیدش می کند و قرار و آرامش را از او سلب می نماید).

امامان شرعی: (به نص شرعی دوازده نفرند که به ترتیب عبارتند از):

- 2 — حسن بن علی.
- 3 — حسین بن علی.
- 4 — علی بن الحسین (زین العابدین).
- 5 — محمد بن علی (باقر).
- 6 — جعفر بن محمد (صادق).
- 7 — موسی بن جعفر (کاظم).
- 8 — علی بن موسی (رضا).
- 9 — محمد بن علی، (جواد).
- 10 — علی بن محمد، (هادی).
- 11 — حسن بن علی، (عسکری).
- 12 — محمد بن الحسن، مهدی موعود، امام زمان (عج).

#### کشف آینده پیش روی امام و جانشین پیامبر:

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) ادای امانت و تبلیغ کرد و همه چیز را بیان و آن گونه که خدای تعالی فرمان داده بود، جانشین خود را تعیین و نصب فرمود. این تعیین را به افراد و گروه های امت اسلامی اعلام کرد و پس از بیان عهد و قرار الهی در برابر صد هزار مسلمان همه مسلمانان به علی تبریک گفتند و از همه مهمتر تبریک عمر بن الخطاب بود. اوضاع و احوال چنین می نمود که هر چیزی به نحو صحیح به جای خود قرار دارد و کارها بزودی در فضای مناسب و به آرامی و آسانی جریان خواهد یافت.

پیامبر اکرم به این اکتفا نکرد. بلکه اصحاب را با اندیشه خویش آشنا کرده و بعضی از مشکلات و تنگناهای آینده را برای آنان روشن کرد و در برابر بزرگان صحابه که ابوبکر و عمر هم در میان آنان بودند، فرمود: بزودی بعضی از شما برای تأویل قرآن خواهد جنگید. آن گونه که من برای تتریل آن جنگیدم. آنگاه اصحاب همه گردن کشیدند، در حالی که هر يك گمان می کرد که او چنین خواهد کرد. ابو بکر پرسید من هستم؟ پیامبر اکرم فرمود: نه. عمر پرسید من هستم؟ رسول خدا فرمود: نه. او کسی است که نعلین خود را وصله و پینه می کند و مقصود علی بن ابی طالب است. ابو سعید خدری گوید: ما این بشارت را به علی دادیم لکن او سرش را بلند نکرد و گویا پیش از آن از رسول خدا شنیده بود<sup>(193)</sup>.

(193) مطالب السؤل، ابن طلحه شافعی، ج 1، ص 64. و المناقب، خوارزمی حنفی، ص 183. و نظم درالسمطين، زرنندی حنفی، ص 115. و تاریخ ابن عساکر، ج 3 ص 137. و خصائص، نسائی، ص 131، قریب به این مضمون. و مسند امام احمد، ج 5 ص 37، پاورقی و حلیة الاولیاء، ج 1 ص 67. و اسدالغابه، ج 3 ص 282 والریاض النضره، طبری، ج 2،

پیامبر((صلی الله علیه وآله وسلم)) آینده را برای خلیفه و جانشین خود روشن ساخت و به او فرمود: ای علی بعد از من رنج فراوان خواهی کشید. علی پرسید آیا دینم سالم می ماند؟ پیامبر فرمود: آری (194).

پیامبر اکرم به این نیز اکتفا نفرمود، بلکه به ولی و خلیفه بعد از خود خبر داد که امت بزودی بعد از وفات آن حضرت با او مکر و فریبکاری خواهند کرد (195). و به وی فرمود: ای علی بزودی گروه سرکش «باغیه» با تو خواهند جنگید و حال آنکه تو بر حقی. هرکس در آن روز تورا یاری نکند از من نیست (196).

پیامبر اکرم((صلی الله علیه وآله وسلم)) با تمام نیرو و توان در جهت بیداری و آگاهی امت کوشش کرد. روزی به ابو رافع فرمود: بزودی بعد از من گروهی با علی خواهند جنگید که جهاد با آنان حق خدا است بر شما، و هرکس نیروی جهاد با آنان را نداشته باشد با زبان و هرکس با زبان نتواند، باید با قلبش از آنان تنفر جوید. (197)

### فروپاشی ساختار سیاسی جاهلی:

برنامه های الهی مربوط به منصب ریاست دولت، ساختار سیاسی جاهلیت را به کلی از بین برد و فرو ریخت. زیرا رهبری در نظر اسلام يك کار اختصاصی و کاملاً فنی است که داناترین، آگاهترین، فاضلترین و مناسبترین فرد برای رهبری از میان تمام افراد امت با صرف نظر از قبیله و خانواده متصدی آن می شود. در صورتی که ساختار سیاسی زمان جاهلیت بر این اساس استوار بود که گویا رهبری به منزله يك شرکت سهامی است که برای هر خانواده و قبیله ای در آن سهمی است و به این ترتیب مناصب را میان خود تقسیم می کردند. مانند رهبری سیاسی، مهمانداری، سقایت و آب رسانی زایران، پرچمداری، پرده داری خانه کعبه، روابط خارجی و غیره که هر کدام مخصوص خانواده و قبیله ای بود.

---

ص 252 و 253. و ذخائر العقبی، ص 67. و مناقب علی (ع)، ابن مغزلی، ص 298. و شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 2 ص 277. و مجمع الزوائد، ج 9 ص 33. و تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص 173. و الصواعق المحرقة، ابن حجر، ص 74. و الاصابه، ابن حجر عسقلانی، ج 2، ص 392. و کنز العمال، ج 15، ص 94 و... (194) المستدرک، حاکم نیشابوری، ج 3 ص 140. و تلخیص المستدرک، ذهبی، پاورقی مستدرک. و نظم درالسمطین، زرنندی حنفی، ص 118. و منتخب کنز العمال، پاورقی مسند امام احمد، ج 5 ص 34. و فضائل الخمسه، ج 3، ص 53. و ملحق المراجعات، ص 161 و 162.

(195) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 6 ص 45. و البدایة و النهایه ابن کثیر، ج 6، ص 218. و فضائل الخمسه، ج 3 ص 51. و تلخیص الشافعی سیوطی ج 3 ص 51.

(196) تاریخ ابن عساکر، ج 3، ص 171. زندگانی امام علی (ع). و الغنیر، علامه امینی (ره)، ج 3، ص 193. و منتخب کنز العمال، ج 5 ص 32، از کتاب مسند امام احمد بن حنبل.

(197) مجمع الزوائد، ج 3، ص 134 و تاریخ ابن عساکر، ج 3، ص 123. بنقل از احقاق الحق، ج 7، ص 434. و ملحق المراجعات، ص 164.

این ساختار در نظر خانواده‌ها بهترین نظام بود زیرا در آن تقسیم قدرت و منصب، دیگر غالب و مغلوب وجود نداشت و مناصب سیاسی قدر مشترك میان ایشان بود. برای هیچ يك از خانواده‌ها تغییر آن مصلحت نبود، و چون آن ساختار به صورت عقیده و میراث گذشتگان در آمده بود، شوریدن بر آن و دگرگون ساختنش روا نبود.

قبایل مکه تصمیم گرفتند که از پیدایش پیامبری از بنی هاشم جلوگیری کنند از اینرو با تمام قدرت و توان به مقابله با آن پرداختند، ولی بی فایده بود و در نهایت شکست خوردند. پیامبری و نبوت بنی هاشم از مقدراتی بود که فرار از آن ممکن نبود. حال چون بنی هاشم باید نبوت را در دست داشته باشند و چاره‌ای غیر از این نیست. آیا خلافت و امامت آنان نیز مقدر و غیر قابل گریز است؟ معقول نیست که خدا نبوت و خلافت هر دو را با هم به بنی هاشم عطا کند! از این رو تدابیر الهی متعلق به خلافت و جانشینی بعد از پیامبر، خاطر قریش را بر آشفته و حسد ایشان باعث به وجود آمدن شعار: «سزاوار نیست بنی هاشم میان نبوت و خلافت جمع کنند» گردید. این شعار در زمان پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) در دلهای مخفی بود ولی وجود آن حضرت مانع از اظهار آن بود و منتظر فرصت بروز و ظهور ماند. این مطلب را در همین بخش، بار دیگر بزودی از نظر تاریخی تحقیق و مورد نقد و بررسی قرار می‌دهم تا تصویری کامل از آن را داشته باشیم و موضوع از هر جهت مورد بحث قرار گیرد.







فصل هفتم

بستر تاریخی و زمینه های

مناسبتی که به دگرگونی

و از میان بردن رهبری

شرعی کمک کردند



## فصل هفتم

بستر تاریخی و زمینه های مناسبی که به دگرگونی و از میان بردن رهبری شرعی کمک کردند

### الف — خانواده های قریش:

قبیله قریش از بیست و پنج تیره و خانواده تشکیل شده بود.<sup>(1)</sup> اشرف آنان فرزندان هاشم بن عبد مناف بودند<sup>(2)</sup>. بعد از ایشان فرزندان عبدالمطلب بن عبد مناف، و فرزندان حارث بن عبد مناف، و فرزندان امیه بن شمس بن عبد مناف، و فرزندان نوفل بن عبد مناف جای دارند. اینان بزرگان قریش می باشند که بعد از عبد مناف در حرم و اطراف آن منتشر شدند و نخستین کسانی بودند که برای قریش امان گرفتند هاشم با سلاطین شام، عبد شمس با نجاشی و نوفل با کسرا و مطلب با سلاطین حمیر ارتباط و پیوند برقرار کردند. و بدین ترتیب قریش با دیگر نقاط جهان رفت و آمد می کردند و با توجه به موقعیت و آقایی و سیادت که بر سایر عربها داشتند به قریش صاحب جامهای طلا و نقره لقب داده بودند<sup>(3)</sup>.

### ب — ساختار سیاسی:

ساختار سیاسی که خانواده های قریش به آن دست یافته بودند بر اساس تقسیم مناسب استوار بود. پُستهای چون منصب رهبری، پرچم داری، اجتماعات، سقایت و آبرسانی، پذیرایی و مهمانداری و روابط اجتماعی، توأم با سهام سیاسی و تقسیم مناسب، بهترین و برترین شکل سیاسی ممکن برای خانواده های قریش بود، زیرا در آن غالب و مغلوب وجود نداشت و مناصب سیاسی میان خانواده ها مشترك بود. از این رو برای هیچ يك از خانواده ها تغییر و تبدیل آن ساختار، مصلحت نبود. چرا که پیامدهای تغییر آن

(1) مروج الذهب مسعودی، ج 2، ص 291.

(2) سیره نبویه حلبی ج 1، ص 3 — 4 و جامع الاصول فی احادیث الرسول ج 3 ص 419 به بعد و سیره دحلانیه در هامش

سیره حلبیه ج 1 ص 4 — 11 و طبقات ابن سعد، و ج 2 ص 156 خطبه 185 شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید.

(3) طبقات ابن سعد ج 1، ص 75 و تاریخ طبری ج 2 ص 180 و النظام السیاسی فی الاسلام ص 93.

روشن نبود و امکان داشت برخی از آنان حق خود را از دست بدهند. گذشته از آنکه نظم و امور ولایت و اداره بیت الله الحرام مشخص بود و هم خانواده ها از وضع موجود و ساختار سیاسی که داشتند راضی بودند و با گذشت زمان به صورت اعتقاد و میراثی به جا مانده از نیاکان، احترام خاص یافت تا آنجا که برهم زدن آن از سوی هیچ کس روا و پذیرفته نبود.

#### ت — کوشش برای برهم زدن ساختار موجود:

در سالهای تنگدستی، خشکسالی و قحطی جز هاشم کسی نبود که به مردم مکه، کمک کند. از این رو به هاشم پدر و بزرگ سرزمین بطحا می گفتند. او هم در زمان تنگنا و سختی و هم در زمان گشایش و رفاه همواره سفره اش گسترده بود. او به در راه ماندگان کمک می کرد و افراد بیمناک را پناه می داد<sup>(4)</sup>.

امیه بن عبد شمس بر موقعیت هاشم حسد می برد و با تکلف می خواست با هاشم در بذل و بخشش رقابت کند و مانند او رفتار نماید ولی او نتوانست رقابت را ادامه دهد و مورد سرزنش قریش واقع شد. بدین جهت هاشم را به مفاخره دعوت کرد. هاشم نپذیرفت. ولی در پی اصرار امیه قرار گذاشتند هر کدام را داور پس از مفاخره محکوم کرد پنجاه شتر به دیگری بدهد و مدت ده سال حق سکونت در مکه را نداشته باشد و بالاجبار از مکه کوچ کند. و در پایان داور به نفع هاشم نظر داد و او را از امیه اشرف دانست. آنگاه امیه پنجاه شتر گشت و سپس به شام کوچ کرد. این نخستین بذل دشمنی بود که میان دو خانواده اموی و هاشمی پاشیده شد. آنچه امیه را بر این کار واداشت، شاید همان حسد و ترس از این بود که هاشم بر ساختار سیاسی موجود خطری باشد. چرا که در آن زمان رهبری در دست فرزندان عبد شمس بود و ظهور و بروز ستاره درخشان مانند هاشم ممکن بود آن وضع را تغییر دهد و مردم را تحت سلطه خود در آورد<sup>(5)</sup>.

#### ث — شایع شدن نبوت:

در مکه مکرمه شایع شد بزودی پیامبری مبعوث می شود که از خاندان عبد مناف خواهد بود. از جمله کسانی که این شایعه را جدی گرفتند، ابو سفیان بود. وی علاقه بسیار زیاد و عمیق به امیه بن ابی صلت داشت. و معتقد بود که این پیامبر بزودی ساختار سیاسی موجود را تغییر داده و رهبری سیاسی را خود به دست خواهد گرفت. با توجه به این که در زمان جاهلیت مدتهای طولانی رهبری از آن بنی امیه بود، پیدایش پیامبر برای آنان بزرگترین خطر بود. ابوسفیان پس از رنج فراوان مطمئن شد که پیامبر مورد

(4) تاریخ طبری ج 3، ص 180 و السيرة الحلیة ج 1 ص 5 و طبقات ابن سعد ج 1 ص 76 و ج 2، ص 179...

(5) السيرة الحلیة، ج 1، ص 15 و النظام السياسي فی الاسلام ص 170 — 172.

گفتگو از فرزندان عبد مناف است، و گمان می کرد خود او از هر کسی برای این امر سزاوارتر است<sup>(6)</sup> و معتقد بود پیامبری که در انتظارش هستند خود او خواهد بود.

### ج — اعلام نبوت:

محمد هاشمی اعلام کرد او همان پیامبری است که در انتظارش بودند و خدای تعالی وی را برای هدایت بشر، و خصوصاً هدایت عرب، فرستاده است. دلیل وی بر ادعای نبوت، کلام خدا است. در پی این اعلام افرادی که به دور اندیشی و زیرکی معروف بودند و همچنین کسانی که در آن جامعه دور از عدالت مورد ظلم و ستم قرار گرفته بودند، به پیامبر هاشمی ایمان آوردند.

### ح — حفاظت بنی هاشم از پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)):

بنی هاشم با تمام نیرو از محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) حمایت می کردند و رهبر قریش، محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) را به شکست تهدید می کرد تا آنجا که شایع کردند محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) کشته شده است. ابو طالب پس از شنیدن شایعه کشته شدن محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم))، بنی هاشم را فرا خواند و به هر کدام شمشیری داد و به همراه بنی هاشم و فرزندان مطلب به راه افتاد. او فریاد زد: ای گروه قریش! آیا می دانید من چه تصمیمی گرفته ام؟ گفتند: نه ما نمی دانیم. سپس به آنان گفت شنیده ام که محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) کشته شده است. و بی درنگ به جوانان و دلیر مردان همراه خود فرمود: آنچه در زیر لباسهایتان دارید، بیرون آورید، آنگاه هر کدام شمشیری برنده را بیرون آوردند و منتظر فرمان ابو طالب ماندند. ابو طالب رو به قریش کرد و فرمود: به خدا سوگند اگر محمد را کشته باشید، از شما هیچ يك را زنده نگذارم و تا زمانی که من هم کشته شوم با شما خواهم جنگید. گروه قریش بسیار پریشان شدند و بیش از همه، «ابو جهل» افسرده و نگران گردید<sup>(7)</sup>.

### خ — حسادت و حفظ ساختار سیاسی نه محبت بتها:

خانواده های قریش به سرکردگی ابو سفیان با تمام شیوه های ممکن در برابر محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) مقاومت و کار شکنی کردند. و پس از اصرار بنی هاشم بر حمایت از محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) و پذیرفتن پیشنهاد تسلیم آن حضرت به قریش، تمام تیره ها و خانواده های قریش، بدون استثنا، بر امور ذیل اتفاق کردند:

1 — قطع رابطه با بنی هاشم بطور کامل و همه جانبه در پی این تصمیم تمام خانواده ها حتی فرزندان عدی و تیم با بنی هاشم قطع رابطه کردند. آنان را سه سال در شعب ابو طالب محاصره کردند تا آنجا که

(6) سیره حلبی ج 1، ص 80.

(7) طبقات ابن سعد ج 1، ص 202 — 203.

ایشان در اثر شدت گرسنگی مجبور به خوردن برگ درختان شدند و کودکان بنی هاشم برای رفع تشنگی، ناگزیر ریگها را می مکیدند. این حقیقتی است که چون خورشید روشن است و کسی نمی تواند آن را انکار و در باره اش مجادله کند.

با این حال محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) در مقابل قریش سر فرود نیاورد. بنی هاشم نیز دست از حمایت او برنداشتند و تسلیم نشدند. خدای تعالی مکر قریش و رهبری آن را باطل فرمود و محاصره به شکست انجامید.

2 — هنگامیکه قریش شنیدند محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) در آینده نزدیک، پس از ایجاد پایگاه در یثرب (مدینه) به آنجا هجرت خواهد کرد، تمام خانواده های قریش و قبائل مکه به اتفاق تصمیم بر کشتن محمد گرفتند. آنان از هر قبیله ای مردی را بر گزیدند تا یکباره بر او حمله کنند و خونس در میان قبایل ضایع شود و بنی هاشم نیز نتوانند خون بهایش را مطالبه نموده و با همه قبایل در مقام جنگ و خونخواهی بر آیند. زیرا می دانستند اگر محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) کشته نشود و به یثرب (مدینه) برود حتماً پیروز می گردد و شرافت رهبری را از آنان سلب می کند. اما با تدبیری که پیامبر اکرم به دستور خدای تعالی اندیشیده بود، زمانی که مردان برگزیده قریش، تصمیم به اجرای نقشه شوم خود گرفتند و به خانه پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) وارد شدند، با کمال تعجب و نا باوری با علی بن ابی طالب که در بستر رسول خدا و به جای آن حضرت خوابیده بود، مواجه شدند، از این جریان دنیا در نظر رهبری مکه تیره و تار گردید و دیوانهوار و بی مهابا برای فرد و یا افرادی که زنده و یا کشته محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) را بیاورند، جایزه هایی تعیین کردند.

از سوی دیگر پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) با همراه خود ابوبکر و راهنمای مشرکشان سالم به اذن پروردگار به راه خود ادامه دادند. این مطلب نیز حقیقت روشنی است مانند خورشید که نیازی به دلیل و برهان ندارد<sup>(8)</sup>.

## د — جنگ برای حفظ ساختار سیاسی موجود نه برای حفاظت بتها:

قریش و رهبری آن از شکست محمد و بنی هاشم و دین تازه آنان، مأیوس نشدند. محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) و یاران وی نیز از شکست شرك و رهبری آن مأیوس نشدند. عربها به سه دسته تقسیم شدند: گروهی با قریش و رهبری مشرك آن بودند، گروه اندك دیگری به محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) گرویدند و گروه سوم نیز نظاره گر اوضاع و منتظر آن بودند که هرکس پیروز شد، از او پیروی کنند. آتش جنگ در بدر و اُحد روشن گردید. رهبری قریش با یهود هم پیمان گردید و سپاه احزاب را تجهیز کرد و به مدینه منوره حملهور شدند. پیامبر اکرم نیز در مدینه سنگر گرفت و به دفاع پرداخت و

(8) السيرة الحلبیه، ج 1 ص 80 و طبقات ابن سعد ج 1 ص 208 — 209.



در نهایت سپاه احزاب شکست خورده، به مکه مکرمه برگشت. پس از چندی ناگهان قریش و رهبری مشرک آن با سپاه خداوند مواجه شدند که به مکه و پایگاه مشرکان وارد می شد. رهبر مکه دیگر سرفروود آورد و ناگزیر از پذیرش اسلام گردید. با تسلیم شدن رهبر مکه تمامی عربها تسلیم شدند و سرتاسر جزیره العرب به دولت پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) ایمان آورده و عربها گروه گروه به دین خدا داخل می شدند.

### ذ — نبوت خاندان بنی هاشم تقدیری الهی بود:

خانواده های قریش به رهبری امویها خصوصاً ابو سفیان، دین محمد هاشمی را رد کردند و با تمام قدرت در برابرش ایستادند. این مقاومت نه بخاطر وفاداری به بتها بلکه به علت حسادت بود که نسبت به بنی هاشم داشتند و نمی خواستند آیینی از سوی بنی هاشم مطرح و رهبری دین از آن بنی هاشم باشد. و خلاصه نمی خواستند ساختار سیاسی موجود از هم بپاشد.

ناگهان ابو سفیان متوجه شد که سپاه اسلام در نزدیکی مکه است وعباس بن عبد المطلب او را واداشت تا سربازان خدا را مشاهده کند. آنگاه ترس تمام وجود ابو سفیان را فرا گرفت و اندیشه مقاومت را از سر بیرون کرد. رهبری حزب مشرک از حقیقت تصورات خود پرده برداشت و گفت: من هرگز چنین سلطنتی را ندیده ام نه سلطنت کسری و نه قیصر و نه بنی اصفر و... (9)

عباس در حالی که او را می کشید تا به نزد رسول خدا برسد به وی گفت: وای بر تو ای ابو سفیان! آیا هنوز وقت آن نرسیده که بدانی معبودی جز خدا نیست. ابو سفیان گفت: گمان دارم اگر خدای دیگری نیز وجود داشت مرا بی نیاز نمی کرد و برایم نفعی نداشت. پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: ای ابو سفیان آیا وقت آن نرسیده که بدانی من رسول خدا هستم؟ ابو سفیان گفت: سوگند به خدا هنوز در این باره شك دارم. عباس فریاد زد: وای بر تو ای ابو سفیان اسلام آور و به یگانگی خدا شهادت بده، پیش از آنکه گردنت زده شود. در این هنگام یعنی تنها بعد از یاد آوری این که ممکن است او را گردن بزنند و احاطه مسلمانان بر او و شکست تمام حيله گریها، و تنها برای حفظ جان خود در حالی که دهشت زده به پیامبر اکرم می نگریست تظاهر به اسلام کرد و با خود زیر لب می گفت کاش می دانستم با چه چیزی بر من غالب گردید! خداوند آنچه در سینه و مغز ابو سفیان بود به پیامبر وحی کرد. آنگاه رسول خدا فرمود: به وسیله خدا بر تو غالب شدم. خانواده های قریش نیز فهمیدند که نبوت هاشمی از مقدراتی است که فرار از آن ممکن نیست و میل و اختیار آنان هیچ نقشی در آن ندارد. چرا که اگر آنان کمترین نقشی داشتند، هرگز نمی پذیرفتند که پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) از بنی هاشم باشد. و چون فهمیدند که

ساختار سیاسی موجود کاملاً فرو ریخت، تصمیم گرفتند که هرچه در توان دارند، بکار بندند تا از آنچه هجوم هاشمی می پنداشتند یعنی جمع میان نبوت و خلافت جلوگیری کنند.

### تلاش بنی امیه برای جلوگیری از نفوذ بنی هاشم:

تمام قریش — جز فرزندان مطلب بن عبد مناف — متفق بودند که نبوت هاشمی ساختار سیاسی مبتنی بر تقسیم منصبها میان قبایل را بشدت متزلزل کرده، و تمام آنان این نبوت را رد کردند، ولی بنی امیه در جهت منع بنی هاشم از جمع میان نبوت و خلافت تلاش بیشتری می کردند و آن به چند دلیل بود:

1 — دشمنی دیرینه و کینه توزی و حسادت نسبت به بنی هاشم حتی پیش از اسلام.

2 — بنی امیه رهبری سیاسی خود را بخاطر نبوت بنی هاشم از دست دادند.

3 — بنی هاشم در نبردهای اسلام علیه کفر، بزرگان بنی امیه را کشتند.

بنابر این بنی امیه نه تنها از بنی هاشم ناخوشنود بود، بلکه نسبت به ایشان کینه دیرینه نیز داشت. تا آنجا که هند — مادر معاویه و همسر ابو سفیان — شدت کینه توزی خود را چنین نشان داد. او به کشتن حمزه سید الشهداء اکتفا نکرد، بلکه بدن پاکش را مثله و جگرش را بیرون آورد و به دندان گزید. لکن با پیروزی نبوت و فراگیر شدن نور اسلام و عقب ماندن بنی امیه از ورود به اسلام، یادآوری کوشش طولانی آنان در جنگ علیه اسلام، ایشان را از اینکه آشکارا در جهت بازداشتن بنی هاشم از جمع میان نبوت و خلافت سخن بگویند، باز می داشت.

### موجی نیرومند:

این اندیشه و سخن که سزاوار نیست بنی هاشم میان نبوت و خلافت جمع کنند، به موجی بسیار قوی و نیرومند تبدیل گردید. اما همچنان در سینه ها پنهان بود و با وجود پیامبر و صحابه نیکوکار و صادق و وحدت حاکم بر امت به رهبری پیامبر اکرم، قدرت خودنمایی علی را نداشت. اگر یکی از عناصر مزبور از میان می رفت و به تعبیر معاویه، صحابه راستگو و نیکوکار، که به منزله يك موی سفید در بدن گاو سیاهند، کم می شدند در این صورت امر بدست فرد غالب می افتاد.

### س — اساس خلافت خویشاوندی است:

ابوبکر به این دلیل به خلافت دست یافت که خود را جزو خویشاوندان پیامبر((صلی الله علیه وآله وسلم)) معرفی کرد. هنگامی که سه نفر مهاجر یعنی ابوبکر و عمر و ابو عبیده وارد سقیفه بنی ساعده شدند، علیه انصار برای تصاحب مقام خلافت چنین استدلال کردند:

ابوبکر گفت: ما جزو عشیره و خویشاوندان رسول خدا هستیم و شما یاوران رسول خدا و یاوران

ما در دین هستید.

عمر هم گفت: دو شمشیر در يك غلاف جمع نشود، سوگند به خدا که عرب راضی نمی شود که شما انصار را امیر خود قرار دهید با آنکه پیامبرش از غیر شماست و سزوار نیست که عرب امر خلافت را جز به کسانی که نبوت در میان ایشان بوده واگذارد. این برای ما و علیه سایر عربها، دلیل روشن و برهانی نیرومند و آشکار است. چه کسی با ما که اولیا و عشیره او هستیم بر سر سلطنت و خلافت محمد و میراث او نزاع می کند، مگر آن کس که باطل گرا و بیهوده گوی گناه کاری باشد که خود را به هلاکت افکند؟<sup>(10)</sup>.

آنگاه تمام انصار یکصدا گفتند: حال که چنین است ما جز با علی بیعت نکنیم و علی نیز اکنون از جمع ما غایب است و حضور ندارد. برخی انصار گفتند ما بیعت نکنیم مگر با علی<sup>(11)</sup>.

به هر حال کار برای ابوبکر با شتاب سامان یافت و از علی خواستند که با ابوبکر بیعت کند. علی پاسخ داد: «خلافت حق من است و با شما بیعت نمی کنم. سزوار است شما با من بیعت کنید. چون خلافت را از انصار به این دلیل گرفتید که با پیامبر خویشاوندید و اکنون از ما اهل بیت پیامبر آن را غصب می کنید. آیا شما به انصار نگفتید که خلافت سزوارترید از آن رو که محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) از میان شما است و انصار نیز رهبری را به شما دادند و امارت را تسلیم شما نمودند؟ اکنون من همان سخن را به شما می گویم که ما به مرده و زنده رسول خدا سزوارتریم...»

### ص — امواج خروشان و نیرومند انقلاب:

عمر بن خطاب در بستر مرگ در فکر آینده امت بود و امر خلافت ورهبری را از جهات مختلف بررسی می کرد ناگهان گفت: اگر ابو عبیده زنده بود او را جانشین خود قرار می دادم و یا اگر خالد بن ولید بود او را برمی گزیدم. همچنین اگر سالم مولی ابو حدیفه و یا معاذ بن جبل می بود او را خلیفه قرار می دادم. با آنکه سالم از موالی و بردگان بود و برای او در میان عرب نسبّی شناخته نمی شد. معاذ از انصار بود و در روز سقیفه گفتند جایز نیست که انصار مقام خلافت را تصدّی کنند. خالد نیز از بنی مخزوم و در طبقه دهم صحابه بود. چون او در بُرهه زمانی ما بین صلح حدیبیه و فتح مکه به مدینه هجرت کرد. با همه این احوال، عُمر در بستر مرگ تأسف می خورد که ای کاش ایشان بودند و مقام خلافت را تصدّی می کردند.

عمر در زمان خلافتش به ابن عباس گفت: می دانی چه چیزی بعد از رسول خدا، قریش را از شما بازداشت؟ ابن عباس گوید: خوش نداشتم که پاسخ دهم، گفتم: اگر من ندانم امیر المؤمنین عُمر می داند.

(10) الامامة والسياسة، ص 6 — 8.

(11) تاریخ طبری ج 3، ص 198 و شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید ج 2 ص 266.

آنگاه عمر گفت: دوست نداشتند که نبوت و خلافت هر دو در خانواده شما جمع شود و آنگاه شما بر قوم خود ستم کنید. بدین جهت قریش خلافت را برای خود اختیار کرد و به مقصود خود رسید و موفق شد. ابن عباس گوید به عمر گفتم: اگر اجازه می دهی و بر من خشم نمی گیری، سخن بگویم؟ گفت: بگو. گفتم: اما اینکه قریش خلافت را برای خود اختیار کرده و موفق شد، اگر این امر را خدا برای ایشان مقرر فرمود، بسیار کار خوبی است و نباید بر آن حسد برد. و اما اینکه قریش نخواستند نبوت و خلافت برای ما باشد، خدای تعالی گروهی را توصیف کرده که دارای کراهت بوده اند و می فرماید: «چون از آنچه خدا نازل فرمود، کراهت داشتند، اعمالشان را تباه کرد»<sup>(12)</sup>.

آنگاه عمر گفت، هیئات ای ابن عباس خبرهایی از تو می رسید که دوست ندارم بر آنها از تو اقرار بگیرم و متزلت تو نزد من کم شود. گفتم ای امیر المؤمنین اگر آنچه شنیده ای حق است، سزاوار نیست که متزلت مرا پایین آورد و اگر آنچه را شنیده ای باطل و نادرست است پس شخصی نابحق مانند مرا از خود بران.

عمر گفت: شنیده ام که می گویی از روی حسد و ستمگری و گمراهی خلافت را از ما گرفتند. ابن عباس گوید: گفتم ستم بودن آن بر همه روشن است. اما در باره حسد باید گفت آدم ابوالبشر نیز مورد حسد واقع شد و ما نیز فرزندان او هستیم، عمر گفت: هیئات هیئات، سوگند به خدا، دلای شما بنی هاشم نپذیرد مگر حسدی که زایل نشود. گفتم: ای امیر المؤمنین آرام باش، دلای را که خدا هر گونه پلیدی را از آنها زدوده و پاک نموده به این مرض زشت توصیف مکن<sup>(13)</sup>.

مسعودی گفتگوی میان عمر و ابن عباس را در مروج الذهب آورده و تأکید می کند که موج خروشان که در زمان رسول خدا در سینه ها پنهان بود، بعد از آن حضرت و بعد از تشکیل خلافت خلفای راشدین، خودنمایی کرد.

عبدالله بن عباس گوید: عمر کسی را به دنبال من فرستاد که نزد او بروم. وقتی رفتم، گفت: ای ابن عباس، فرماندار حمص از دنیا رفته و او از اهل خیر بود و اهل خیر بسیار اندک می باشند. امیدوارم تو نیز از ایشان باشی ولی نسبت به تو در ذهنم چیزی است که مرا نگران کرده است. اکنون نظرت در باره فرمانداری چیست؟ گفتم باید بگویی در باره من چه فکر می کنی؟ عمر گفت: به این مطلب چه کار داری؟ گفتم: می خواهم بدانم اگر چیزی است که برای من مضر است، از آن بپرهیزم و اگر از آن مبری باشم، آنگاه فرمانداری تو را بپذیرم. چرا که کمتر دیده ام در کاری که می خواهی عجله نکنی.

(12) سوره محمد 47، 9

(13) کامل ابن اثیر ج 3، ص 24 و شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید ج 3 ص 107 و ج 2 ص 97، به کتاب تاریخ بغداد و کتاب النظام السیاسی فی الاسلام مراجعه شود.

عمر گفت: ای ابن عباس، می ترسم مرگم فرا رسد و تو در همین مقام باقی باشی و بگویی بیایید بسوی خلافت، اگر چه کسی جز بنی هاشم به سراغ شما نیاید. من دیدم رسول خدا مردم را به کارها می گمارد ولی شما را نصب نمی کرد.

ابن عباس گفت: چرا رسول خدا چنین می کرد؟ عمر گفت: به خدا قسم نمی دانم چرا با آنکه شما را سزاوار و شایسته می دانست آن را از شما منع کرد. شاید می ترسید شما از نسبت خود به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) سوء استفاده کنید و مورد عتاب و سرزنش قرار بگیرید. ولی من در باره تو از این حرفها صرف نظر کرده ام. اکنون بگو نظرت در باره فرمانداری حمص چیست؟

ابن عباس گفت: نظرم این است که فرماندار تو نباشم. عمر گفت: چرا؟ ابن عباس گفت: با این بینش و ذهنیتی که تو داری، من همواره همچون خاری در چشم تو خواهم بود. عمر گفت: بنابر این از سر مشورت به من بگو چه کسی را برای این کار انتخاب کنم؟ گفتم: نظر من این است که کسی را برگزینی که تو از او راضی باشی و او نیز به تو علاقمند و وفادار باشد<sup>(14)</sup>.

عمر از شدت اهتمام به مصالح مسلمین می خواست کاری کند که حتی بعد از مرگ او نیز کسی از بنی هاشم بر امت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) حاکم نشود!!

در نهایت این فکر و اندیشه که نباید بنی هاشم میان خلافت و نبوت جمع کنند به موجی نیرومند تبدیل شد و حقیقت خود را آشکار کرد به گونه ای که دولت و اکثر مردم قانع شده و باور کردند که این سخن برای جلوگیری از اجحاف و زیاده روی بنی هاشم، بهترین راه و روش است، و دست به دست شدن خلافت و گردش آن در میان خانواده های قریش به منزله از دور خارج کردن بنی هاشم، در عوض مقام نبوت آنان است، و بالاخره این فکر و سخن به تعبیر عمر یکی از مظاهر هدایت و توفیق قریش بود. در نهایت با راه یافتن ابو سفیان به دستگاه حاکمه و بخشیدن صدقاتی را که جمع آوری کرده بود به وی و نصب کردن یزید بن ابی سفیان به فرماندهی سپاه شام و جانشینی معاویه به جای برادرش یزید و در اختیار گرفتن مقام ولایت و استانداری شام، اینها همه میان دستگاه حاکمه و حکومت و میان آزاد شدگان (طلقاء) پیوند محکمی به وجود آورد. دستگاه حاکمه و آزاد شدگان بنی امیه هر دو در این که نباید بنی هاشم میان خلافت و نبوت جمع کنند، متحد و همراه بودند. به این ترتیب اهل بیت و عترت پاک رسول خدا حتی آن مقدار بهره و نصیبی که در ساختار سیاسی قبل از اسلام داشتند، از دست داده به کلی محروم شدند.

در این سخن فاروق که به ابن عباس و بنی هاشم گفته است دقت کنید:

«سوگند به خدا ما نزد شما به خاطر نیاز به شما نیامده ایم، بلکه دوست نداریم در کاری که عموم مردم بر آن اجماع و اتفاق کرده اند (بیعت با ابوبکر) شما مورد سرزنش قرار بگیرید و این اشتباه و جدایی میان شما بزرگ و بزرگتر گردد»<sup>(15)</sup>.

کار اهانت به بنی هاشم به جایی رسید که حتی عبدالله بن زبیر تصمیم گرفت خانه های بنی هاشم را با اهلش آتش بزند و بر سر آنها خراب کند. ولی خیر اندیشان دخالت کرده و مانع شدند!!

از این افکار و رفتار چنین استفاده می شود که هر قبیله که در تحریم اقتصادی — سیاسی بنی هاشم و در محاصره سه ساله پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و بنی هاشم در شعب ابو طالب شرکت کرد و موضع گیریهایش علیه اسلام، بیشتر بود و برای کشتن پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) نماینده فرستاد، او به مناصب و مقامات سیاسی سزاوارتر و به زندگی اجتماعی سعادتمندتری نائل آمد.

به تعبیر دیگر هر يك از قبایل عرب به ریاست دولت و رهبری و خلافت امت، از بنی هاشم — که مدافعان اصلی پیامبر و اسلام بوده اند — سزاوارتر می باشند!!! یعنی خلافت و امامت برای تمام افراد جایز ولی بر بنی هاشم حرام است. آری «و هل جزاء الاحسان الا الاحسان»؟

### ض — دیدگاه شرع نسبت به شعار محرومیت بنی هاشم:

این شعار که نباید بنی هاشم میان نبوت و خلافت جمع کنند از شعارهای جاهلیت و با نصوص شرعی در تعارض و بر خلاف نظام و ساختار سیاسی بر خواسته از ادیان الهی است. زیرا داود پیامبر خداست و پسرش سلیمان این مقام را از او به ارث برده است و هر دو ایشان میان حکومت و نبوت جمع کرده اند و به پیامبران و فرزندان ایشان نبوت و حکومت و کتاب داده شده و هیچ کس بر آنان اعتراض نکرده است. زیرا که فضل و برتری به دست خدای تعالی است.

خلافت در درجه اول منصبی است دینی و در مرحله بعد دنیوی. خلیفه قائم مقام و جانشین شخص پیامبر است. از مهمترین کارهای پیامبران بیان احکام، قضاوت میان مردم و حکومت است. روشن است که کار قضاوت و بیان احکام کاری است فنی و کاملاً تخصصی و کسی که به اجزای اصلی و اساس نظام سیاسی اسلامی آگاه باشد، با کمترین توجه و کوشش برایش روشن می شود که این سخن و شعار که نباید بنی هاشم میان نبوت و خلافت جمع کنند، اساس نظام سیاسی اسلامی الهی را نابود و کاملاً از محتوی خالی می کند و به شکل نظامی قراردادی و بشری در می آورد که با سایر نظامهای قراردادی هیچ فرقی ندارد مگر در شکل ظاهری. بالاتر از این ریاست دولت، طعمه و غنیمی می شود که هر کس به هر طریقی غالب شد آن را ببلعد و پس از غلبه و تسلط، بر کرسی و یا حصیر پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) بنشیند؛ ردای اسلام را بپوشد و خلیفه گردد. یعنی اگر فردی از طلقا و آزاد شدگان که با تمام شیوه ها و

فنون و با تمام توان خود (تا لحظه ای که به محاصره کامل اسلام درآمد) علیه اسلام جنگید و آنگاه که هیچ راه فراری برایش باقی نماند، از ترس و وحشت و یا با میل و رغبت ایمان آورد، بر اوضاع چیره و مسلط گردید، او بر فرد مهاجری که همراه پیامبر اسلام در تمام جنگها حضور داشته و برای اسلام جانفشانیها کرده است، ولایت و فرمانروایی خواهد داشت. در حالی که ولی خدا و آنکه بر حسب نصوص و بیانات شرعی، برای ریاست دولت اسلامی تعیین شده است، به عنوان يك فرد عادی و شهروند معمولی باید از او پیروی کند. یعنی انسان جاهل و نادان سخن بگوید و عالم و دانشمند خاموش گردد. آنکه پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) و یارانش را محاصره کرد و تصمیم داشت پیامبر را به قتل رساند، باید بر یاران محاصره شده رسول خدا مقدم باشد. تمامی این بی عدالتی ها و خلاف کاریها، به بهانه رعایت انصاف و برای اینکه بنی هاشم میان نبوت و خلافت جمع نکنند و یا به تعبیر دقیق تر به خاطر آنکه عملاً ساختار سیاسی قبل از اسلام به جای خود برگردد و زنده شود، اما با لباس وقیافه ای تازه و نو؛ چون ساختار سیاسی زمان جاهلیت بر اساس تقسیم مناصب استوار بود، به گونه ای که هر قبیله، بهره و نصیبی از این مناصب می گرفت. با پیاده کردن این اندیشه، قبایل خلافت و ریاست دولت را میان خود تقسیم و در مناصب نیز شریک بودند. ولی نظام سیاسی اسلام با ساختار سیاسی قبل از اسلام هماهنگ و سازگار نبود.

### نتایج منع بنی هاشم از خلافت:

1 — از میان رفتن امتیازها میان کسانی که با تمام نیرو همواره علیه اسلام جنگیدند تا زمانی که در محاصره نیروهای اسلام واقع شدند و ناگزیر اسلام آوردند و میان کسانی که در تمام جنگها و صحنه های پیکار، برای اسلام با دشمنان دین خدا پیکار نمودند تا زمانی که خدای تعالی دین خود را عزت بخشید و پیامبرش را یاری فرمود و دولت اسلام روی کار آمد. بدین ترتیب این دو دسته همه مسلمانند و از نظر سیاسی میان این گروه با آن گروه فرقی نیست و همه در بهشت جای دارند. بنی هاشم که سه سال در محاصره قریش بودند و برای خدا تمام سختی ها را تحمل کردند، مانند هر شخص مشرکی می باشند که در محاصره پیامبر و بنی هاشم شرکت داشته است. مگر آن مشرک مسلمان نشده؟ مگر اسلام خطاهای پیش از اسلام را نمی پوشاند؟ بنابر این اگر حمزه سید الشهداء حیات مجدد می یافت از جهت عملی و سیاسی مانند وحشی قاتل آن حضرت بود. مهاجر مانند آزاد شده و نادان مانند دانشمند است و اگر فردی جاهل و نادان غلبه کرد و بر اوضاع مسلط شد، باید شخص عالم از نظر سیاسی از او پیروی کند؛ بالاتر از آن اگر دانشمندی مانند علی بن ابی طالب در برابر فرد دیگری از غیر بنی هاشم قرار گیرد که به مراتب از نظر دانش و غیره پایین تر از آن حضرت است، آن فرد غیر هاشمی گرچه از مهاجرین نباشد، بر او مقدم است. گواه این مطلب سخن فاروق است که با وجود علی بن ابی طالب می گوید: اگر معاذ بن جبل وجود می داشت او را خلیفه خود قرار می دادم و اگر خالد بن ولید نیز بود او را تعیین می کردم (همان

خالدی که در اُحد و بیشتر نبردها در کنار سایر کفار علیه اسلام جنگید، با وجود آنکه علی بن ابی طالب از نخستین روز در کنار پیامبر بود و همواره برای اسلام با کفار جنگید. با این همه خالد از علی به خلافت سزاوارتر است!!!) حتی فاروق می گوید اگر سالم مولی ابو حذیفه بود (همان سالم که در عرب برایش نسبی شناخته نشده) او را بر می گزیدم و امیر و فرمانروای علی بن ابی طالب قرار می دادم. با آنکه علی بن ابی طالب بر خود فاروق و سالم ولایت دارد چرا که فاروق خود گفت: تو مولای من و مولای هر مرد و زن با ایمانی.

## 2- پاشیدن بذر اختلاف:

آنگاه که میان مهاجر و آزاد شده و محاصره کننده و محاصره شده فرقی نباشد و هرکس به خود حق دهد که درباره اسلام نظر دهد و مردم را بر محور فهم خود گرد آورد، نتیجه قهری آن وجود مراجع متعدد و مفاهیم و برداشتهای متفاوت است و هر گروهی گمان می کند که بر حق است. از این رو گروهی به سوی شمال و دیگری به سوی یمن، سوّمی به سوی شرق و چهارمی به سوی غرب و... روانه می شوند و مرجعی که سخن او حجت یقینی و شرعی باشد که همه به آن اقرار و اعتراف داشته باشند، یافت نمی شود. در چنین محیط و فضای سیاسی و اجتماعی بذر اختلاف پاشیده می شود و رشد می کند. بنابر این اگر علی(علیه السلام) سخنی بگوید و یکی از طلقا و آزادشدگان سخنی دیگر بگوید، تنها کسی که می تواند این دو سخن را ارزشیابی کند، شنونده است. زیرا عملاً هیچ فرقی میان علی و آزاد شده نیست: هر دو اهل بهشت و هر دو صحابی و مسلمانند. و شنونده چگونه میان دو نفر مساوی، ترجیح قایل شود؟ و چگونه میان دو فردی که از هر جهت مساویند فرق بگذارد؟ این يك قطعه طلا است که از نظر شکل و رنگ و حجم و وزن و ارزش و غیره مانند قطعه دیگر است. یعنی هر کدام را که خواستی اختیار کن. این همسان بودن ظاهری موجب بروز و رشد اختلاف است که دیر یا زود به يك غده سرطانی تبدیل می شود که وحدت امت اسلامی را از بین برده، آن را از چهارچوب شرع خارج و به سوی مشکلات می کشاند.

## 3- همه صاحب حقد جز بنی هاشم:

تمامی مردم حق دارند و می توانند ریاست دولت را به عهده بگیرند جز بنی هاشم، بدین معنی که هر يك از مسلمانان اگر بتواند با هر شیوه ای ریاست دولت را به دست گیرد و همه را وادار به تسلیم کند هیچ مانعی از زمامداری او نیست، مشروط به اینکه از خاندان بنی هاشم نباشد. چون ایشان به مقام نبوت اختصاص یافته اند و نبوت آنان را کفایت می کند.



این اندیشه که همه حق دارند زمام حکومت را در اختیار بگیرند، طمع و آرزوی رسیدن به ریاست دولت را به کابوسی وحشتناک و ابزاری رنج آور تبدیل کرد که آرامش را از امت اسلامی سلب و آن را به میدان تجربه برای رسیدن به ریاست تبدیل و نظام سیاسی شرعی را تعطیل کرده است.

اما این رئیس دولت از چه قبیله ای است؟ کارش چیست؟ رفتارش چیست؟ دینش چگونه است؟ چه سابقه ای دارد و چه کسانی را بر امت مسلط خواهد کرد؟ اینها اموری است که به آن اهمیت داده نمی شود و دارای ارزش قیمتی نیستند و بر آنها تکیه نمی شود. چون رئیس دولت بر مردم غلبه کرده و به دست آوردن رضایت افراد مغلوب، هنری است مربوط به فردی که با قهر و غلبه بر اوضاع مسلط گردیده است.

چه چیزی یزید بن معاویه را که به فسق و فجور مشهور بود از این که رئیس دولت اسلامی باشد باز می داشت؟ او فرزند معاویه رئیس دولت است!

چه چیزی مانع می شود که حسین بن علی بن ابی طالب — با آنکه به گفته پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) سید جوانان اهل بهشت و ریحانه این امت و امام آنان است — یکی از شهروندان عادی و جزو رعایای یزید باشد. چرا که هر دو مسلمانند و هر دو در بهشت یعنی یزید، قاتل مجرم و حسین مقتول و شهید در بهشتند و هر دو صحابی اند!! هر کس این اندیشه را نقد و بررسی کند کافر است و زندیق، و نباید با او غذا خورد و یا چیزی نوشید و نباید بر جنازه او نماز خواند.

#### 4 — دگرگونی حقایق:

نتیجه چهارم از منع بنی هاشم و اهل بیت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) از خلافت و ریاست دولت اسلامی آن است که دام گذار با تیر انداز، باطل با حق، خیر با شر و زهر با شهد مشتبّه گشت. متقدم و متأخر، پیشتازان و مجاهدان یا قاعدان و دیر باوران، کشته شدگان در راه خدا و قاتلان آنان، محاصره کنندگان و محاصره شدگان همه با هم یکسان شدند. کسی که با تمام توان و نیرو در خدمت اسلام است، با کسی که با تمام قدرت و توان علیه اسلام است. برابر و مساوی گشتند. آنها که علیه اسلام جنگیده اند همانند کسانی خواهند بود که برای دفاع از اسلام جنگیده اند آری همه برابر و مساویند چون همه در دین اسلام داخل شده اند، همه پیامبر اکرم را دیده اند و یا پیامبر اکرم آنان را دیده است، پس همه صحابی هستند و همه در بهشتند!

صحابه راستگو ضایع شدند و در شهرها متفرق و به تعبیر معاویه مانند يك موی سفید در پوست گاو سیاه گردیدند. نظام سیاسی اسلامی فرو ریخت و از هم پاشید. آنان که مقدم بودند، مؤخر شدند و آنان که مؤخر بودند، مقدم شدند. «و لله عاقبة الامور».



## فصل هشتم

# آغاز دگرگونی و انقلاب



## فصل هشتم

### آغاز دگرگونی و انقلاب

#### با پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) در بستر مرگ و شهادت:

پیامبر اکرم در خانه اش در بستر بیماری لحظات آخر عمر را می گذراند، جبرئیل امین مرتب به زیارتش می آمد. پیامبر اکرم از آینده امت آگاه بود و به یقین می دانست که چه بر آنان خواهد گذشت. از این رو نقش کامل خود را نسبت به آینده امت ایفا کرد و رسالت پروردگارش را تبلیغ نمود. و به طور کلی همه چیز را برای مسلمانان بیان کرد و از آنچه در اطرافش می گذشت، کاملاً آگاه بود و می دانست که این سکوت قبل از خروج و آرامش قبل از انفجار است. نیز می دانست که اگر تندباد حوادث وزیدن گیرد و انفجار پدید آید، بزودی سیاست شرعی نابود و سلاح کار ساز و برنده اسلام از آن گرفته می شود و چرخ اصلی دعوت و دولت اسلامی از کار می افتد.

اما شخصیتی مانند پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) در برابر تندباد حوادث از پا در نیاید و آرام ننشیند تا انفجار رخ دهد. هیچ چیز او را از احساس عمیق و رافت و رحمت به امت باز ندارد و با آنکه دین کامل گشته و نعمت به اتمام رسیده و بیان الهی همه نیازمندیها و جزئیات مسائل زندگی را روشن ساخته، رسول خدا می خواهد راه را برای امت خویش هموار کند و آینده را برای امت به طور خلاصه بیان کند تا بعد از او هدایت یافته هرگز گمراه نگردند و از حوادثی که در انتظار مرگ پیامبر نشسته است — و دهان خویش را برای بلعیدن گشوده تا اسلام ناب را مورد تهاجم قرار داده و مانع حرکت و سیر آن شود — سالم بیرون آیند.

خانه پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) از عبادت کنندگان و بزرگان صحابه که برای دیدار او آمده بودند موج می زد. پیامبر فرصت را غنیمت شمرد و خواست موقعیت را به طور فشرده ولی ساده و روشن بیان کند و خط آینده حرکت اسلامی را ترسیم نماید. فرمود: چیزی بیاورید تا برای شما نامه ای بنویسم که هرگز بعد از آن گمراه نشوید. در این پیشنهاد پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) چه مطلب خطا و

اشتباهی بود؟ چه کسی امنیت از گمراهی را رد می کند؟ برای چه و به خاطر چه مصلحتی رد کند؟ و به هر حال هر مسلمانی حق دارد پیش از مرگ خود هرچه می خواهد وصیت کند و به اطرافیان و بازماندگان و دوستان خود بگوید. کسانی که وصیت او را می شنوند نیز آزادند که به آن عمل کنند، یا عمل نکنند. بر فرض که محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) يك مسلمان عادی بود و نه پیامبر و رهبر امت، حق داشت وصیت کند. پس چرا عمر بن خطاب سخن او را در حضورش رد کرد و گفت درد بر او غلبه کرده، قرآن نزد شما است و همان ما را کفایت می کند. آنگاه میان حاضران اختلاف شد و به یکدیگر پرخاش کردند. برخی سخن عمر را تأیید کرده و برخی سخن رسول خدا را و چون اختلاف بالا گرفت و سخنان بیهوده زیاد شد، رسول خدا فرمود: از نزد من برخیزید (16)

در روایت دیگری آمده که چون رسول خدا فرمود کاغذی بیاورید تا چیزی بنویسم که هیچ گاه گمراه نشوید، نزاع درگرفت با آنکه نزد پیامبر نزاع سزاوار و شایسته نیست، و گفتند: رسول خدا هذیان می گوید. رسول خدا فرمود: مرا واگذارید حالتی که دارم بهتر از گفتار شما است (17).

در روایت سوّمی آمده که رسول خدا فرمود: برایم دوات و استخوان شانه گوسفند یا لوح و دواتی بیاورید تا برایتان نامه ای بنویسم که هرگز بعد از آن گمراه نشوید. اما گفتند همانا رسول خدا هذیان می گوید (18).

و در روایتی که بخاری نقل کرده آمده که پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) فرمود: برایم کاغذی بیاورید تا برای شما نامه ای بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید، عمر بن خطاب گفت: درد بر پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) غلبه کرده، کتاب خدا نزد ما است، و ما را کفایت می کند، حاضران اختلاف کردند و سر و صدا زیاد شد. آنگاه رسول خدا ((صلی الله علیه وآله وسلم)) فرمود: از نزد من برخیزید سزاوار نیست نزد من نزاع کنید (19).

بخاری در روایت دیگری نقل کرده که پیامبر فرمود: استخوان کتف و دوات یا لوح و دوات بیاورید تا برای شما نامه ای بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید. آنان نزاع کردند — گرچه نزد پیامبر نزاع روا نیست و از هم پرسیدند که حال او چگونه است؟ آیا هذیان می گوید؟ و در این باره از آن حضرت

(16) صحیح بخاری ج 7، ص 9 (کتاب المرضی باب قول المریض قوموا عنی). و صحیح مسلم در آخر کتاب وصیت ج 5، ص 75 و صحیح مسلم با شرح نووی ج 11 ص 95 و مسند احمد ج 4 ص 356 ج 2992 و شرح نهج ابن ابی الحدید ج 6 ص 59.

(17) صحیح بخاری ج 4، ص 31 و صحیح مسلم ج 2، ص 16 و مسند احمد بن حنبل ج 1 ص 2 و ج 3 ص 286.  
(18) صحیح مسلم، ج 2، ص 16 و ج 11 ص 94 — 95 شرح نووی. و مسند احمد ج 1، ص 355 و تاریخ طبری ج 2، ص 193 و کامل ابن اثیر ج 2، ص 320.

(19) صحیح بخاری ج 1، ص 37.

سؤال می کردند، ولی سخنش را رد می کردند. رسول خدا فرمود: مرا به خود واگذارید، چرا که روحیه و حال من بهتر است از آنچه شما مرا به آن می خوانید<sup>(20)</sup>.

در روایت دیگر بخاری آمده که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: استخوان شانه گوسفندی بیاورید تا برای شما مطلبی بنویسم که با آن هرگز گمراه نشوید. ولی آنان به نزاع پرداختند با اینکه نزاع نزد پیامبر سزاوار نیست، گفتند پیامبر را چه شده، آیا هذیان می گوید؟ واز آن حضرت می پرسیدند. فرمود مرا واگذارید روحیه و حال من بهتر است از آنچه شما مرا به آن می خوانید<sup>(21)</sup>.

روایت ششم از بخاری: پیامبر فرمود: بیاوید تا چیزی بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید. عمر گفت: بر پیامبر درد غالب شده، قرآن نزد شما است و کتاب خدا ما را کفایت می کند، در میان حضار اختلاف بروز کرد و کارشان به خصومت گرایید. بعضی گفتند لوح و دوات بیاورید رسول خدا برای شما نامه ای بنویسد تا بعد از آن هرگز گمراه نشوید. بعضی نیز با عمر همصدا شدند. چون سر و صدا و اختلافشان نزد رسول خدا بالا گرفت، فرمود: برخیزید از نزد من دور شوید<sup>(22)</sup>.

در روایت دیگری نیز آمده که عمر بن خطاب گفت: همانا پیامبر هذیان می گوید<sup>(23)</sup>. فاروق خود اعتراف کرده که از نوشتن نامه پیامبر جلوگیری کرده است تا مبدا امر خلافت را برای علی قرار دهد<sup>(24)</sup>.

**تحلیل رویارویی با پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم):**

### **طرفهای برخورد و رویارویی:**

طرف اول: محمد بن عبدالله رسول خدا خاتم پیامبران (صلی الله علیه وآله وسلم) و امام و رئیس دولت اسلامی است.

طرف دوم: عمر بن خطاب یکی از بزرگان صحابه پیامبر اکرم و وزیر بارزی از وزرای دولت پیامبر اکرم و خلیفه دوم است.

مکان رویارویی: خانه پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم).

شهود و گواهان: بزرگان صحابه.

---

(20) صحیح بخاری ج 4، ص 137 و تاریخ طبری ج 3 ص 192 – 193.

(21) صحیح بخاری ج 2، ص 132 و ج 4، ص 65 – 66.

(22) صحیح بخاری ج 8، ص 161.

(23) تذکرة الخواص ابن جوزی ص 62 و سرالعالمین و کشف ما فی الدارین غزالی ص 21.

(24) شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید معتزلی ج 3، ص 114 طبع اول مصر و ج 12 ص 79 طبع بیروت با تحقیق محمد ابوالفضل و ج 3 ص 803 طبع مکتبة الحیة و ج 3 ص 67 طبع دارالفکر.

نتایج اولیه این برخورد:

## 1- تفرقه و جدایی و گروه بندی:

افراد حاضر در خانه پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) به دو گروه تقسیم شدند: گروه اول: فاروق (عمر بن خطاب) را تأیید می کردند که مانع از آن شد رسول خدا مطلبی بنویسد.

دلیل این گروه این است که عمر از بزرگان صحابه و از مشاورین پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و دلسوز به اسلام است. پیامبر هم بیمار بود. از اینرو ناراحت کردن پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) برای نوشتن نامه وجهی ندارد. وانگهی قرآن به تنهایی کفایت می کند و ما را از گمراهی مصون می دارد دیگر هیچ نیازی به نوشتن هرگونه نامه ای نبود.

گروه دوم: کسانی بودند که رویارویی بین تابع و متبوع و میان پیامبر و پیروان را رد می کنند و معتقدند که نباید رویارویی بین پیامبری که تعلیمات خود را از خداوند می گیرد و آن کسی که بر اساس اجتهاد و ظن و گمان خود عمل می کند، صورت گیرد.

این گروه معتقدند که نباید بین رئیس دولتی که پیامبر هم هست و یکی از مشاورین واصحابش رویارویی پیش آید. این گروه معتقد بودند که می بایست به پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) فرصت داده می شد تا آنچه را اراده فرموده بیان کند و آنچه را می خواست بنویسد. او همواره تا زمانی که بدرود حیات گوید پیامبر و رئیس دولت است و هرگاه از دنیا برود شخص دیگری جای او را خواهد گرفت. لا اقل او يك فرد مسلمان است و برخورداری از حقوق يك فرد مسلمان حق طبیعی اوست. پس باید بتواند آنچه می خواهد بگوید و وصیت کند. مهمتر آنکه تمام این حوادث و جریانات در خانه آن حضرت واقع شد، و هر صاحب خانه ای حق دارد که در خانه خود هرچه می خواهد به اطرافیانش وصیت کند.

## 2- پدید آمدن نیروی هولناک:

فاروق چون نیروی عظیم و تازه و هولناک در صحنه ظاهر شد و توانست مانع از آن شود که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) چیزی بنویسند، و توانست گروه بسیاری را نیز در این اندیشه ورای با خود همراه کند و در حضور پیامبر اکرم با شخص رسول خدا برخورد نموده در برابر او ایستاد و سخن او را مردود دانست (25).

عمر توانست حوادث را آن گونه که می خواست به جریان انداخته و رهبری کند. از سوی دیگر تا کنون کسی به یقین نمی داند که چه کسی اندیشه جمع شدن در سقیفه بنی ساعده را به انصار القا کرد و چگونه پراکندگی این اجتماع التیام یافت و چه کسی آنان را به سقیفه دعوت کرد؟ همچنین کسی

---

(25) به مصادر يوم الرزیه مراجعه کنید تا روشن شود که چگونه عمر گفت (حسبنا كتاب الله). كتاب خدا ما را کفایت می کند.



نمی داند که عمر چگونه از آن اجتماع با خبر شد، با آنکه هیچ يك از مهاجرین خبردار نشدند. آنچه ثابت است این است که در این اجتماع فقط سه نفر از مهاجرین بودند: ابوبکر، عمر و ابو عبیده. نیز ثابت و مسلم است که ابوبکر در تجهیز پیامبر اکرم به عترت طاهره و خاندان پاک پیامبر کمک می کرد. عمر او را فرا خواند و وی را از حادثه و اجتماع سقیفه با خبر کرد. روشن است که عمر و ابوبکر هنگام به سقیفه به ابو عبیده به گونه ای تصادفی برخورد کردند و او را نیز به همراه خود بردند!!!

بنابر این فاروق در متن حوادث بوده و آنها را لحظه به لحظه با کمال دقت پیگیری می کرده است. در داخل سقیفه نیز نقش اساسی و اصلی را او داشت و بعد از آنکه اکثریت حاضر در سقیفه، با ابوبکر بیعت کردند و از سقیفه بیرون آمدند، فاروق شخصاً کار اتمام بیعت با ابوبکر را رهبری کرد و به مهاجرین فریاد زد که من با ابوبکر بیعت کرده ام و انصار هم بیعت کرده اند و شما باید بیعت کنید. آنگاه عثمان و کسانی که با او بودند، برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند. عثمان و اکثر بنی امیه نخستین مهاجرینی بودند که با ابوبکر بیعت کردند. سپس عمر از کسانی که در سقیفه بیعت کرده بودند، گروهی را تنظیم و تجهیز کرد تا علی و کسانی را که با او در خانه فاطمه زهرا دختر رسول خدا ((صلی الله علیه و آله وسلم)) بودند، بیرون آورند، تا با ابوبکر بیعت کنند<sup>(26)</sup>.

عمر خود هیزم حاضر کرد و تصمیم گرفت که اگر پناهندگان از خانه زهرا بیرون نیابند، خانه را آتش بزنند<sup>(27)</sup>.

عمر شخصاً علی را تهدید کرد که اگر بیعت نکند کشته می شود<sup>(28)</sup>.

همچنین عمر بود که بود که به ابوبکر توصیه کرد صدقات بیت المال و اموال جمع آوری شده توسط ابوسفیان را به او ببخشند تا ضامن دوستی او باشد<sup>(29)</sup> و به ابوبکر گفت که یزید بن ابو سفیان را به فرماندهی سپاه شام منصوب کند.

او قدرت عظیمی بود که به دولت ابوبکر استقرار بخشید. ولی حکومت ابوبکر خیلی طولانی نشد و چون از دنیا رفت، عمر وارث دولتی استوار و بی دردسر گردید. سلطه و دولتی که با کمال سهولت و آسانی و بدون معارضة جدی به او منتقل شد. این انتقال به طور طبیعی و به صورت گام به گام انجام یافت.

دیر یا زود پژوهشگران و محققان کشف خواهند کرد که فاروق در طرح و برنامه ریزی قدرت بزرگی بوده که هیچ يك از همدیفان او در آن حد نبودند. عمر نقش مؤسس دوران بعد از پیامبر

---

(26) الامامة والسياسة ابن قتيبة ص 5 به بعد.

(27) به مصداری که بارها برای سوزاندن و آتش زدن ذکر نموده ایم مراجعه شود.

(28) الامامة والسياسة ص 13.

(29) شرح نهج البلاغة ابن ابی الحديد، ج 1، ص 306 — 307 تحقیق حسن تمیمی مکتبة الحياة.

اکرم((صلی الله علیه وآله وسلم)) را داشت. وی همه چیز را برای آینده حکومت اسلامی ترتیب داد. از جمله آن که بنی هاشم نباید میان خلافت و نبوت جمع کنند. خلافت از آن به بعد در میان غیر بنی هاشم چرخید و حق خالص کسانی شد که بر اوضاع غلبه یافته و مسلط شدند، با صرف نظر از اینکه وسیله پیروزی و چیره گسی او شرعی است یا غیر شرعی.

### 3- ظهور اندیشه سلطه جویی و ترجیح تابع بر متبوع:

در پی رویارویی با پیامبر اکرم((صلی الله علیه وآله وسلم)) اندیشه غلبه و برتری و ترجیح تابع بر امام و متبوع، رشد کرد و این شبهه وحیرت و سرگردانی را به وجود آورد که آیا حق با کدام است با تابع است یا با پیشوا و متبوع؟

دلیل فاروق برای رد سخن رسول خدا و جلوگیری از نامه نوشتن آن حضرت این بود که درد پیامبر((صلی الله علیه وآله وسلم)) شدید است و نامه نوشتن در چنین حالتی گاهی خطر آفرین است و گروهی از صحابه نیز با فاروق هم صدا شدند و گرفتار شك و تردید گردیدند.

دلیل گروه دیگر و موافقان نگارش نامه توسط رسول خدا((صلی الله علیه وآله وسلم)) این بود که محمد((صلی الله علیه وآله وسلم)) تا زمانی که روحش به محضر حق پرواز نکرده و از دنیا نرفته همواره پیامبر است و هرگز پیامبر از روی هوای نفس سخن نگوید و این امری یقینی است و رها کردن یقین و سراغ «شك» رفتن امری نامعقول است و بیماری هم مانع از سخن گفتن نمی شود.

### دو حادثه مشابه:

**حادثه نخست:** ابوبکر بیمار شد و بیماری او شدید گشت و درد بر او غالب گردید. این مطلب مورد اتفاق عموم مسلمانان است. وقتی که ابوبکر مشورتهايش پایان یافت، عثمان را فرا خواند و به او گفت بنویس: «اما بعد» این کلمه را گفت و از شدت درد بی هوش شد. عثمان خود بدون آنکه ابوبکر گفته باشد نوشت: من عمر بن خطاب را خلیفه شما قرار دادم و در کار خیر نسبت به شما کوتاهی نکردم. چون ابوبکر به هوش آمد، به عثمان گفت: نوشته را برایم بخوان. آنچه نوشته بود، خواند. ابوبکر گفت: ترسیدی که اگر من در این بی هوشی از دنیا بروم، مردم دچار اختلاف گردند؟ عثمان گفت: آری. ابوبکر برای وی دعا کرد و گفت: خدا تو را از اسلام و اهل اسلام جزای خیر دهد. آن گاه آنچه را عثمان نوشته بود امضا کرد.<sup>(30)</sup> این حقیقی است مورد اجماع و اتفاق مسلمین.

(30) تاریخ طبری ج 3 ص 429 و نظام الحكم قاسمی ص 176 و سيرة عمر سبط بن جوزی و تاریخ ابن خلدون ج 2 ص 85 و النظام السياسي فی الاسلام ص 120.

**حادثه دوم:** عمر بن خطاب در بستر بیماری بود پزشك معالج گفت گمان نکنم امروز تا شب زنده بمانی، پس هر کاری که می خواهی انجام ده. عمر به فرزندش عبدالله گفت: آن استخوان شانه گوسفند را برایم بیاور، آنگاه از شدت درد گفت: به خدا سوگند اگر آنچه خورشید بر آن می تابد از آن من بود، برای نجات از بیم روز قیامت می دادم. و در حالی که سرش در دامن پسرش عبدالله بود به او گفت: صورتم را بر زمین بگذار. اما عبدالله چنین نکرد عمر به او نگاه کرد و گفت: بی مادر صورتم را بر زمین بگذار. وای بر عمر و مادر عمر اگر خدا عمر را نیامرزد<sup>(31)</sup>.

ابوبکر به رغم شدت درد و بیماری، وصیت کرد و هر چه خواست، نوشت. عمر بن خطاب نیز به رغم شدت درد و مرض، وصیت کرد و هر چه خواست نوشت و کار شوری را مرتب کرد و مطمئن شد که بزودی عثمان خلیفه خواهد شد و مطمئن شد که هیچ يك از بنی هاشم به حکومت نخواهند رسید، هر چند دارای امانت و صداقت و لیاقت باشند. وصیت هر دو خلیفه با دقت تمام اجرا شد و به آنان فرصت داده شد تا سخن خود را بگویند و با وجود شدت مرض و بیماری، وصیت کردند و آنچه را نوشتند رسمی و قابل اجرا بود، چون هنوز خلیفه بودند و حق طبیعی آنان بود که تا در دنیا هستند و از مقام خود عزل نشده اند، به کار خود ادامه دهند. این حقیقتی است مسلم و مورد اجماع و هیچ خلافتی در آن نیست. اکنون این سؤال مطرح است که چگونه به ابوبکر و عمر اجازه داده می شود که وصیت کنند و با آنکه مرض آنان از رسول خدا شدیدتر بود، هر چه بخواهند بنویسند و مورد عمل قرار گیرد، ولی از نوشتن وصیت توسط رسول خدا جلوگیری می شود؟ آیا آنچه را ابوبکر و عمر حق داشتند و برای آن شایسته بودند، محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) حق نداشت و سزاوار آن نبود؟ بفرض آنکه محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) پیامبر نبود و فردی همانند آنان بود، آیا باز چنین حقی را نداشت؟ اگر چه این فرضی مردود است، زیرا محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) از جانب خدا پیامبر مرسل و پیشوای امت است و ابوبکر و عمر جزو پیروان او بودند. بر محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) وحی نازل می شد و بارها فرمود که اکثر موارد که وحی بر او نازل می شد در حال بیماری بود<sup>(32)</sup>.

و خدای تعالی می فرماید: «آنچه را رسول برای شما آورده بپذیرید و از آنچه نمی فرموده، خودداری کنید.» (سوره حشر، آیه 7)

و نیز فرموده است: دوست شما (پیامبر) دیوانه نیست (سوره تکویر، آیه 22).  
و نیز فرمود: هرگز دوست شما (محمد) منحرف نشد و مقصد را گم نکرده است و آنچه آورده است چیزی جز وحی نیست، که به او وحی شده است. (سوره نجم، آیه 2 — 4). چگونه ممکن است

(31) الامامة والسياسة ابن قتيبة ص 21 — 31 طبقات ابن سعد والنظام السياسي في الاسلام ص 120 — 121.

(32) طبقات ابن سعد، ج 2، ص 193.

چنین شخصیتی که دارای این صفات و ملکات و امتیازات بود، در يك چشم بهم زدن به فردی تبدیل شود که العیاذ باللّٰه هذیان، و سخن باطل و بیهوده بگوید!! و برای نوشتن وصیت او ارزش و اعتباری قائل نشوند و از آن در امان نباشند!!

اینها حقایق آشکاری است که هیچ قدرتی در این کره خاکی نمی تواند آنها را انکار کند، این حادثه ناگوار، آینده اسلام را ویران کرد و به منزله بذری بود که تمام بدبختیها و نکبتهای مسلمین از آن سرچشمه گرفت، ولی اهل سنت تماماً آن را نادیده و نشنیده گرفته اند و جز به عنوان يك داستان محض اصلاً در باره آن نمی اندیشند این گونه در عمل، سخن تابع (پیرو) را بر سخن متبوع (رهبر) ترجیح دادند و برای تابع هر آنچه خواست آماده کردند تا خواسته اش غالب گردید و مردم گرد او جمع شدند و اندیشه برتری جویی، سلطه طلبی و چیره شدن بر اوضاع در مراحل بعدی بصورت قانون شرعی در آمد و به امت اجازه داد که از درگیریهای میان سلطه جویان کناره گرفته و منتظر بمانند که هر کس در نهایت پیروز شد در کنار او قرار گیرد. حال دارای هر صفتی باشد و دین داشته یا نداشته باشد<sup>(33)</sup>.

در نتیجه تابع در مقام متبوع (رهبر) طمع کرد و مفضل بر افضل مقدم گردید و با این وصف نباید شگفت زده شویم، اگر ببینیم که معاویه بن ابی سفیان بر کرسی خلافت می نشیند با آنکه از طلقا و آزاد شدگان و از مؤلفه قلوبهم است (یعنی افراد کافر یا منافق سست ایمانی که برای جلب آنان به سوی اسلام از راه زکات به آنان کمک می شود). بالاتر آنکه همین معاویه با نخستین کسی که اسلام آورد و به نص پیامبر اکرم ولیّ خدا، و به اعتراف عمر مولای هر مرد وزن با ایمان است، بر سر خلافت به نزاع بر می خیزد و بر خلیفه وقت که برگزیده خدا و پیامبر و همه مسلمانان است طغیان و سرکشی می کند و در مقام آن بر می آید که مردم را قانع کند که او برای خلافت از علی بهتر و شایسته تر است و برای امت مفیدتر. جای تعجب و شگفتی نیست اگر در تاریخ اسلامی کسانی را بباییم که می گویند معاویه مجتهد است و علی نیز مجتهد و هر دو اهل بهشتند.

نباید تعجب کنیم اگر مروان بن حکم مطالبه خلافت کند با آنکه او فرزند حکم بن عاص است که به دستور رسول خدا از مدینه اخراج و به طایف تبعید گردید و در زمان پیامبر اکرم و ابوبکر و عمر، از ورود به مدینه ممنوع بود، تا آنکه عثمان بر خلاف فرموده پیامبر و نظر و سیره ابوبکر و عمر، او را با عزت و احترام به مدینه برگردانید و به این هم اکتفا نکرد، بلکه دخترش را هم به پسرش مروان تزویج کرد و مروان بن حکم را در مقام نخست وزیری و مشاور و معاون اول خود قرار داد.

آری امتیازاتی که میان تابع و متبوع و میان نخستین مسلمان و آخرین مسلمان وجود داشت، همه از میان رفت. تا آنجا که ولید بن عقبه در مقام فرمانروایی بر پسر رسول خدا حسین بن علی قرار می گیرد؛

ولید موعظه کننده می شود و حسین بن علی باید سخن این واعظ را بشنود؛ ولید نماز صبح را در حال مستی، چهار رکعت می خواند و به نمازگزاران می گوید اگر مایلید بیشتر بخوانم. با این اوضاع واحوال دیگر باکی نیست که همین مرد امام و پیشوای حسین بن علی باشد که هرگاه بخواند می تواند سؤالات دینی و دنیوی خود را از ولید بپرسد!!!

#### 4- غالب پیروز است:

هر کس بر دیگران و بر اوضاع مسلط گردد، پیروز است. او امام و بزرگ مسلمین است. رئیس دولت و مرجع امت در تمام امور دین و دنیا است. ابزار قدرت همه در اختیار اوست. بر تمام امور دولت سیطره کامل دارد. او می تواند بیت المال را به هر کس که خواهد عطا کند و هر کس را که نخواهد محروم نماید. هیچ مراقبتی بر کارهایش نیست. او هست و خدای خود و میزان پای بندیش به ارزشهای الهی و برنامه های دینی. او بر تمام نیروهای اسلامی، فرماندهی دارد و آنان را برای برقراری امنیت داخلی و خارجی و به اطاعت در آوردن رعیت با میل و رغبت و یا با ترس و کراهت به کار می گیرد و استفاده می کند. او بر رسانه های گروهی و وسایل ارتباط جمعی تسلط کامل دارد و اگر بخواند می تواند سفید را سیاه و سیاه را سفید جلوه دهد. شیء خالص و سره را ناخالص، و شیء ناخالص را سره و خالص معرفی کند.

طرفداران این فرد پیروز که به اهل حل و عقد معروف هستند، بیانگر افکار و عقاید او می باشند، تمام امور به دست آنان است و با گذشت زمان جزو مراجع قانونی شده و اندیشه و نظرات حاکم غالب را به کار بسته، مرجعیت او را فراهم می سازند، آنان همچون ستارگان درخشان بزرگان جامعه می گردند. هرگاه کسی با آنان همراه شود او را به همان محور و نقطه ای هدایت می کنند که مورد رضایت حاکم غالب است. آنان توده مردم را به آن سو برده و به همان رشته مورد نظر، متصل می کردند و به این ترتیب امت، متحد می شدند و هر سال که می گذشت این سیره و سنت، پایدارتر و محکم تر می گردید و با گذشت دهها سال ریشه های خود را بیشتر در زمین فرو برد، تا آنجا که به صورت يك اندیشه و رأی عمومی درآمد و يك روش و عقیده سیاسی گردید.

#### کنار زدن اهل بیت ((علیهم السلام)):

در چنین فضای نامناسب و آلوده ای عترت پاك رسول خدا فریاد برآورد که بر حسب بیانات شرع مقدس و موازین اسلامی دارای حقی هستند که باید به آنان برسد و اعلام کردند که خلافت حق شرعی ایشان است؛ امامت و رهبری امت مخصوص اهل بیت و عترت پاك رسول خدا است. اما مردم میان اهل بیت و حق مسلم ایشان مانع شدند.

نزاع ابوالحسن علی بن ابی طالب با ابوبکر نزاعی منطقی، شرعی و جدّی بود. چنان که نخستین بیعت کننده با ابوبکر یعنی بشیر بن سعد پس از شنیدن سخنان علی و احتجاج او در برابر ابوبکر، گفت: اگر انصار این سخنان را پیش از بیعت با ابوبکر از تو شنیده بودند حتی دو نفر هم در باره تو اختلاف نمی کردند<sup>(34)</sup> (همه با تو بیعت می نمودند).

با این وجود سلطه حاکم ادامه یافت و معارضه نیز باقی ماند. طبیعی است که حکومت (هر حکومتی که باشد و به هر دلیلی روی کار آمده باشد) به مخالفین خود اعتماد نمی کند تا چه رسد که دست آوردهای اقتصادی و حکومت خود را به آنان واگذار کنند. بلکه تا آنجا که ممکن باشد ایشان را از میان برداشته، راه را برای ادامه حکومت خود هموار می کنند.

ولی چون فاطمه زهرا، دختر رسول خدا طرفدار امام علی بن ابی طالب بود، کشتن علی را به مصلحت خود ندانستند، و با وجود اینکه تهدید کردند که اگر بیعت نکند او را خواهند کشت، ولی به خاطر احترام به فاطمه (علیها السلام) از اجبار علی بر بیعت صرف نظر کردند. هنگامی که امام علی و همسرش زهرا شبها به خانه انصار می رفتند و از آنان یاری می طلبیدند، هیچ عکس العمل شدیدی علیه ایشان انجام ندادند. انصار هم در پاسخ امیر المؤمنین علی و فاطمه می گفتند: ای دختر رسول خدا، ما با این مرد (ابوبکر) بیعت کرده ایم و کار تمام شده است؛ اگر شوهر و پسر عموی شما پیش از ابوبکر نزد ما آمده بود، ما جز با او بیعت نمی کردیم. و علی فرمود: آیا شما می گوئید من بدن مطهر پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) را بدون کفن و دفن رها می کردم و بر سر خلافت نزاع می کردم؟ و فاطمه فرمود: ابوالحسن آنچه شایسته او بود انجام داد. آنان هم کاری کرده اند که خدا برای باز خواهی آنان کافی است<sup>(35)</sup>.

نتیجه طبیعی و منطقی این وضع، کنار زدن علی بعد از بدروود حیات فاطمه زهرا — علیها السلام — و نیز کنار زدن پیروان علی بوده بلکه کار جدا کردن بنی هاشم از علی علنی تر شد و دستگاه حاکمه می خواست که عباس عموی پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) را با اغراء و وعده رسیدن خود و فرزندان به حکومت به خود جذب و از علی جدا کنند؛ لکن عباس پیشنهاد آنان را قاطعانه رد کرد<sup>(36)</sup>.

روشن است که بر حسب موازین و معیارهای معمولی رایج در هر جامعه، هرگاه فردی را میان انتخاب دستگاه حاکمه و میان انتخاب مخالفین آن مخیر کنند، او طرف دستگاه حاکمه را می گیرد، چرا که قدرت در دست حکومت و افراد وابسته به حکومت است.

(34) الامامة والسياسة ابن قتيبة ص 12.

(35) الامامة والسياسة ابن قتيبة ص 12.

(36) همان مصدر ص 15 — 16.

معارضه اهل بیت پیامبر اکرم تا آنجا پیش رفت که نزدیک بود رشته دوستی میان ایشان و دستگاه حاکم کاملاً قطع شود. زیرا عمر بن خطاب تصمیم گرفت خانه فاطمه را با اهلش بسوزاند، اما خداوند آنان را حفاظت و نگهداری فرمود<sup>(37)</sup>.

دستگاه حاکمه و هواداران‌شان بر این باور و اعتقاد بودند که جایز نیست بنی هاشم میان نبوت و خلافت جمع کنند و به گمان خود این کار را برای جلوگیری از اجحاف و ستمگری از سوی بنی هاشم انجام می دادند. این گروه مسلط بر این باور بودند که قریش در این حرکت موفق بوده و کار خوبی انجام داده است<sup>(38)</sup>.

مهمتر آنکه گفتند هیچ فردی از بنی هاشم نباید به ریاست دولت اسلامی راه یابد، هر چند دارای امانت و صداقت و کفایت و قدرت باشد و این شرط در زمان ابوبکر و عمر با کمال دقت به اجرا در آمد. مخصوصاً عمر بر این نکته اصرار می‌ورزید که کارها را به دست طرفداران بنی هاشم نسپارد. از این رو علی و شیعیان و پیروانش را کنار زد.

امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و یارانش با ابوبکر و عمر همزیستی داشتند و در زمان آن دو، اهل بیت در عطایا بردیگران مقدم بودند و تقسیم بیت المال را از اهل بیت شروع می کردند و علی و شیعیانش از نظر مال و جان در امان بودند و ابوبکر و عمر با امام مشورت می کردند. و در بسیاری از امور به او مراجعه می کردند.

اوضاع و احوال آرام شد و بخوبی پیش می رفت، فتح بسیاری از شهرها و روی نیاوردن شیخین به شهوات و فسادهای مالی به استقرار اوضاع کمک کرد، اما پس از آنکه عثمان به خلافت رسید طولی نکشید که صحابه شروع به عقب نشینی کردند و از اطراف او پراکنده شدند و بنی امیه به دربار او راه یافتند. در نهایت تمام صحابه از دور عثمان متفرق شدند و درباریانش همه اموی بودند.

امویان چیز جدیدی به ارمغان نیاوردند. اهل بیت همانگونه که در زمان شیخین از دخالت در امور محروم بودند و کاری به ایشان داده نمی شد طبیعتاً در زمان عثمان و امویان نیز همانگونه بود.

برای امام و پیروان ایشان امکان نداشت که در برابر خطا کاری های بنی امیه و کارگزاران و حاشیه نشینان عثمان ساکت باشند، ولی امویان امر به معروف و نهی از منکر را از سوی اهل بیت، معارضه با بنی امیه تلقی می کردند و گمان می کردند که حملات تبلیغی علیه افراد اموی به خاطر اموی بودن آنهاست. از این جهت عرصه را بر علی بن ابی طالب و یاران او تنگ گرفتند. این معارضه و برخورد اهل بیت، یعنی امر به معروف و نهی از منکر ایشان، با دشمنیهای پیشین بین بنی هاشم و بنی امیه با هم جمع

---

(37) به مراجع و مصادر تحریق و آتش زدن مراجعه شود.

(38) کامل ابن اثیر ج 3 ص 24 حوادث سال 23 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 3 ص 97، 107 و تاریخ بغداد امام احمد بن طاهر. و کتاب النظام السیاسی فی الاسلام ص 149 به بعد و مروج الذهب مسعودی ج 2، ص 353.

شد و همواره شدیدتر و بیشتر شد، تا آنکه میان آنان برخورد مسلحانه پیش آمد. از يك سو معاویه استاندار شام و از سوی دیگر امت اسلامی به رهبری امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و در نهایت مصاف، قدرت بر شرعیت پیروز گردید و معاویه به عنوان حاکم و پادشاه حقیقی بر امت اسلامی تسلط یافت. آن سال را سال جماعت نامیدند و برای طرد اهل بیت و شیعیان، دور تازه ای آغاز شد که پر از اشک و خون بود. شیعیان رفته رفته به شهادت رسیدند، آواره و یا مخفی گردیدند و جز کسانی که قلم تقدیر زنده بودنشان را نوشته بود کسی زنده نماند. بدگویی و دشنام و ناسزا گفتن به اهل بیت و عترت پاك پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در تمام شهرها و بلاد واجب گردید. مردم نیز به پیروی از دستگاه حاکمه و کارگزاران، سب و ناسزاگویی خاندان پیامبر را پیشه خود ساختند شیعیان و خاندان پیامبر چنان از صحنه زندگی اجتماعی طرد شدند که شهادت احدی از اهل بیت و پیروانشان را نمی پذیرفتند. حتی اگر کسی به علی و فرزندان اظهار محبت و دوستی می کرد، نامش را از دفتر بیت المال حذف و حقوقش را قطع می کردند<sup>(39)</sup>.

#### یاد آوری و ارتباط حوادث:

همان گونه که قبلاً یادآور شدیم، پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در آخر عمر شریف خود به اصحاب فرمود: بیایید تا برای شما نامه ای بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید. هنوز سخن رسول خدا تمام نشده بود که عمر بن خطاب رو به حاضرین کرد و گفت: پیامبر دردش شدت یافته است، قرآن نزد شما است و کتاب خدا برای ما کافی است. حاضران بلافاصله به دو دسته و گروه تقسیم شدند:

1 — گروهی فرمایش رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را تأیید کرده و می گفتند: لوح و دوات بیاورید تا رسول خدا برایتان چیزی بنویسد که دیگر هرگز گمراه نشوید.

2 — گروه دیگری سخن عمر را تکرار می کردند. از این رو نزد پیامبر اختلاف و نزاع کردند و سخن بیهوده بسیار گفتند تا آنجا که مؤیدین عمر گفتند: رسول خدا هذیان می گوید، (متزه است رسول خدا از این نسبت) این در حالی بود که رسول خدا آنان را می دید و سخنانشان را می شنید. در این هنگام رسول خدا فرمود: مرا واگذارید روحیه من بهتر است از آنچه شما مرا به آن نسبت می دهید<sup>(40)</sup>.

#### عمر با تقسیم حاضرین به دو گروه به هدفش رسید:

(39) تاریخ ابن عساکر ج 3، ص 407 و کتاب «معاویة فی المیزان» عقاد ص 16 و شیخ المضیرة محمود ابوریة، ص 180.  
(40) ما اهل سنت صحیح بخاری و صحیح مسلم را از بهترین و صحیح ترین کتابها می دانیم. و صحیح بخاری این حادثه اسفبار و دردناک را با شش روایت که مضمون همه یکی است نقل کرده و مسلم نیز این حادثه را روایت کرده است. مراجعه شود: صحیح بخاری ج 7 ص 9 و ج 4 ص 85، و صحیح مسلم با شرح نو وی ج 5 ص 75، و ج 11 ص 94-95.



گروهی عمر را تأیید می کردند با آنکه خود می بایست تابع و پیرو رسول خدا باشد و گروهی پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) را تأیید می کردند که متبوع و پیشوای امت بود. بدین ترتیب امتیاز میان امام و پیشوا و میان پیروان او را از بین برد. عمر همچنین با این کار خود توانست از نوشتن نامه رسول خدا جلوگیری کند. در این جهت نیز گروهی عمر را تأیید می کردند و گروهی رسول خدا را. بنابر این عمر بن خطاب تمامی امتیازات میان رهبران الهی و پیامبران و امامان و میان پیروان ایشان را از بین برد و خود و همفکرانش در مانع شدن از نوشتن نامه رسول خدا، پیروز شدند.

### دو انتخاب:

از طرفی اگر پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) بر نوشتن نامه ای که می خواست اصرار می ورزید، طرفداران فاروق بر این باور پافشاری می کردند که آن حضرت هذیان گفته و می گوید (حاشا که چنین باشد) و این اندیشه خطر بزرگی را متوجه دین می ساخت و آن را از اعتبار ساقط می کرد. و از طرف دیگر اگر پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) از نوشتن منصرف شود، گروه هوادار عمر می گویند اکنون بیماری پیامبر شدت یافته و کتاب خدا ما را کفایت می کند و در نتیجه کتاب خدا و آنچه را پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) قبلاً فرموده بر قداست خود باقی می ماند.

با توجه به این جوانب، پیامبر اکرم انصراف از نوشتن نامه را اختیار فرمود تا خطری متوجه اصل دین نشود. و چون نسبت «هذیان»، خاطر مبارکش را به شدت آزرده، فرمود: از نزدم برخیزید و مرا رها کنید....

### ظاهری شرعی و فریبنده:

فاروق در این حرکت به ظاهر از چهار چوبه شرع خارج نشد و به امری باطل و ناروا دعوت نکرد. او خطاب به حاضران گفت: قرآن نزد شما است و کتاب خدا ما را کفایت می کند و پاسخگوی همه نیازهای ما است. رسول خدا نیز از شدت درد ناراحت است و رنج می برد (نامه نوشتن برایش زحمت دار). از طرفی او اصرار داشت که رسول خدا نامه ای ننویسد و از طرفی نیز کوشش می کرد که احترام ظاهری پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) را حفظ کند. از این جهت گفت درد و بیماری رسول خدا شدت یافته است و در همین حال اصرار بر تمسک به قرآن داشت و اینکه قرآن به تنهایی کافی است و نیازی به نوشته رسول خدا نیست. تمامی این گفته ها، ظاهری فریبا و لباسی شرعی برتن داشت و صورتی حق به جانب و این عیناً موضع گروه طرفدار و هواخواه عمر بن خطاب بود.



فصل نهم

اهداف و مقاصد

فاروق



## فصل نهم

### اهداف و مقاصد فاروق

خانواده‌های قریش با تمام قوا در برابر نبوت بنی هاشم مقاومت کردند و با تمامی وسایل و ابزار با بنی هاشم جنگیدند نه به خاطر دوستی بتها و نه به خاطر کراهت از اسلام. چون در اسلام چیزی مخالف فطرت انسانی، وجود ندارد. اما قریش نمی خواست که ساختار سیاسی که بر اساس تقسیم مناصب استوار بود، تغییر کند و نمی خواست که خاندان بنی هاشم نسبت به سایر خانواده‌های قریش امتیاز برتری پیدا کنند. قریش گمان می کرد که اجتماع بنی هاشم در اطراف مقام نبوت و دفاع تا سر حد مرگ از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)، اصراری است بر امتیاز خواهی و برتری جویی نسبت به سایر خانواده‌های قریش. از این رو تمام قریش در محاصره بنی هاشم شرکت کردند و سپس همه در نقشه شوم به شهادت رساندن پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) اجتماع و در جنگ با آن حضرت همکاری کردند. هنگامی که محاصره شکست خورد، نقشه به شهادت رساندن پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ناکام ماند، قریش در جنگها نیز شکست خوردند و در نهایت به محاصره اسلام در آمدند، ناچار اظهار اسلام نموده و ایمان آوردند.

آنان فهمیدند که نبوت هاشمی تقدیری است محتوم که راه فراری از آن وجود ندارد و اکنون که اصل نبوت خاندان هاشم امری مسلم شد و خانواده‌های قریش و قبایل مکه توان مقابله با آن را ندارند، تسلیم شدند که نبوت مخصوص بنی هاشم باشد و هیچ يك از خانواده‌های قریش و غیره با آنان شريك نباشند. ولی باید هجوم بنی هاشم بر حقوق دیگران متوقف شود.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) وسایل خلافت علی را که از بنی هاشم بود، فراهم کرد و نیز اعلام کرد که بعد از علی خلافت از آن ذریه پیامبر است، چون آنان با علم الهی داناترین، آگاهترین، با فضیلت ترین و مناسب ترین افرادند و رهبری آنان برای همگان گوارا و قابل قبول است.

بهترین راه حل:

تمام قبایل قریش اسلام آوردند. اسلام نیز گذشته افراد را نادیده گرفت و اتحاد قریش در سایه اسلام يك مصلحت شرعی و عاملی از عوامل پیروزی و گسترش آن در سرزمینهای دیگر بود، چنین چیزی تحقق نمی یافت. مگر با چند شرط:

1— نبوت مخصوص بنی هاشم باشد و هیچ کس در آن شریک نباشد.

2— خلافت و جانشینی پیامبر به نوبت در اختیار طوایف دیگر قریش و حتی انصار و موالی باشد و به هیچ وجه کسی از بنی هاشم در آن شرکت نداشته باشد. چون شرکت آنان در خلافت امتیاز خواهی و برتری جوی بنی هاشم را در پی خواهد داشت.

و بالأخره معتقد شدند که سزاوار نیست بنی هاشم میان نبوت و خلافت جمع کنند. بعدها این اندیشه به يك موج وسیع و دگرگونی فکری ویرانگر در نهاد و فکر مردم جا گرفت.

### در جستجوی راه حل:

قریش نبوت بنی هاشم را به عنوان امری حتمی که فرار از آن ممکن نیست به اجماع و اتفاق پذیرفتند. ولی در دل آرزو می کردند که رؤیای آنان با آن راه حل مناسب تعبیر شود تا بنی هاشم نتوانند بین نبوت و خلافت جمع کنند و دستشان از خلافت بکلی قطع شود، لکن این آرزوها در زمان حیات پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) مخفی ماند و قدرت خود نمایی نداشت. امکان تحقق آن تنها پس از رحلت آن حضرت وجود داشت.

### فاروق این اندیشه را پذیرفت:

متأسفانه فاروق نه تنها این اندیشه و سخن قریش (سزاوار نیست بنی هاشم میان خلافت و نبوت جمع کنند) را باور کرد و پذیرفت، بلکه او با این موج نیرومند ولی پنهان در نفوس قریش همراه و همصدا گردید و لباس مشروعیت بر آن پوشاند و آن را کاری درست و موفقیتی عظیم برای قریش توصیف کرد. او گفت: هدف از این حرکت جلوگیری از اجحاف و ستمگری بنی هاشم بر خانواده های قریش است. بدین گونه عمر بن خطاب از این اندیشه حمایت کرد و آن را رواج داده و لباس شرعی بر قامتش پوشاند. او راه خود را به سهولت و آسانی به پیش رفت و در حالی که احساسات جاهلی خود را با پوششی شرعی پنهان کرده بود، متکبرانه حرکت می کرد چون شعار «بنی هاشم نباید میان خلافت و نبوت جمع کنند» از هر جهت شعاری است جاهلی که ریشه های آن را به روشنی در ساختار سیاسی جاهلی که قبل از ظهور اسلام بر مکه حاکم بود و بر اساس تقسیم مناصب میان خانوادگیهای قریش استوار بود، دیدیم.

از سوی دیگر معرفی علی بن ابی طالب برای خلافت از جانب پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بر قریش بسیار گران بود و قلوبشان را جریحه دار کرد. زیرا هیچ خانواده ای نبود مگر آنکه خونی از او مطالبه می کرد. او قاتل بزرگان بنی امیه در بدر بود. علی قاتل حنظله بن ابی سفیان و عاص بن هشام بن مغیره بود، (هشام بن مغیره دایی عمر بن خطاب بود)<sup>(41)</sup>.

علی همان کسی بود که از رسول خدا پشتیبانی کرد و با شمشیر و نیزه خویش شرّ کفار عرب را از آن حضرت دفع نمود. اما ابو سفیان چگونه از قاتل فرزند و عمو زاده هایش بگذرد و صرف نظر کند؟ چگونه هند و پسرش معاویه ریاست و رهبری قاتلان خویشان و عزیزانشان را بپذیرند؟ عُمَر چون ایمان در قلبش جای گرفته شاید از قاتل دایی زاده خود بگذرد و از او راضی شود، اما دیگران نمی پذیرند و قبول نمی کنند.

این موضوع نسبت به شخص پیامبر فرق داشت، رسول خدا مورد ملامت و سرزنش نبود چون آن حضرت با دست خود خویشاوندان آنها را نکشته بود. بلکه قاتل آنان علی بود و قریش از علی خون خواهی می کردند. آنان با آنکه هویت اسلامی خود را هم رعایت می کردند و به پیامبر اکرم ابراز علاقه و دوستی می نمودند، اما ملامت و سرزنش ایشان متوجه علی بود بنابر این چنین گمان می کردند که اگر قریش آن مناقب و فضایلی را که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) درباره علی فرموده و خلافت را تسلیم او می کردند، قریش در سایه حکومت علی متحد نمی شدند و متفرق می گردیدند و این اختلاف و تفرقه بر آینده اسلام و محبت شخص رسول خدا تأثیر می گذاشت و فتنه و آشوب برپا می گشت و عواقب بدی برای اسلام و مسلمانان داشت.

شاید این تنها توجیه و تفسیر برای تمایل عمر و همکاری او با قریش در مورد اندیشه جلوگیری از رهبری بنی هاشم و خصوصاً علی (ع) باشد. پیوند میان عمر بن خطاب و خانواده های قریش در این شعار بود که: سزاوار نیست بنی هاشم میان نبوت و خلافت جمع کنند. تا آنجا که عمر به صورت يك برنامه ریز، طراح و یگانه ناظر حقیقی این اندیشه شایع، در آمد.

### اتحاد قریش بر ضد ولی همچون اتحادشان بر ضد نبی:

اهداف و رؤیاهای مشترك، تمامی قریش را پشت سر این شعار که نباید بنی هاشم میان خلافت و نبوت جمع کنند، قرار داد. تمام خانواده های قریش بدون استثنا<sup>(42)</sup>، بر ضد نبوت بنی هاشم ایستادند و در قطع رابطه کامل و محاصره سه ساله به هدف از بین بردن نبوت آن حضرت شرکت کردند. پس از آنکه محاصره شکست خورد، تمام قریش دوباره در طرح و اجرای نقشه کشتن پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)

(41) طبقات ابن سعد ج 2، ص 17 – 18.

(42) الامامة والسياسة ابن قتيبة ص 70 – 72.

شرکت کردند و برای اثبات وحدت، هر قبیله یکی از مردان خود را برای شرکت در قتل فرستاد. اما این نقشه شوم نیز شکست خورد و پیامبر جان سالم بیرون برد و نجات یافت. سپس تمام قریش با تجهیز سپاهی بزرگ به جنگ با پیامبر برخاستند، ولی شکست خوردند و در نهایت به محاصره اسلام در آمدند و دانستند که نبوت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) از مقدرات الهی و اجتناب ناپذیر است و نمی شود با آن جنگ کرد. از این رو ناگزیر آن را پذیرفته و این مقام را تسلیم بنی هاشم کردند.

قریش در عین حال تصمیم گرفت که نگذارد بنی هاشم میان نبوت و خلافت جمع کنند، پس همه در صفی واحد در برابر علی ایستادند، همان گونه که در برابر پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) ایستاده بودند.

### نقشه کشی قریش و مصیبت بنی هاشم:

قریش می دانست که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در این مرض از دنیا می رود، چون خود حضرت به آنان خبر داده بود که اجلش نزدیک است و آنان پیامبر را صادق می دانستند.

آنان نیز به خوبی می دانستند که اگر امور به طور عادی و طبیعی پیش برود، حتماً به خلافت علی منتهی می شود و بنی هاشم، نبوت و خلافت را به خود اختصاص می دهند. از این رو دست به تحرکات پنهانی زدند تا از وقوع این امر جلوگیری کنند.

بنی هاشم و خصوصاً علی بن ابی طالب گرفتار مصیبت و در اندیشه آن بودند که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بزودی در این بیماری از دنیا می رود و اکنون هم گرفتار درد و رنج است و درد و رنج رسول خدا درد و رنج ایشان بود. زیرا او پیامبر و سرور ایشان بود و آنان پیروان با اخلاص آن حضرت بودند، پیامبر برادر و علی نزدیکترین فرد و پسر عمو و دوستی است که مانند او دیگر یافت نمی شد و هیچ خویشاوندی نمی توانست جای او را بگیرد. چون احدی دارای آن امتیازات نبود. بدین سبب تمام توجه بنی هاشم به پیامبر اکرم بود و گمان می کردند که دیگران نیز تمام توجهشان به آن حضرت است.

### نقشه کشی ماهرانه:

اکنون این سؤال مطرح است که عمر بن خطاب از کجا و چگونه دانست که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در آن روز معین وصیت خواهد کرد و نامه ای خواهد نوشت که در خانه پیامبر حاضر گردید؟ چه کسی به او خبر داد؟ و چگونه گروه موافق عمر در آنجا تجمع کردند و آمادگی داشتند که به محض آنکه پیامبر اکرم فرمود: بیایید تا برای شما نامه ای بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید، عمر فوراً و بدون درنگ سخن رسول خدا را رد کند و خطاب به حاضرین بگوید: پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در دشواری شدت یافته و کتاب خدا ما را کفایت می کند. و بلافاصله و بدون درنگ آن گروه موافق نیز سخن او را تکرار کردند. بلکه اضافه کرده و گفتند رسول خدا «هذیان» می گوید!!!



بعید به نظر می رسد که سخن رسول خدا چنین واکنش فوری ایجاد کند و موجب ردّ عمر گردد و گروهی نیز فوراً به گفته عمر قانع شده و آن را تکرار کنند تا چنان بازتابی داشته باشد که اصحاب را در محضر پیامبر اکرم به جدال و نزاع وادارد.

آنچه به ذهن خطور می کند و با عقل و منطق سازگارتر است، اینکه حتماً آنان قبلاً از مفاد وصیت نامه رسول خدا آگاهی داشته با هم متحد و متفق شده بودند که نگذارند پیامبر آن نامه را بنویسد، هر چند این کار موجب برخورد و رویارویی با شخص پیامبر گردد و هر چند موجب شود که بگویند: رسول خدا هذیان می گوید.

و باز بعید نیست که میان آن گروه رابطه و توافقی بوده که وحدت آنها را حفظ می کرده، هر چند به درگیری و برخورد با شخص پیامبر منتهی گردد. اما آیا این پیوند و ارتباط تصادفی بوده یا نتیجه يك نقشه قبلی و برنامه ریزی دقیق و حساب شده؟ تنها خدا می داند، ولی مسلماً این رویارویی، پشت شرع مقدس را شکست.

### نخستین ثمره این نقشه:

این گروه توانستند پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) را از نوشتن نامه بازدارند و عمر بن خطاب در میان این گروه به عنوان نیرومندترین فرد درخشید و حاضرین را مخاطب قرار داد و گفت: بیماری پیامبر شدت یافته و درد بر او غلبه کرده است. «حسبنا کتاب الله» کتاب خدا ما را کفایت می کند و نیازی به نامه پیامبر نداریم و آنچه افزون بر نیاز باشد لغو است و ضرورتی ندارد و احتیاجی به آن نیست. این سخنان عمر به همفکران و موافقانش جرأت داد که بگویند رسول خدا «نعوذ بالله» هذیان می گوید.

کوتاه سخن آنکه نخستین نتیجه این برنامه جلوگیری از نوشتن نامه رسول خدا بود. اکنون فرض کنیم رسول خدا بر نظر مبارك خود اصرار می فرمود و جریان را فشرده و خلاصه بیان کرده و می فرمود «فراموش نکنید که خلیفه بعد از من علی است». آنگاه این سخن مشکل مهم اهل سنت را بوجود می آورد و آنان را وادار می کرد تا بعد از آن هذیان گفتن را اثبات کنند. و این خطری بسیار بزرگ و نکبتهای فراوانی را برای دین داشت و اگر بعد از آن شعار هذیان را بلند می کردند اصل دین در خطر بود و غمی شد میان آنچه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در این حالت فرموده و میان دیگر سخنانش را جدا کرد. بدین سبب پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) ترجیح دادند که از نوشتن نامه صرف نظر کنند. تا در عوض مصون ماندن مسئله مهم یعنی خلافت علی، امر مهمتری که اسلام باشد محفوظ و مصون بماند و برای رفع غائله به آن گروه فرمود: برخیزید و از پیش من دور شوید، روحیه ای که من دارم برایم بهتر است از آنچه

مرا بدان می خوانید. این گروه بیرون رفتند و گمان کردند که پیروز شدند و میوه شیرین برنامه ریزی خود را چیدند و بزرگترین مانع رسیدن به هدف را از سر راه خود برداشتند.

### نقشه کشی برای شکست بنی هاشم:

نتیجه حتمی و قطعی در يك بر خورد و مبارزه برابر و عادلانه و شرافتمندانه پیروزی بنی هاشم می بود. این را حوادث تاریخی ثابت کرده است. تمام خانواده های قریش در محاصره سه ساله بنی هاشم شرکت کردند، اما در این محاصره شکست خوردند و بنی هاشم پیروزمندانه از حلقه محاصره خارج شدند. آن گاه تمام خانواده های قریش در نقشه شوم به شهادت رساندن پیامبر شرکت کردند و از هر قبیله يك نفر برای اجرای آن معین کردند، تا به گمان خود، خون پیامبر اکرم میان قبایل متعدد ضایع گردد و بنی هاشم قدرت خون خواهی از تمام قبایل را نداشته باشند.

لکن این نقشه شوم نیز شکست خورد. پیامبر اکرم نجات یافت و بنی هاشم پیروز شدند. سپس تمام خانواده های قریش لشکر کشی کردند و با محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) و بنی هاشم جنگیدند. اما باز محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) و بنی هاشم پیروز شدند و قریش در نهایت شکست خورد و به محاصره نیروهای اسلام در آمد. سپس ناگزیر به تسلیم شد و به نبوت بنی هاشم اعتراف نمود و دانستند که نبوت امری مقدّر و محتوم است که فرار و دوری از آن ممکن نیست.

قریش ناچار شیوه سازش با بنی هاشم را در پیش گرفت و اعتراف کرد که نبوت اختصاص به بنی هاشم دارد و در عوض باید دیگر قبایل قریش، خلافت را به خود اختصاص دهند و نگذارند که بنی هاشم به آن دست یابند. آنها حتی حاضر بودند موقتاً، خلافت در اختیار غیر قریش قرار گیرد بشرط آنکه به بنی هاشم برنگردد، زیرا اگر خلافت در خاندان بنی هاشم مستقر شود هرگز از آن خارج نخواهد شد و محظور جمع کردن بنی هاشم میان نبوت و خلافت تحقق می یابد. ولی حوادث تاریخی اثبات کرد که بنی هاشم در تمام صحنه های رویارویی پیروز و برنده بودند.

### آنچه مایه پیروزی و تحقق هدف شد:

قریش درك کرده بود که رمز پیروزیهای پی در پی بنی هاشم بر دیگر قبایل قریش و سرّ برتری بنی هاشم چیست؟ او بخوبی می دانست که علت اینها وجود يك سلسله عوامل پنهانی و امتیازاتی است که آنان را یاری داده و کفه بنی هاشم را بر کفه قریش ترجیح می دهد بنابر این عامل پیروزی بنی هاشم بر دیگر قبایل قریش اولاً نصرت الهی بود و ثانیاً اسباب و عللی بود که خداوند آنها فراهم ساخته بود.

اجماع قریش بر قطع رابطه با بنی هاشم ظلمی آشکار بود که توازن جامعه را برهم زد و خدا بنی هاشم را با توشه صبر و بردباری مجهز کرد و دستشان را گرفت. خدای تعالی بعضی از افراد قریش را که

از گروه محاصره کنندگان بودند واداشت که لغو محاصره را درخواست کنند و این سبب و عامل مهمی بود که باعث شکست محاصره گردید.

توطئه قریش برای کشتن پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله وسلم)) تنها موجب ایجاد فساد بود، چرا که قتل بدون جهت، فساد در زمین است. و خوابیدن علی بن ابی طالب در بستر رسول خدا و هجرت و استقرار حضرتش در مدینه سبب شکست نقشه قتل پیامبر گردید.

لشکر کشی قریش و جنگ با پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله وسلم)) نوعی باطل گرایی و اصرار بر آن بود. جمع شدن انصار در اطراف پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم)) و حفاظت از آن حضرت و جنگ بنی هاشم در کنار پیامبر علیه قریش و مشرکان، سبب شکست و هزیمت قریش در تمام جنگها و در نهایت باعث از پای در آمدن رهبران مشرک آن و تسلیم کامل در برابر اسلام و بنی هاشم گردید.

### فرصت مناسب:

اگر فرصت مناسب و فضای مساعدی برای سنجش و ارزیابی اندیشه بنی هاشم و اندیشه قریش پیش آید، بطور مسلم، نظر و رأی بنی هاشم برتری خواهد یافت و ثابت می شود که بنی هاشم درست تر، سودمندتر و شایسته تر می اندیشند. و اگر شرایط مناسب برای بررسی دلیل هر کدام به گونه ای موضوعی و جامع پیش می آمد ولیّ و رهبر بعد از پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم)) با برهان قاطع و روشن، خصم را نابود می ساخت، زیرا ولیّ بعد از پیامبر با قرآن است و قرآن با اوست. ولیّ و خلیفه پیامبر با حق است و حق با اوست. چنان که قبلاً نصوص آن را یاد آور شدیم.

بنابر این اگر مبارزه ای شرافتمندانه میان ولیّ و خصم رخ می داد، مسلماً ولیّ پیروز می شد، چون او از طرف خدای تعالی یاری می شود، و لکن ولیّ مانند معارضین خود علیه دیگران توطئه نمی کند و نقشه قتل افراد بی گناه را نمی کشد و مرتکب معصیت الهی نمی گردد.

### بهترین وسیله شکست:

قریش وسیله شکست ولیّ امر و رقیب خود را شناخت و دانست که اگر انصار را با خود همراه سازند، پیروزی قطعی را به دست آورده و به هدف بزرگ خود — یعنی منع بنی هاشم از جمع میان نبوت و خلافت — خواهند رسید. در غیر این صورت اگر علی خلیفه شود، برای خلافت بعد از خود امام حسن را انتخاب می کند و او نیز امامی است که از سوی رسول خدا و از سوی خدا نامزد شده است و کسی متزلزل و جایگاه اجتماعی پسر دختر رسول خدا را نداشت تا بتواند بعد از نامزد شدن او باوی معارضه کند. بنابر این در نهایت بعد از پدرش خلیفه می شود و چون حسن به خلافت رسد و امامت را عهده دار شود، برادرش امام حسین را برای امامت بعد از خودش برمی گزیند و هیچ کس نمی تواند

اعتراض کند و به این ترتیب زمام امور در دست اهل بیت و بنی هاشم باقی می ماند. آنان میان مقام نبوت و خلافت جمع می کنند و بر دیگر قبایل قریش و غیر آن پیروزی کامل و قطعی به دست می آورند. بنابر این برای جلوگیری از همه این امور نیاز به يك برگ برنده است و راز موفقیت قریش در برهم زدن فرصت‌های مناسب به نفع خود و در سرعت عمل و دقت در کار و برد باری و رازداری است. آنچه موجب پیروزی قریش شد، عبارت بود از:

1 — آن تکیه گاه بزرگ که اوضاع را به سود قریش تغییر داد، حمایت انصار بود. اگر انصار در کنار علی و همراه او می بودند، حتماً قریش شکست می خورد و محظور «جمع بنی هاشم میان نبوت و خلافت» پیش می آمد. پس اگر انصار با قریش همراه شوند و با اهداف قریش موافقت کنند، بنی هاشم بنابر معیارهای قریش حتماً شکست می خورند. بنابر این اگر قریش می توانست انصار را از علی جدا کند، خود نوعی پیروزی بود و امکان تحقق هدف قریش بر حسب موازین موضوعی وجود داشت.

2 — از میان بردن فرصت‌های مساوی. زیرا اگر ولی امت علی بن ابی طالب با هر يك از رهبران قریش در فرصتی مساوی برخورد می کرد، حتماً بر آنان غلبه و برهان شرعی علیه قریش اقامه می کرد. پس در این شرایط بهتر آن است که رهبر قریش بنام خود سخن نگوید، بلکه بنام جمع یعنی به نام مهاجرین و اکثریت سخن بگوید. پس هرگاه رهبر و زعيم قریش چنین می کرد، امکان شکست ولی (علی بن ابی طالب) بر حسب معیارهای قریش وجود داشت.

3 — باید در نهایت سرعت و در مدت زمانی که اهل بیت و عترت پاك پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مشغول تجهیز و دفن رسول خدا می بودند، کار خلافت و در غیاب بنی هاشم کار نصب خلیفه به پایان می رسید، به گونه ای که از آن برای بنی هاشم عذری باقی نماند و راهی برای اعتراض و برخورد و رویارویی وجود نداشته باشد مگر با دولتی که رئیس و نایب رئیس و رعیت و سپاه دارد — و همه پیروان خلیفه جدید و بیعت کنندگان با او هستند — می شود مخالفت کرد جز آنکه مخالفان افرادی فتنه جو و طغیان گر بشمار آیند و محکوم به مرگ باشند.

### اجتماع سقیفه:

چون خورشید جهانتاب، غروب کرد، پیامبر رحمت، از دنیا رفت. خبر رحلت حضرتش بسرعت انتشار یافت. مردم مدینه با اضطراب و نگرانی در خانه پیامبر اکرم اجتماع کردند و بر جنازه پیامبر و رهبر بزرگ خود گریستند. اهل بیت گرامیش و در رأس آنان خلیفه بعد از پیامبر با تمام وجود متوجه مصیبتی بودند که بر آنان وارد شده بود. مصیبتی که ماندنی نداشت. آنان مشغول تجهیز پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) و کفن و دفن آن حضرت بودند، در حالی که در همین موقعیت حسّاس، گروهی اجتماع سقیفه بنی ساعده را تشکیل دادند.

### پرسشهای بی پاسخ:

چرا این اجتماع در آن وقت خاص برگزار گردید؟ چه کسی انصار را به این اجتماع دعوت کرد؟ برگزاری آن در این موقعیت خاص بحرانی چگونه میسر گردید؟ از چه زمانی مقدمات آن مهیا گردیده بود؟ از انصار چه افرادی مشخصاً حاضر بودند؟ آیا سقیفه گنجایش تمامی انصار را داشت؟ مسلماً بسیاری از انصار به حکم عرف و عادت و منطق در خانه پیامبر و یا اطراف آن حلقه زده بودند. زیرا امکان ندارد که يك باره تمامی آنان از اطراف پیامبر اکرم متفرق شوند. چه کسی جمع آوری افراد را در سقیفه آغاز کرد؟ چه مدت زمانی برای مهیا کردن اجتماع مردم در سقیفه لازم بود؟ چرا کسی از مهاجرین جز عمر بن خطاب خبر نداشت؟ چه کسی به عمر خبر داد؟ عمر نه در خانه پیامبر بود و نه با کسانی که در اطراف خانه بودند. او در جایی دیگر بود ولی کجا؟ معلوم نیست. هر کجا بوده، می دانسته که حتماً ابوبکر در خانه پیامبر اکرم است. به در خانه آمد. و در پی ابوبکر فرستاد که از خانه بیرون آید. ابوبکر جواب داد که گرفتار مصیبت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و کفن و دفن آن حضرم. عمر دوباره کسی را نزد ابوبکر فرستاد که حادثه ای پیش آمده که حتماً باید بیایی. ابوبکر بیرون آمد. عمر به او گفت مگر نمی دانی که انصار در سقیفه بنی ساعده اجتماع کرده اند و می خواهند امر خلافت را به سعد بن عباد و گذارند و بهترین سخنشان این است که امیری از ما انصار، و امیری از قریش باشد!!! پس هر دو با شتاب بسوی سقیفه روانه شدند و در میان راه به ابو عبیده جراح برخوردند، و هر سه نفر بسوی انصار رفتند<sup>(43)</sup>.

### چه کسی از سقیفه خبر آورد؟

طبری گوید نخستین کسی که خبر اجتماع انصار را شنید، عمر بود<sup>(44)</sup>. در جای دیگر آمده که نخستین کسی که شنید، ابوبکر بود<sup>(45)</sup>.

ابن هشام در روایت دیگری گوید: کسی نزد ابوبکر و عمر آمد و به آنان خبر داد اما چه کسی این خبر را آورد؟ هیچکس نمی داند. که این خبر دهنده که بوده چرا نام او ضایع و از خبر ساقط گردیده است؟<sup>(46)</sup>

### سخن دو نفر انصاری:

---

(43 و 42) تاریخ طبری ج 3 ص 219 — 201.

(46) نظام الحكم قاسمی، ص 126.

هنگامی که این سه نفر مهاجر بسوی سقیفه می رفتند، عویم بن ساعده انصاری و معن بن عدی را دیدند<sup>(47)</sup> که هر دو از برگزیدگان انصار بودند. در روایت دیگری از طبری آمده که عاصم بن عدی و عویم بن ساعده که هر دو صحابی و از حاضران در جنگ بدر بودند به آن سه نفر برخوردند. در روایت دیگری است که آن دو نفر به ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح گفتند: برگردید و کار را در میان خودتان (یعنی مهاجرین) انجام دهید.

در روایت دیگری نیز آمده که گفتند: برگردید که آنچه را شما می خواهید، انجام نمی پذیرد. قابل توجه است که این دو نفر از افراد حاضر در بدر بودند و با این حال در اجتماع سقیفه حاضر نشدند و حتی به آن سو نمی رفتند، با آنکه می دانستند که در سقیفه اجتماعی تشکیل شده است. مسیر این دو انصاری بر خلاف مسیر آن سه نفر مهاجر بود و بعد از گفتگو و تبادل سخن هر کدام به راه خود ادامه دادند. زیرا که هیچ کس نگفته آن پنج نفر با هم به سقیفه رفته اند و مضمون گفتگوی آنان بنابر نقلی این بود که برگردید و کار را میان خود انجام دهید. بدین معنی که امر خلافت به انصار ارتباطی ندارد. و بنابر نقل دیگری گفتند: به هدف خود نخواهید رسید. یعنی انصار با شما بیعت نخواهند کرد. اکنون کدام روایت را باید تصدیق کرد؟







فصل دهم

تحليل موضوعي و

نفي تصادف



## فصل دهم

تحلیل موضوعی و نفی تصادف:

تاریخ نویسان اهل سنت اجماع و اتفاق نظر دارند که نخستین کسی که خبر گردهمایی سقیفه را شنید عمر بن خطاب بود<sup>(1)</sup> و در روایت دیگری آمده است که نخست ابوبکر از اجتماع سقیفه با خبر گردید.<sup>(2)</sup> رسیدن خبر به ابوبکر با این خبر که نخست عمر شنیده باشد، منافات ندارد. در روایت ابن هشام آمده که: شخصی به نزد ابوبکر و عمر آمد و گفت: ...<sup>(3)</sup>. و تا کنون نام خبر دهنده ناشناخته مانده است!!!

البته نمی توان پوشیده ماندن نام مخبر را امری تصادفی تلقی کرد زیرا تردیدی نیست که این مخبر از افراد برجسته بوده است، چون او از مسائل پشت پرده اطلاع داشته و عمر و ابوبکر را از گردهمایی سقیفه مطلع کرده و آن دو به حرف او گوش داده و او را تصدیق کرده اند. حال باید گفت چگونه ممکن است نام فردی با این اهمیت در لابلای صفحات تاریخ پوشیده مانده باشد؟ این مسأله خود وجود واقعی چنین خبر دهنده ای را مورد شك و تردید قرار می دهد.

وانگهی این تصافی نیست که انصار با آنکه اکثریت پایتخت اسلام (مدینه منوره) را تشکیل میدهند، اجتماع کنند و از تمام مهاجرین کسی جز عمر از آن خبر نداشته باشد!

چرا عمر بعد از اطلاع، تنها ابوبکر را صدا کرد و به دیگر مهاجرین اطلاع نداد، با آنکه تمام مهاجرین مشغول وداع با پیامبر بودند و با اهل بیت گرامی رسول خدا در این مصیبت بسیار سخت ابراز همدردی می کردند. پس این نیز تصادفی نیست.

---

(1 و 2) تاریخ طبری ج 3، ص 219 و 201.

(3) سیره ابن هشام ج 2، ص 656.

از اینها گذشته، فاروق که هنگام شنیدن خبر وفات پیامبر((صلی الله علیه وآله وسلم))قرار از کف داد و تهدید کرد هرکس سخن از وفات پیامبر بگوید، وی را خواهد کشت و یا دست و پایش را خواهد برید،<sup>(4)</sup> در آن وقت کجا بود؟.

فرض بر این است هنگامی که وفات برای او مسلم شد، به خانه پیامبر برود تا آخرین دیدار را با پیامبر داشته باشد و در مصیبت امت اسلامی شرکت کند. و اگر به خانه پیامبر رفته است، چرا این خبر تنها برای او آمد و نه برای سایر مردم؟ چه کسی این خبر را به او داد؟ چگونه خبر دهنده از میان هزاران نفر مسلمان مهاجر و انصار که در خانه مبارک پیامبر و اطراف آن گردآمده بودند، تنها نزد عمر رفت؟ روشن است که این قضیه تصادفی نیست.

در باره انصار نیز باید گفت مسلماً تمام انصار در اجتماع سقیفه حاضر نبودند. به ویژه انصاری که در بدر شرکت داشته اند و بر حسب بیان شرعی از برگزیدگان انصارند. امکان ندارد که اجتماع انصار بدون بدریون که برگزیدگان انصارند به نتیجه رسیده و خاتمه یابد. آن دو نفر از انصار که با سه نفر از مهاجرین برخورد کردند، از انصار اهل بدر بودند. اگر مقصود از اجتماع سقیفه تعیین و گزینش خلیفه بود، آن دو نفر انصار اهل بدر نیز باید شرکت می کردند.

از سوی دیگر در زمانی که پیامبر((صلی الله علیه وآله وسلم))از دنیا رفته و هنوز بدن مقدسش در خانه قرار دارد و دفن نشده، آیا معقول است برای آخرین وداع با رسول خدا هیچ يك از انصار به خانه رسول خدا نیایند، در حالی که اهل بیت برای دفن پیامبر اکرم((صلی الله علیه وآله وسلم))آماده می شدند؟ تصدیق این امر امکان ندارد مگر به حکم تقلید کور و بر فرض آن که تمامی انصار به منظور انتخاب و گزینش خلیفه اجتماع کرده باشند، ولی آنان به احکام شرع آشنا بودند و می دانستند که محمد((صلی الله علیه وآله وسلم))از قریش است و باید امامان بر حسب نص شرعی از قریش باشند، و نیز احکامی را که در باره اهل بیت وارد شده، اطلاع داشتند و خود شاهد نصب خلیفه بعد از پیامبر در غدیر خم بوده اند و بارها پیامبر به ایشان در باره علی و اهل بیت خود سفارش فرمود. يك بار در اجتماع انصار فرمود: ای گروه انصار آیا راهنمایی کنم شما را بر چیزی که اگر به آن چنگ زنید هرگز گمراه نمی شوید؟ عرض کردند: آری، ای رسول خدا. آن گاه فرمود: این علی را دوست دارید به دوستی من و اکرامش کنید به اکرام من زیرا جبرئیل از سوی خدای عزوجل مرا به آنچه گفتم امر فرموده است<sup>(5)</sup>

(4) تاریخ طبری ج 3، ص 197.

(5) شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید ج 9 ص 170 تحقیق ابوالفضل و حلیة الاولیاء ابو نعیم ج 1، ص 63 و مجمع الزوائد ج 9 ص 132 و کفایة الطالب گنجی شافعی ص 210 و ینابیع المودة ص 313 و کنز العمال ج 15 ص 126 و الریاض النضرة طبری ج 2 ص 233 و فضائل الخمسة ج 2 ص 98 و مطالب السؤل ابن طلحة شافعی ج 1 ص 60 و فرائد السمطين ج 1 ص 197.

آیا ممکن است انصار این بیان صریح پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) را فراموش کرده باشند یا اینکه خود را به فراموشی زدند؟ چگونه قضیه نصب خلیفه را از یاد بردند؟ انصار با این شعار که نباید بنی هاشم میان نبوت و خلافت جمع کنند، چه ارتباطی دارند؟ انصار که از قریش نیستند و در کنار زدن اهل بیت رسول خدا از صحنه سیاسی و مقام خلافت، سودی نمی برند. پس چگونه سخن پیامبر را در باره علی از یاد بردند که فرمود: «او بعد از من ولیّ شما است. او بعد از من مولای هر مرد و زن با ایمان است». انصار در نادیده گرفتن این همه نصوص و بیانات صریح، روشن و قطعی چه مصلحتی را در نظر داشتند؟ بنابر این انصار برای انتخاب خلیفه از میان خود جمع نشده اند. چون این امری است که تصدیق آن بر حسب موازین و معیارهای شرعی و اجتماعی بسیار دشوار است. چرا که انصار ولیّ امر و خلیفه پیامبر را می شناختند و به همین دلیل هنگامی که دیدند امر از دستشان خارج می شود، در غیاب علی گفتند: ما جز با علی بیعت نمی کنیم.<sup>(6)</sup>

در روایت دیگری نیز آمده که برخی از انصار گفتند: ما جز با علی بیعت نمی کنیم<sup>(7)</sup> و این تعبیر بیانگر آن است که بعضی می خواسته اند با غیر علی بیعت کنند. اگر این روایت دوم صحیح باشد پیداست که تنها روایتی صادق است که بر آگاهی انصار از موقعیت علی و ولایت او دلالت دارد.

چون انصار در امر خود مغلوب شدند و با ابوبکر بیعت کردند، فاطمه دختر رسول خدا به آنان مراجعه می کرد و یاری می طلبید. آنها در پاسخ آن حضرت می گفتند: ای دختر رسول خدا بیعت ما با این مرد — یعنی ابوبکر — انجام شده، اگر شوهر و پسر عموی شما پیش از ابوبکر می آمد، ما با کس دیگری بیعت نمی کردیم. آنگاه علی — کرم الله وجهه — گفت: آیا شما می گوئید من جنازه پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) را در خانه اش رها کرده، و دفن نمی کردم، آن گاه برای نزاع بر سر خلافت و جانشینی او بیرون می آمدم؟ فاطمه زهرا علیها سلام نیز فرمود: علی جز آنچه شایسته او بود انجام نداد و دیگران هم کاری کردند که خدای تعالی باز خواست کننده ایشان است<sup>(8)</sup>.

بشیر بن سعد نخستین کسی بود که با ابوبکر بیعت کرد. اما وقتی از اجتماع انصار بیرون آمد و استدلال علی را بر حقانیت او نسبت به خلافت شنید، گفت: اگر این سخنان را انصار قبل از بیعت با ابوبکر می شنیدند، حتی دو نفر هم در باره تو اختلاف نمی کردند و همه با تو بیعت می نمودند<sup>(9)</sup>.

کسانی که اینگونه می اندیشیدند، معقول نیست که برای گزینش خلیفه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در غیاب کسی که پیامبر او را نصب فرموده اجتماعی تشکیل دهند، آن هم در برابر چشم همین انصار که

(6و2) الامامة والسياسة ابن قتيبة ص 8 و شرح نهج البلاغة ابن ابي الحديد ج 2 ص 266.

(8و2) الامامة والسياسة ابن قتيبة ص 8 و 12.

در غدیر خم به او تبریک و تهنیت گفتند و بارها از پیامبر اکرم شنیده اند که می فرمود: بعد از من علی ولیّ شما است و او مولای هر مرد و زن با ایمان است.

سعد بن عبادہ رئیس خزرج و صحابی جلیل القدر که هرگز در هیچ موردی ضعف و سستی از خود نشان نداد، بزرگتر از آن است که بعد از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) با وجود ولیّ و اهل بیت پیامبر و با وجود بزرگان مهاجرین خلافت را برای خود بخواهد. گذشته از آنکه سعد به اجماع مورخان و راویان مریض بوده و توان حرکت نداشته و اگر قادر به حرکت بود حتماً از آخرین وداع با پیامبر اکرم خود را محروم نمی کرد.

مسلماً خانه سعد جنب سقیفه و چسبیده به آن بوده. زیرا طبق روایت ابن قتیبہ سعد را برداشتند و داخل خانه اش بردند. و ممکن است که این گروه از انصار برای عیادت او آمده بودند و او را از وفات پیامبر اکرم آگاه کردند. و بعید نیست که میان حاضران گفتگوهای آرام و معمولی پیرامون امر خلافت و دوران بعد از وفات پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) صورت گرفته باشد.

#### ورود سه مهاجر به سقیفه:

با ورود سه نفر از مهاجرین (ابوبکر، عمر و ابو عبیدہ) اجتماع سقیفه شکل خاصی به خود گرفت. طبیعی است که با ورود آنان سخن قطع می شود. پس از آن چه کسی سخن را آغاز کرده است؟ چه کسی، بحث و مجادله را شروع نمود؟ هیچ کس به یقین و به طور جزم او را نمی شناسد. فاروق تصور می کرد که انصار می خواهند آنان را از ریشه قطع کنند و امر خلافت را از ایشان بگیرند<sup>(10)</sup> و در همین حال که به این تصورات گرفتار بود انتظار آمدن افراد دیگری را نیز می کشید که به این اجتماع ضمیمه شوند که ناگهان قبیله «اسلم» با همه افراد خود وارد شدند و به قدری جمعیت زیاد شد که سقیفه و راههای اطراف آن پر شد و سپس با ابوبکر بیعت کردند. عمر می گوید من نخست نگران بودم، ولی به محض آن که چشمم به اسلم افتاد یقین کردم که پیروزم<sup>(11)</sup>. معنای این سخن آن است که عمر از قبل می دانسته چه کسی او را تأیید می کند. اسلم خانواده بزرگی است از انصار و آن گونه که از عبارات استفاده می شود، افراد بسیار زیادی داشتند و با این وصف از اول در اجتماع سقیفه حاضر نبوده اند. این نشان می دهد که اجتماع انصار در سقیفه به هیچ وجه رنگ سیاسی نداشته است. مقصود عمر از این سخن که یقین کردم که پیروزم چیست؟ پیروزی بر چه کسی؟ و با چه وسیله ای؟ تمامی اینها بر این نکته مهم تأکید می کند که امر بیعت بر انصار تحمیل شده است و گردهمایی آنان جنبه سیاسی نداشته است.

(10) تاریخ طبری ج 3، ص 201 – 218.

(11) تاریخ طبری ج 3، ص 222.

## هدف آن سه مهاجر:

بدون شك هدف اصلی آن سه مهاجر (ابوبکر و عمر و ابو عبیده) از رفتن به سقیفه و شرکت در جمع انصار مشخصاً انتخاب خلیفه پیامبر اکرم بوده است. این کار در غیاب قریش و سایر مهاجرین انجام گرفت و گویا نظر تمامی قریش همین بود. چون همه بر این اندیشه بودند که بنی هاشم میان نبوت و خلافت جمع نکنند و با این وصف دلیلی برای حضور قریش وجود ندارد. زیرا قریش و اندیشه قریش در همین سه نفر و یا در خصوص عمر مجسم شده بود که به شعار: نباید بنی هاشم میان نبوت و خلافت جمع کنند، ایمان کامل داشت. و هدف این بود که کار گزینش و نصب خلیفه در غیاب اهل بیت پاك و مطهر پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) و خصوصاً در غیاب بزرگ آنان، علی بن ابی طالب انجام پذیرد. چون اگر اهل بیت حضور داشتند، مسلماً نتیجه گزینش تغییر می یافت. زیرا علیه آن سه نفر و سایر قریش دلیل و برهان قطعی و روشن اقامه می کردند و انصار را قانع می ساختند.

بنابر این اگر اهل بیت و زعیم آنان غایب باشند، میدان برای آن سه مهاجر و قریش باز خواهد بود، فضای مناسب ایجاد می شود و می توانند يك فرد را از میان خود به عنوان خلیفه انتخاب و آن دسته از انصار را که با خود همراه کرده اند، وادار به بیعت کنند و به هدف خویش برسند.

اگر گروهی از قبیله «اوس» بیعت کنند، قبیله «خزرج» نیز بیعت می کنند تا هر دو گروه افتخار و شرف بیعت با خلیفه را میان خود تقسیم کنند.

بدین ترتیب آنان در برابر بنی هاشم برگ برنده ای به دست آوردند و آن بیعت انصار بود و اگر انصار بیعت کنند، هرگز از بیعت خود برنگی گردند و بعد از این بیعت، دیگر برخورد میان بنی هاشم یا بزرگ آنان علی بن ابی طالب با ابوبکر و عمر و ابو عبیده، برخوردی شخصی و رویارویی فردی نیست، بلکه برخورد و رویارویی میان خلیفه حاکم بر جامعه اسلامی است با یکی از افراد عادی رعیت و یا میان یکی از معاونین و مشاورین خلیفه با یکی از رعایای دولت و نتایج آن واضح و روشن است.

اگر برخورد میان بنی هاشم و زعیم آنان با قریش و سایر مهاجرین برخوردی منطقی در فضایی سالم می بود فاروق در برابر ولی شرعی و برگزیده پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) توان رویارویی را نداشت و منکوب می شد.

چون ولی مؤمنین علی بن ابی طالب دروازه شهر علم و حکمت لدنی پیامبر است و کارهای عمر در جنگها مانند علی نبوده است. مثلاً در جنگ خندق عمرو بن عبدود آن قدر فریاد زد و مبارز طلبید که صدایش گرفت، همه صحابه و از جمله فاروق صدای او را می شنیدند و هیچ کس جرأت نداشت که به جنگ او برود مگر ولی خدا. اما وقتی عمر نایب خلیفه و معاون ابوبکر می شود، دیگر داعی ندارد که

خود با علی مواجه شود، بلکه گروهی را می فرستد تا ولّی مؤمنین علی بن ابی طالب را کشان کشان نزد او آورند.

بنابر این زمانی را که این سه نفر مهاجر (ابوبکر و عمر و ابو عبیده) برای گزینش خلیفه، انتخاب کرده بودند، بسیار زمان مناسبی بود، یعنی زمان تجهیز و آماده کردن جسم شریف و مطهر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) برای دفن در ضریح مقدس. این زمان بهترین وقت برای تعیین و نصب خلیفه در غیاب اهل بیت و زعیم و بزرگ ایشان بود. چون اهل بیت با تمام وجود غرق در مصیبت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و حتی غافل از خود بودند. سایر مسلمین نیز در چنین حالتی بودند در نتیجه وقت مناسبی برای تعیین خلیفه دلوخواه قریش به وجود آمد و انتخاب انصار برای تغییر اوضاع به نفع خود، انتخابی بسیار دقیق و حساب شده و موفق بود. چون هدف قریش این بود که بنی هاشم میان نبوت و خلافت جمع نکنند، دیگر برایشان مهم نبود که چه کسی خلیفه شود. آنچه مهم بود آنکه از بنی هاشم نباشد، بنابر این منازعه قریش با خلیفه ای که تعیین شده، وجهی ندارد. از این رو پس از آنکه از سقیفه بیرون آمدند و به مسجد رفتند، نخستین کسی که با خلیفه بیعت کرد، عثمان بن عفان اموی و همراهانش بودند. سپس سعد بن ابی وقاص، و عبدالرحمن بن عوف و همراهانشان از بنی زهره<sup>(12)</sup>.

دقت کار و زیرکی کارگردانان در این است که نخست از انصار بیعت گرفتند. زیرا اگر تمام قریش به تنهایی بیعت می کردند، بدون بیعت انصار ارزش لازم را نداشت. چرا که امکان داشت بعداً زعیم اهل بیت، امام علی بن ابی طالب علیه قریش برهان بیاورد و گفته خود را با بیعت نکردن انصار تأیید و تأکید کند. و اوضاع را به نفع خویش سوق دهد.

بنابر این حضور قریش در اجتماع سقیفه ضرورتی نداشت، زیرا این سه نفر (ابوبکر و عمر و ابو عبیده) پیاده کننده اهداف و نظرات قریش بودند.

بدین سان بنی هاشم عموماً و اهل بیت و عترت پاک رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) خصوصاً برای نخستین بار در تاریخ، بدون پشتوانه و مرجعی که آنان را بر قریش پیروز گرداند، باقی ماندند. زیرا که این سه نفر مهاجر توانستند انصار را قانع کرده و به جای خانواده های قریش عمل کنند و بنی هاشم را از مقام ولایت و خلافت آینده، دور کنند.

اجتماع کنندگان چون از سقیفه بیرون آمدند، وارد مسجد شریف نبوی شدند، در حالی که ابوبکر و عمر و ابو عبیده پیشاپیش جمعیت بودند — قبلاً انصار بیعت کرده بودند — عمر به حاضران در مسجد گفت: چرا در حلقه های پراکنده ای گرد آمده اید، بر خیزید و با ابوبکر بیعت کنید. من با او بیعت کرده ام و انصار هم بیعت کرده اند. عثمان و هرکس از بنی امیه که با او بود، بی درنگ برخاسته و با

---

(12) به الامامة والسياسة، ابن قتيبة، ص 11، مراجعه شود.



ابوبکر بیعت کردند. سعد و عبدالرحمن و همراهان آن دو از طایفه بنی زهره نیز برخاسته و بیعت کردند اما علی و عمو پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)، عباس بن عبدالمطلب و بنی هاشم از جمله زیر بن عوام بیعت نکردند و به خانه های خود رفتند. آن گاه عمر با گروهی نزد ایشان رفتند و گفتند بیرون آید و با ابوبکر بیعت کنید. لکن آنان نپذیرفتند. (به شیوه عمر بن خطاب و لهجه او در بیعت گرفتن توجه و دقت کنید!)

### حاضران در سقیفه:

افراد حاضر در سقیفه تنها يك گروه از انصار بودند و نه تمامی ایشان. حتی نصف و یا ثلث و حتی يك دهم انصار نیز حضور نداشتند، زیرا اکثریت قریب به اتفاق مردم مدینه، انصار بودند و بر حسب عرف و عادت و عقل و منطق بسیاری از آنان در خانه پیامبر و اطراف آن بودند. حتی آنان که سعد بن عباد و اطرافیان او را در سقیفه دیدند، به آنان ملحق نشدند. مانند آن دو مرد انصاری صالح و شایسته ای که از مبارزان بدرهم بودند، یعنی: عاصم بن عدی و عویم بن ساعده به روایت طبری<sup>(13)</sup> و عویم بن ساعده با معن بن عدی به روایت دیگر<sup>(14)</sup>. اگر آن اجتماع مربوط به تمام انصار بوده این دو نفر اجتماع را ترك نمی کردند.

نیز باید توجه کرد که چون قبیله «أسلم» آمدند، راهها را پر کردند. به این معنی که آنان از اول در سقیفه حضور نداشته و عمر منتظر بود که ایشان بیایند و می دانسته که او را تأیید می کنند. از اینرو گفت: به محض آن که «اسلم» را دیدم، یقین کردم که پیروزیم. از این گفته ها چنین برمی آید که موضوع اجتماع گروهی از انصار در سقیفه، گزینش و تعیین خلیفه نبوده است این موضوع و بحث پیرامون خلافت و تعیین خلیفه، بعد از آمدن آن سه نفر مهاجر پدید آمد و آنان خلافت و بیعت را طرح کرده و آن گونه که خواستند، تحمیل کردند. زیرا کسی که خبر اجتماع انصار را آورد، همواره مجهول مانده و تا کنون معلوم نشده است و کسی که بعد از ورود این سه نفر مهاجر، سخن را آغاز کرده نیز همواره ناشناخته مانده، چون هنگام ورود طبیعتاً باید سلام کنند و پاسخ بشنوند و بعد از سلام و پاسخ و احوالپرسی باید سخنی گفته شود. این سخنگو و آن کسی که سخن را آغاز کرده کیست؟ او نیز مانند کسی که خبر اجتماع انصار را آورده، ناشناخته است. با آنکه افرادی که نقش کمتری از او داشته اند شناخته شده اند. تمامی اینها نشان دهنده آن است که قسمتهایی از داستان را آنگونه که بوده، نقل نکرده اند و بعضی از جوانب آن اصلاً نقل نشده است. با وجود اینکه روایات و راویان آنها متعدد و زیاد است، حقیقت این است که داستان اجتماع سقیفه زیر نظر طرفداران و مؤیدین ابوبکر و عمر نوشته شده است و به گونه ای تنظیم و طرح گردیده که راز حاکمان فاش نگردد و موجب نگرانی و آزار مؤیدین

نباشد و در عین حال به گونه ای باشد که این سه نفر را مانند شخصیت‌های اصلی و قهرمانان داستان به تصویر بکشد.

این موضوع را می توان در ضمن تعدد روایات سقیفه و اختلاف مفاد و حتی از تباین میان آنها به دست آورد. مثلاً آنچه را آن دو نفر انصاری صالح و شایسته گفته اند به دو روایت متناقض نقل شده است<sup>(15)</sup>. و یا سعد بن عبادہ در يك روایت طالب خلافت و رقیبی سرسخت برای آن سه نفر مهاجر نشان داده می شود که همه را خشمگین کرده و نزدیک بود کشته شود<sup>(16)</sup> و در روایت دیگری فردی است که عمر بر او اتمام حجت نموده و بر وی اقامه برهان کرده و او هم قانع شده و بیعت کرده است<sup>(17)</sup>. هیچ تردی از هیچ کس دیده نمی شود و کارها بر وفق مراد پیش رفته و همه چیز سر جای خود قرار دارد.

### بزرگترین سرمایه فکری انسان:

اگر آن سه مهاجر (عمر و ابوبکر و ابو عبیده) با عترت پاک و اهل بیت رسول خدا و سایر مسلمین، در تجهیز و تدفین پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) شرکت می کردند و بعد از دفن، تمامی تشییع کنندگان به مسجد می آمدند و نماز واجب خود را به امامت مولای خود (و مولای هر مرد و زن با ایمان به اعتراف آن سه نفر) می خواندند و بعد از نماز، هر يك از آن سه نفر می ایستاد و آنچه می خواست می گفت و نقطه نظر خود را بیان می کرد و زمینه برای بیان هر رأی و نظری مهیا می شد، سپس علی بر می خواست و رای خود را بیان می کرد و حکم شرعی پیرامون تمام آرا و افکار مطرح شده را توضیح می داد زیرا او به نص شرع هادی و راهنمای امت است و بیان کننده تمام اموری است که امت در آنها اختلاف داشته باشند آنگاه انصار و تمامی مسلمین تمام این گفتگوها را می شنیدند و حفظ می کردند و سخن برتر و بهتر را ترجیح داده، بر می گزیدند، آنگاه با امامی که خدای تعالی برای ایشان معین کرده بیعت می کردند. چنین مناظره و برخورد اندیشه و فکری، بزرگترین سرمایه فکری انسان می شد و جریان تاریخ را کاملاً تغییر می داد، و تطبیق و اجرای نظام سیاسی اسلام — که خدا بر بنده خود نازل فرموده — ممکن می شد، و آن وقت امکان داشت نوع بشر را گردهم جمع کرده و دولت جهانی حاکم بر کره زمین را بر طبق احکام شرع ایجاد کرد. اما این آرزویی است که محقق نشد. چون ما نص شرعی را رها کرده و به اجتهاد خود رو آوردیم، و امتی که نصوص شرعی را رها کرده و به اجتهاد خود عمل کند، لا محاله هلاک شده و بدبختی و وبال کار خود را خواهد چشید. و این کیفر کفران نعمت خدا و

(15) تاریخ طبری، ج 3، ص 205.

(16) الامامة والسياسة، ص 10.

(17) تاریخ طبری، ج 3، ص 203.

روگردانی از ارشاد و راهنمایی او است، زیرا وی اوامر واضح و روشن خداوند را تنها برای پیروی از هوای نفس خود تأویل و توجیه کرده است.

### دلایل شرعی پیرامون سقیفه:

پژوهشگران دیر یا زود کشف خواهند کرد که ملاقات جمعی از انصار با سعد بن عبادۀ از هر جهت ملاقاتی عادی بوده و هیچ رنگ سیاسی نداشته است. اگر چه حرف سیاسی هم در آن زده شده باشد. آن اجتماع صرفاً تبادل نظر میان گروهی بوده که در آنجا حاضر بوده اند و برای عیادت مریض آمده بودند. لکن آنچه به این ملاقات رنگ سیاسی داد، آمدن سه نفر مهاجر (ابوبکر، عمر و ابو عبیده) بود.

این مهاجرین اجتماع را به اجتماع سیاسی تبدیل کردند و آن را اساسی برای نصب خلیفه بعد از پیامبر قرار دادند. دلیل شرعی که در آنجا مطرح شد و بر اساس آن پیروز شدند، چه بود؟ انصاری که در سقیفه حاضر بودند نمی خواستند از خود خلیفه ای تعیین کنند، آن گونه که به ذائقه روات، اصرار بر این مطلب شیرین آمده. زیرا انصار می دانستند که خلافت در میان ایشان نیست و بعید است که همه انصار در مقام شکستن عهد خدا و رسول و تغییر آن بوده باشند، با آنکه هنوز پیامبر دفن نشده است و با آنکه انصار می دانستند که پیغمبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) ولی و خلیفه بعد از خود را نصب فرموده و همه در زمان حیات پیامبر به او تبریک گفته اند و تمامی مسلمین حتی همان سه نفر مهاجر نیز تبریک گفته و می دانند که علی بعد از پیامبر، ولی مؤمنین و اجتماع کنندگان در سقیفه و مولای هر مرد و زن مسلمان و همان سه نفر مهاجر است.

بنابر این انصار حاضر در سقیفه، هدفشان آن نبود که از میان انصار کسی را به خلافت برگزینند. چنین سخنی قبل از آمدن آن سه نفر مهاجر اصلاً مطرح نشد و طبیعی است که آنان بر این کار دلیلی نداشته باشند. و در حقیقت دلایل و براهینی که در مقام استدلال بر خلافت خود به آنان نسبت داده شده از لوازم نمایش داستان و جلوه گری قهرمانان این داستان است.

امت نیز این داستان را زیر نظر مجریان و قهرمانان آن همانگونه که آنان ساخته و پرداخته بودند دریافت کرد. وسایل و ابزار تبلیغاتی رسمی نیز آنرا دنبال و تبلیغ نمودند، روایاتی هم که با آن داستان مخالف و متناقض بود، کنار زده شد و نسلهای بعد و آیندگان آن را يك حقیقت ثابت و يك واقعیت درست از يك حکومت رسمی و مردمی دانستند و هرکسی که به جریان سقیفه ایراد گرفت مورد لعن و طرد امت واقع شد چون بر خلاف اجماع و پذیرش امت اسلامی بود.

آنچه سه مهاجر در سقیفه انجام دادند:

1 — نصب خلیفه پیامبر در این زمان خاص و در غیاب اهل بیت رسول خدا و پنهان از چشم آنان که مشغول تجهیز و تدفین پیامبر بودند.

2 — بیعت گرفتن از افراد حاضر در سقیفه، چرا که اگر گروهی از «اوس» بیعت کنند بدون شک افراد قبیله «خزرج» که در سقیفه حاضرند نیز بیعت می کنند تا این افتخار و شرافت تنها از آن اوس نباشد. پس از بیعت، مصالح بیعت کنندگان ایجاب می کند که از خلیفه جدید که با او بیعت کرده اند، حمایت کنند.

بنابر این کسی که افراد حاضر در سقیفه با او بیعت کنند، مانند خلیفه و جانشین رسمی پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) از آنجا بیرون می آید و آن دو نفر مهاجر دیگر هم دو نائب خلیفه خواهند بود و بیعت کنندگان در پشت سر مهاجران مانند سپاه و نیروی نظامی در فرمان خلیفه، او را همراهی می کنند و اگر کسی به شخص منصوب تعرض کند و یا به مقابله با او پردازد او با يك نفر معمولی طرف نشده است بلکه با خلیفه پیامبر طرف شده و از فرمان ولی امر خود، خارج گردیده است و کسی که بر خلیفه بشورد و طغیان کند، محکوم به مرگ است. اگر خلیفه او را بکشد، مانعی نخواهد داشت. چون او بر جماعت مسلمین شوریده و در حکومت طمع کرده و حریص بر آن است و حکم شرع در باره چنین کسی روشن است. این دقیقاً همان چیزی است که واقع شد.

### دلیل شرعی سه مهاجر چیست؟

اکنون این سؤال مطرح است که این سه نفر مهاجر (ابوبکر و عمر و ابو عبیده) به چه چیزی استدلال کردند که انصار مقام خلافت و رهبری را به آنان واگذار نمودند؟ آیا دلیل آنان شرعی بود؟ یعنی در کتاب و سنت از آن اثری بود؟ آنچه مسلم است ابوبکر و عمر به خویشاوندی خود با پیامبر اکرم استدلال کردند و گفتند خویشاوندان رسول خدا به حکومت و خلافت او سزاوارترند.

### خلاصه استدلال ابوبکر علیه انصار در سقیفه:

ابوبکر به انصار گفت: «ما گروه مهاجرین، نخستین کسانی بودیم که اسلام آوردیم و سایرین از ما پیروی کردند. ما خویشاوندان و فامیل رسول خدایم. ما از حیث نسب بهترین قبایل عربیم و هیچ قبیله ای از قبایل عرب نیست مگر اینکه از قریش در آن قبیله نسبتی هست» (18).

### خلاصه استدلال عمر علیه انصار در سقیفه:

---

(18) برای نمونه به الامامة والسياسة ص 6 مراجعه شود.

عمر بن خطاب در برابر انصار حاضر در سقیفه، گفت: «سوگند به خدا عربها راضی نمی شوند که شما را امیر خود گردانند در حالی که پیامبر آنان از غیر شماست. ولی در عین حال برای عرب شایسته و سزاوار نیست که امر خلافت را به کسانی واگذارند که نبوت در میان آنان بوده و اولی الامر از ایشانند. ما برهان قاطع و دلیلی روشن در دست داریم. چه کسی با ما بر سر میراث و حکومت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) با آن که ما جزو عشیره و اولیای او هستیم نزاع می کند؟ جز کسی که به باطل فرو رفته و مرتکب گناه شود و یا خود را به هلاکت اندازد» (19).

### پاسخ انصار به ابوبکر و عمر:

انصار عموماً گفتند: ما جز با علی بیعت نمی کنیم (20). و به روایت دیگر برخی از انصار گفتند: ما جز با علی بیعت نخواهیم کرد (21). این جریان در حالی پیش آمد که به اجماع امت، علی حضور نداشت و از جلسه بیرون بود. اگر علی نیز حضور می داشت؟ چه می شد؟

اگر آن سه نفر مهاجر نیز خلافت علی را قبول می کردند، هیچ اشکالی پیش نمی آمد و نظام سیاسی اسلامی به سیر طبیعی خود ادامه می داد. اما این کار بر آنان دشوار بود زیرا جایز نمی دانستند که بنی هاشم میان نبوت و خلافت جمع کنند آنان می گفتند نبوت مخصوص بنی هاشم باشد و هیچ کس در آن شریک نشود، ولی خلافت باید از آن قریش باشد و هیچ کس از بنی هاشم نباید در آن شریک گردند.

### خلیفه یکی از سه نفر است:

این سه نفر مهاجر (ابوبکر و عمر و ابو عبیده) سخن انصار را که گفتند: «ما جز با علی بیعت نکنیم» نشنیده گرفتند و خود را به نادانی زدند. ابوبکر گفت: من شما را در باره یکی از این دو نفر نصیحت و سفارش می کنم: ابو عبیده بن جراح یا عمر بن خطاب. پس با هر کدام که خواستید بیعت کنید. آنگاه عمر گفت: به خدا پناه می برم از چنین کاری که تو در میان ما باشی و با دیگری بیعت کنیم. دستت را بده تا با تو بیعت کنم (22).

### نخستین بیعت کننده از انصار:

بشیر بن سعد چون دید این سه نفر ولایت علی را نمی پذیرند و دانست که لا محاله بیعت با آنان واقع می شود، خواست که او نخستین کسی باشد که بیعت کند، از این رو گفت: محمد (صلی الله علیه و آله)

(19) همان مدرک سابق.

(20) تاریخ طبری ج 3، ص 198 و شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید ج 2، ص 265.

(21) همان مدرک سابق.

(22) الامامة والسياسة ص 8 — 9.

و سلم)) مردی از قریش است و خویشان او به میراثش سزاوارند<sup>(23)</sup> آنگاه از جای برخاست و نخستین کسی بود که با ابوبکر بیعت کرد<sup>(24)</sup> شایان ذکر است که این بشیر بعدها دومین نفری از انصار بود که به سوی معاویه رفت و در ردیف دشمنان علی قرار گرفت.

### نصب خلیفه و بیعت با او:

چون قبیله اوس موضع گیری سعد بن عباد، بزرگ خزرج را دیدند و همچنین موفق شدن سه نفر مهاجر و جریان امور را مشاهده کردند اسید بن حضیر دانست که ابوبکر، خلیفه خواهد شد؛ لذا به افراد قبیله و هواداران خود گفت: برخیزید با ابوبکر بیعت کنید. در نتیجه قبیله «اوس» بیعت کردند. افراد حاضر از قبیله «خزرج» هم برای اینکه سهمی در شرف و اعتبار داشته باشند و شرف تنها نصیب اوس نگردد، با ابوبکر بیعت کردند.

### پاداش همکاری:

بشیر بن سعد از نزدیکترین مشاورین خلیفه گردید. او به ابوبکر و عمر گفت سعد بن عباد را نکشید. اسید بن حضیر نیز فرمانده نیروی امنیت داخلی گردید — اگر این تعبیر درست باشد — و برای بیعت گرفتن از بنی هاشم و زبیر بن عوام و دیگر افرادی که از بیعت خود داری کرده بودند، کمک کرد و فرماندهی گروهی را به عهده گرفت و به اجبار آنان را برای بیعت گرفتن، بیرون آورد در حالی که سلمة بن اسلم نیز او را کمک می کرد<sup>(25)</sup>.

### پخش خبر و بیعت کردن:

ابوبکر، عمر و ابو عبیده به سوی مسجد حرکت کردند در حالی که افرادی با ابوبکر بیعت کرده بودند. مردم هم در مسجد شریف رسول خدا بودند. عمر بر آنان فریاد زد: چرا حلقه های پراکنده ای تشکیل داده اید، برخیزید با ابوبکر بیعت کنید. من با او بیعت کرده ام و انصار نیز بیعت کرده اند. آنگاه عثمان و همراهانش از بنی امیه برخاستند و بیعت کردند. سپس سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف و افرادی از بنی زهره نیز که با آنان بودند بیعت کردند. طبیعی است که بعد از شایع شدن خبر بیعت انصار هرکس از انصار در مسجد بود بیعت کرد بویژه آنکه می دیدند که بشیر بن سعد و اسید بن حضیر و سلمة بن اسلم به گونه ای عمل می کنند که گویی جزئی از حکومت و سلطه جدیدند.

---

(23) همان مدرک سابق.

(24) همان مدرک سابق.

(25) الامامة والسياسة ص 9 به بعد.

اما علی و عباس و بنی هاشم به منازل خود برگشتند. زبیر بن عوام نیز با بنی هاشم بود. عمر بن خطاب که نقش نایب خلیفه را داشت با گروهی از یاران خود که اسید بن حضیر و سلمة بن اسلم نیز در میان ایشان بودند، بنی هاشم را به اجبار برای بیعت از منازل خود بیرون آوردند. آنان آماده بودند تا اگر لازم شد خانه فاطمه زهرا دختر رسول خدا یعنی محلّ اجتماع بنی هاشم را بسوزانند. لکن خدای تعالی خانه زهرا را از سوختن محافظت فرمود. افراد حاضر در خانه، چون هیزم ها را دیدند و عمر را در تصمیم خود جدی یافتند، ناچار بیرون آمده و بیعت کردند. ما حادثه آتش زدن را بارها اثبات کردیم تا بدانید این شگفت نیست، چون فاطمه بزرگتر و بالاتر از پدرش محمد رسول خدا ((صلی الله علیه وآله وسلم)) نبود و عمر میان پیامبر و نوشتن نامه مانع گردید و نگذاشت پیامبر آنچه را اراده فرموده بود، بنویسد. نسبت هذیان و بیهوده گویی به او داده شد و می پرسیدند که آیا او هذیان می گوید؟

### رویارویی و برخورد نابرابر:

بعد از رحلت پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) ولیّ مسلمین، علی از تمام امکانات و نیروهایی که داشت محروم ماند و او را به اجبار نزد ابوبکر آوردند. آنان بی توجه به سخنان علی که می فرمود «من بنده خدا و برادر رسول خدا» به او گفتند با ابوبکر بیعت کن. فرمود: «من به امر خلافت از شما سزاوارترم و شما به بیعت کردن با من سزاوارتر می باشید. شما در گرفتن این امر از انصار به خویشاوندی پیامبر اکرم احتجاج کردید و اکنون آن را از ما اهل بیت با زور می گیرید؟ حال من در برابر شما به همان دلیل احتجاج کرده، می گویم ما به رسول خدا در زمان حیاتش و پس از وفاتش از هر کس دیگر سزاوارتریم. پس اگر ایمان دارید با ما به انصاف رفتار کنید و اگر نه بعمد مرتکب ظلم و ستمگری خواهید شد».

این سخن ولیّ مؤمنین سزاوار نبود حتی از سوی سلطه حاکم، رد شود. لکن عمر فوراً در پاسخ امام علی گفت: تابیعت نکنی تو را رها نمی کنیم. علی علیه السلام به او فرمود: از پستان خلافت و رهبری، شیر بدوش که بخشی از آن تو خواهد شد امروز کار او (ابوبکر) را محکم گردان تا فردا آن را به تو برگرداند. سپس فرمود: ای عمر به خدا سوگند سخن تو را نپذیرم و با او بیعت نکنم. آنگاه ابو عبیده جراح به علی — کرم الله وجهه — گفت: پسر عمو تو جوان و کم سنّی و اینان بزرگان قوم تو هستند. تو تجربه آنان را نداری و امور را مانند ایشان نمی شناسی. گمان می کنم ابوبکر در خلافت از شما قویتر و نیرومندتر و بردبارتر باشد، اکنون با ابوبکر بیعت کن. اگر عمری باقی باشد، در آینده از نظر فضیلت، دین، دانش، آگاهی، سوابق خویشاوندی با پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) برای خلافت شایسته و سزاواری. علی ((علیه السلام)) فرمود: «خدا را پرهیزید، ای گروه مهاجرین حکومت محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم))

را از خانه اش بیرون نرید و به خانه های خود نکشانید و اهل بیتِ او را از مقامی که در جامعه دارند، کنار زنید و از حق مسلم خود محروم نکنید: ای گروه مهاجرین به خدا سوگند ما به این امر از دیگران سزاوارتریم. کسی که حافظ کتاب خدا، فقیه در دین، دانا به سنت پیامبر((صلی الله علیه وآله وسلم)) بردبار و آگاه به مصالح امت و دفع کننده بدیها و سختی ها از آنان و مقسم عادل است به خدا سوگند در میان ما است. از هوای نفس پیروی نکنید و از راه خدا منحرف نشوید چون بیش از این از حق دور خواهید شد»(26).

### داوری نخستین بیعت کننده از انصار:

بدیهی است که سلطه حاکم در برابر استدلال روشن و برهان متقن امام پاسخی نداشت. بشیر بن سعد یعنی نخستین کسی که با ابوبکر بیعت کرده بود و در مجلس گفتگوی امام حاضر بود، پس از شنیدن استدلال منطقی امام در حضور ارکان سلطه جدید به او گفت: اگر انصار این سخنان را پیش از بیعت با ابوبکر شنیده بودند حتی دو نفر هم در باره بیعت با تو اختلاف نمی کردند و همه با تو بیعت می کردند.(27)

### حرکت سیاسی:

علی علیه السلام شبها فاطمه زهرا دختر رسول خدا((صلی الله علیه وآله وسلم)) را بر مرکب سوار می کرد و نزد انصار می برد و از آنان کمک و یاری می خواست. انصار در مقابل زهرا می گفتند: ما قبلاً با این مرد بیعت کرده ایم و اگر شوهر و پسر عموی شما زودتر نزد ما آمده بود، فقط با او بیعت می کردیم، و علی می فرمود: آیا می بایست رسول خدا را در خانه اش می گذاشتم و دفن نمی کردم و برای نزاع بر سر خلافت او بیرون می آمدم. و فاطمه فرمود: ابو الحسن جز آنچه شایسته و سزاوار او بود، انجام نداد. خدای تعالی حسابرس و باز خواست کننده کار دیگران است(28). امام علی بن ابی طالب همان جا دانست که همانگونه که رسول خدا خبر داده بود، امت فریب خورده است.

### تهدید به کشتن:

چنانکه گذشت سلطه حاکم تهدید کرد که اگر کسانی که با ولی مؤمنین در خانه فاطمه گرد آمده اند، بیرون نیابند خانه را با اهلش آتش می زند. به عمر که چنین تهدیدی کرد، گفته شد: فاطمه در میان خانه است. گفت: گرچه فاطمه باشد!!!.

(26) الامامه والسیاسة ابن قتیبة ص 11 — 12.

(27) الامامه والسیاسة ابن قتیبة ص 11 — 12.

(28) همان مدرک سابق.



آنگاه افرادی که در خانه با علی بودند، چون فهمیدند عمر در تصمیم خود جدی است، از خانه بیرون آمدند و با اجبار و اکراه بیعت کردند. ولی علی بیعت نکرد.

فاطمه بر در خانه ایستاد و خطاب به عمر و همراهانش فرمود: من هیچ گروهی را نشان ندارم که بدتر و زشت تر از شما عمل کرده باشد. جنازه رسول خدا را پیش روی ما رها کردید و کار تعیین خلیفه را در میان خود انجام دادید، بی آنکه با ما مشورت کنید و بی آنکه حق ما را به ما برگردانید. سپس ابوبکر کسی را فرستاد و از علی خواست که نزد او برود. اما علی این تقاضا را رد کرد. سپس عمر برخاست و همراه با گروهی به خانه فاطمه رفتند و در را کوبیدند. چون فاطمه صدای آنان را شنید، با صدای بلند فریاد زد: ای پدر ای رسول خدا، بعد از تو از عمر بن خطاب و پسر ابی قحافه چه بر سر ما آمد و چه رنجها کشیدیم؟! آن گروه چون صدای ناله و گریه فاطمه را شنیدند، با ناراحتی و چشم گریان باز گشتند.

اما عمر که قوی و سنگدل بود و در راه حق از سرزنش کنندگان باکی نداشت!!! مقاومت کرد و گروهی نیز با او ایستادند. آنان علی را از خانه بیرون آوردند و به نزد ابوبکر بردند و گفتند: بیعت کن. علی فرمود: اگر بیعت نکنم چه می شود؟ گفتند: سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست، گردنت را خواهیم زد. فرمود: درین صورت بنده خدا و برادر رسول خدا را خواهید کشت. عمر گفت: بنده خدا را آری، اما برادر رسول خدا را نه، (یعنی تو برادر رسول خدا نیستی. با آنکه برادری علی با پیامبر امری ثابت و مسلم است). آنگاه عمر به ابوبکر گفت: آیا در باره او دستوری صادر نمی کنی؟ ابوبکر گفت تا زمانی که فاطمه در کنار او باشد او را بر چیزی اکراه نمی کنم. سپس علی قبر رسول خدا را در برگرفت و با صدای بلند گریه کرد و گفت: «يَا بْنَ أُمِّ إِنْ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوْا وَكَادُوا يَقْتُلُوْنِي». (ای پسر مادرم این قوم مرا تضعیف کردند و نزدیک بود مرا بکشند).

### تلاش جهت جلب رضایت فاطمه:

پس از اصرار و التماس فراوان فاروق و صدیق موفق به کسب اجازه جهت دیدار با فاطمه زهرا دختر رسول خدا شدند، فاطمه به آنان فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم آیا نشنیدید که رسول خدا فرمود: «خشنودی فاطمه، خشنودی من است و هرکس فاطمه را خوشنود گرداند مرا خوشنود گردانیده و هرکس فاطمه را به خشم آورد مرا به خشم آورده است؟» گفتند: آری شنیدیم. فاطمه فرمود: «پس اکنون من خدای تعالی و فرشتگان الهی را گواه می گیرم که شما دو نفر مرا به خشم آوردید و خشنودم نکردید و هرگاه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را ملاقات کنم شکایت شما را به او خواهم کرد». پس از

شنیدن سخنان فاطمه، ابوبکر با صدای بلند بشدت گریست. و فاطمه ادامه داد: «سوگند به خدا من در تمام نمازهایم شما را نفرین می کنم». و ابوبکر در حالی که می گریست بیرون رفت. (29)

### تصمیم ابوبکر بر کناره گیری:

وقتی که ابوبکر از خانه فاطمه خارج شد مردم گرد او جمع شدند، به آنان گفت: هر کدام از شما دست در گردن همسرش شاد و مسرور می خوابید و مرا با این امر مهم تنها گذاشته اید، من دیگر نیازی به بیعت شما ندارم بیعت خود را پس بگیرید.

بدیهی است که اطرافیان فوراً این تصمیم را رد کنند و برای آن توجیه شرعی بتراشند. (30)

### جایگاه نمای ولیّ مؤمنین:

هنگامی که سلطه جدید بر اوضاع مسلط گردید، خلیفه پیامبر به صورت يك شهروند عادی و معمولی درآمد که برای او هیچ حقّ خاصی نبود اگر دستگاه حاکم بخواهد می تواند او را به خود نزدیک کند و اگر بخواهد می تواند از خود براند و دور کند. آری نظام حاکم به حکم غلبه، صاحب حق واقعی شده است. بدین گونه خلافت که حق مسلم علی بود و از جانب خدا و رسولش به وی اختصاص یافته بود ضایع گردید و ادامه معارضة با نظام سلطه، ممکن بود به کشتن او منجر شود و برای کشتن او هم توجیهات بسیاری داشتند.

ممکن بود به او نسبت دهند که نافرمانی کرده و بر سران نظام شوریده و می خواهد خلافت را از اهلش بگیرد. و هیچ کس جز اهل بیت با علی نبود. او خود حالت خویش را در آن برهه از زمان چنین توصیف می کند: نگاه کردم دیدم جز اهل بیت هیچ کس با من نیست. مرگ را بر آنان روانداستم. گویا چشمم را بر روی خوار و خاشاک بستم و آب را با استخوان در گلو فرورفته، نوشیدم و با فروبردن خشم، صبر کردم، صبری تلخ تر از حنظل<sup>(31)</sup>. روزی دیگر فرمود: ... قریش رَحِم مرا قطع کردند و حکومت پسر مادرم را از من گرفتند<sup>(32)</sup> علی مطمئن است که برحق است.

و نیز فرمود: «قریش در نزاع با من و غصب حق مسلم من، اجماع کردند و یکی از آنان گفت: «ای پسر ابو طالب تو بر این امر بسیار حریصی» در پاسخش گفتم:

(29) الامامة والسياسة ص 11 — 12.

(30) الامامة والسياسة ص 11 — 12.

(31) شرح نهج البلاغة ابن ابی الحديد، ج 1، ص 62 (حنظل = شرنگ، هندوانه ابوجهل)

(32) شرح نهج البلاغة ابن ابی الحديد، ج 3، ص 67.

به خدا سوگند که شما حریص‌ترید. من حقم را می‌خواهم و شما میان من و حقم مانع می‌شوید. سوگند به خدا از لحظه قبض روح رسول خدا ((صلی الله علیه وآله وسلم)) تا به امروز، همواره مرا از حقم محروم و دیگران را بر من مقدم داشته‌اید» (33).

علی چاره‌ای جز حفظ حق خود نداشت، و در عین حال می‌بایست علیه کسانی که از او عدول کرده بودند، به گونه‌ای حجت را تمام کند که موجب إخلال نظام مسلمین هم نگردد و میان آنان فتنه‌ای واقع نشود که دشمنان اسلام از آن سوء استفاده کنند. پس در خانه نشست تا به اکراه و اجبار او را بیرون آوردند. چرا که اگر با پای خود و با شتاب آمده بود، حجت بر آنان تمام نمی‌شد و دلیل و برهانی برای پیروانش نبود. اما او میان حفظ دین و حفاظت از حق خویش در خلافت مسلمین، جمع کرد و چون در آن هنگام حفظ اسلام و دفع تجاوز دشمنان متوقف بر ترك نزاع و خصومت بود خود راه مسالمت و سازش را گشود. یعنی: جهت حفظ امت و رعایت جانب احتیاط، و قیام به وظیفه شرعی و عقلی، اهم را بر مهم مقدم داشت و با متصدیان خلافت سازش کرد. (34).

### علت ناخشنودی قریش از خلافت علی:

راز کراهت و ناخوشنودی قریش از ولایت و رهبری علی در تربیت سیاسی آنان نهفته است که بر اساس تقسیم مناصب میان خانواده‌ها استوار بود. مناصبی که هر خانواده‌ای از آن بهره و نصیبی داشت. چون نبوت محمد ((صلی الله علیه وآله وسلم)) پدید آمد، ساختار سیاسی حاکم بر قریش را تغییر داد و به حکم تقدیر — که فرار از آن امکان نداشت — نبوت به بنی هاشم اختصاص یافت و علی رغم جنگهای سخت و طولانی و ناگواری که قریش برای از میان بردن نبوت سامان دادند، بنی هاشم به تنهایی شرف و افتخار نبوت را به دست آوردند و هیچ کس با آنان شرکت نداشت. پیامبر اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) به فرمان خدای تعالی در زمان حیات خود علی بن ابی طالب — علیه السلام — را برای خلافت و رهبری بعد از خود نصب فرمود، زیرا علی از هر کس دیگری داناتر، آگاه‌تر، با فضیلت‌تر و برای ناخدایی کشتی اسلام مناسب‌تر و تواناتر بود.

### ترس از محظور:

اگر بیعت با علی به عنوان خلیفه و جانشین پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) صورت می‌گرفت معنایش آن بود که بنی هاشم میان خلافت و نبوت جمع کرده‌اند و تمامی شرف و افتخار نصیب آنان گردیده و برای دیگر خانواده‌های قریش چیزی باقی نمی‌ماند. و این مسأله با هیچ يك از موازین و معیارهای قریش قابل

(33) شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج 2 ص 103 و ج 1 ص 37 والنظام السياسي فی الاسلام ص 135.

(34) المراجعات شرف الدین عاملی ص 332 — 334 والنظام السياسي فی الاسلام ص 33 به بعد...

پذیرش نبود و با هیچ قیمتی نمی شد تسلیم آن کردند. قریش هم به لباس اسلام درآمدند و اسلام میان آنان و دیگران مساوات برقرار کرد و گذشته ایشان را نادیده گرفت. پس دیگر چه دلیلی دارد که بنی هاشم به سبب سبقت در اسلام، دارای امتیاز باشند و نبوت و خلافت مخصوص آنان باشد؟

### تقسیم عادلانه:

بنی هاشم مقام نبوت را به خود اختصاص دادند و هیچ يك از خانواده‌های قریش در آن شرکت نداشتند. و در آینده هم چنین چیزی امکان ندارد. نبوت شرافتی است که ما فوق آن شرافتی نیست، اکنون که بنی هاشم و سایر قریش برادر و برابر هستند. پس چه مانعی دارد که دیگر خانواده های قریش خلافت را به خود اختصاص دهند و هیچ يك از بنی هاشم در این شرافت، با آنان شرکت نداشته باشند؟ این گونه تقسیم تنها راه حل و نزدیک ترین راه رسیدن به عدالت بود نبوت از آن بنی هاشم بدون شرکت قریش و خلافت از آن قریش بدون شرکت هیچ يك از بنی هاشم.

### طوایف قریش مانند يك خانواده:

از اینجا تمام قبایل قریش در طول تاریخ مانند يك گروه واحد عمل کردند و در کارها و جریانات دخیل بودند. فرقی میان خانواده ای با خوانده دیگر نبود و برای همه آنها يك هدف وجود داشت و آن منع بنی هاشم از جمع کردن میان نبوت و خلافت.

ابوبکر در سقیفه بنی ساعده خطاب به انصار حاضر گفت: من خیرخواه شما هستم و شما را سفارش می کنم که یکی از این دو مرد ابو عبیده جراح یا عمر بن خطاب، را به خلافت برگزینید و با هر کدام که دوست دارید، بیعت کنید. و عمر گفت: به خدا پناه می برم از چنین کاری و با وجود تو من خلیفه شوم<sup>(35)</sup>.

بدیهی است که ابو عبیده نیز چنین موضع گیری نموده، زیرا فرقی میان این سه نفر نبود، همه برادر و برابر بودند. لکن چون انصار گفتند ما جز با علی بیعت نمی کنیم هر سه نفر پیشنهاد انصار را رد کردند و زمانی که ابوبکر تصمیم به استعفا گرفت نیز قریش مانع شدند و او را از این کار بازداشتند<sup>(36)</sup>. بنابر این قریش بر این امر اتفاق و اجماع داشتند. به سخن ولیّ مؤمنین علی بنگرید آن جا که می فرماید: قریش پاداش مرا دادند و حکومت پسر مادرم را از من ربودند<sup>(37)</sup>. و بار دیگر فرمود: «خدایا من بر قریش و یاوران قریش از تو کمک می خواهم. آنان رحم مرا قطع کردند. خویشانم را نادیده گرفتند، قدر و

(35) الامامة والسياسة ابن قتيبة ص 9.

(36) تاريخ طبري ج 3 ص 198 و شرح نهج البلاغة ابن ابي الحديد ج 2 ص 265.

(37) شرح نهج البلاغة، ج 3، ص 67.

مژلت مرا كوچك شمردند، و در نزاع و دشمنی بر سر چیزی كه حق مسلم من بود، همه باهم اتفاق کرده و متحد شدند»<sup>(38)</sup>.

زمانی كه ابوبكر می خواست خلیفه و جانشین خودش را تعیین كند، عثمان وصیت نامه او را نوشت. به محض آنكه ابوبكر به او گفت بنویس بی هوش شد، عثمان از زبان وی نوشت: من عمر بن خطاب را خلیفه شما قرار دادم و هیچ گونه خیری را از شما دریغ نكردم. چون ابوبكر به هوش آمد به عثمان گفت: آنچه را نوشته ای بخوان. عثمان نوشته را خواند. ابوبكر گفت: اگر خودت را هم می نوشتی شایسته بودی<sup>(39)</sup>.

پس هیچ فرقی میان عثمان و عمر وجود نداشت هر دو برادر و برابر و از يك گروه بودند. عمر اندکی قبل از مرگ خود گفت: «اگر ابو عبیده جراح زنده بود، او را خلیفه و حاكم بر شما قرار می دادم. اگر معاذ بن جبل و یا خالد بن ولید و یا سالم غلام ابو حذیفه می بودند او را خلیفه قرار می دادم. چون میان ابو عبیده و خالد فرقی نیست هر دو از همان گروه اند و دارای يك هدف می باشند». یعنی در خلافت معاذ بن جبل نیز هیچ مانعی وجود ندارد، هر چند او از انصار است و پیش از این از نظر عمر خلافت تنها به کسی كه از قوم و قبیله پیامبر باشد می رسید (چنانكه در سقیفه استدلال كرد). حتی چه مانعی دارد اگر مردی كه جزو بردگان و موالی مانند سالم غلام ابو حذیفه عهده دار مقام خلافت گردد، مهم این است كه فردی از بنی هاشم و مخصوصاً علی، به خلافت نرسد. روزی كه آن پنج نفر پیرامون جانشین عمر و خلیفه بعد از او مشورت كردند، چون طلحه غایب بود، اگر علی هم — در ظاهر — عضو شوری نبود هیچ مشکلی پیش نمی آمد و فوراً با عثمان بیعت می كردند. زیرا عثمان بعد از عمر و ابو عبیده، نخستین مهاجری بود كه با ابوبكر بیعت كرد، عثمان کسی بود كه از قول ابوبكر نوشت: من عمر را خلیفه شما قرار دادم و تنها کسی بود كه نامزد خلافت و جانشینی عمر بود. او در زمان عمر به عنوان همتای او شناخته می شد. هر كس در وصیت عمر دقت كند با اندك تأمل می فهمد كه به گونه ای تنظیم شده كه در هر صورت عثمان پیروز شود و به مقام خلافت رسد. هنگامی كه طلحه در جلسه شوری حاضر شد، عثمان اعلام كرد حاضر است به نفع طلحه كنار برود اگر طلحه مایل باشد. آری عثمان آماده است تا به نفع طلحه كنار برود، چرا كه آنان برادرند و عضو يك گروه و همه يك هدف دارند و آن منع بنی هاشم از جمع میان مقام نبوت و خلافت بلکه مانعی نبود كه عبدالله بن عمر بعد از پدرش عهده دار مقام خلافت گردد. (چنانكه جمعی به عمر توصیه كردند و

---

(38) شرح نهج البلاغة ج 2 ص 103 و ج 1، ص 37.

(39) تاریخ طبری ج 3، ص 429 و سیره عمر ابن جوزی ص 37 و تاریخ ابن خلدون ج 2، ص 85.

گفتندای امیر المؤمنین او را جانشین خود قرار ده که او شایسته این مقام است.) زیرا همه افراد قبیله قریش از يك گروه هستند و اصلاً میان آنان فرقی نیست.



فصل یازدهم

محروم شدن بنی هاشم

از تمام حقوق سیاسی





## فصل یازدهم

محروم شدن بنی هاشم از تمام حقوق سیاسی

قبایل قریش به گرفتن حق مسلم علی و کنار زدن وی از خلافت و ریاست دولت اسلامی اکتفا نکردند، بلکه تمام بنی هاشم را از کارهای سیاسی و دولتی ممنوع کردند. ابوبکر و همچنین عمر و عثمان هیچ يك از بنی هاشم را به کاری نگماشتند<sup>(40)</sup>.

عبدالرحمن بن عوف به علی گفت: من با این شرط با تو بیعت می کنم با این شرط که هیچ يك از بنی هاشم را بر مردم مسلط نکنی، یعنی آنان را بر کاری نگماری، و استاندار، فرماندار و غیره قرار ندهی. علی فرمود: تو را چه به این کار. هرگاه امر خلافت را در گردن من قرار دادی، من مسؤولم که برای بهبود وضع امت محمد(صلی الله علیه وآله وسلم)، تلاش و کوشش کنم و در هر جا و هر کس نیرو و توان کاریافتم از او کمک بگیرم، چه از بنی هاشم باشد و یا دیگران.

عبدالرحمن گفت: سوگند به خدا تا این شرط را نپذیری با تو بیعت نکنم. علی فرمود: سوگند به خدا که هرگز چنین شرطی را نخواهم پذیرفت.<sup>(41)</sup> معنای این سخن عبدالرحمن این است که خلیفه حق ندارد فردی از بنی هاشم را بر کاری بگمارد، هر چند امین و کاردان و نیرومند باشد. این نهایت درجه استبداد است. و نیازی نیست که یاد آور شویم که عبدالرحمن چگونه به دقت، وصیت عمر را اجرا کرد.

### چرا بنی هاشم را بر کاری نمی گمارند؟

پاسخ این سؤال را فاروق در آن جا که قصد داشت ابن عباس را به فرمانداری حمص منصوب سازد، بیان کرد. او در این امر مردد بود و تردید خود را به ابن عباس هم گفت ابن عباس از او پرسید

---

(40) الامامة والسياسة ص 24.

(41) الامامة والسياسة، ص 26 — 27.

چرا از او بیم دارد و در ولایت او تردید می کند؟ فاروق گفت: ای پسر عباس می ترسم مرگ من فرارسد و تو فرماندار باشی و مردم را بسوی بنی هاشم دعوت نمایی... (42).

معنای این سخن آن است که عمر می خواست مطمئن گردد که حتی بعد از مرگ او نیز خلافت به علی و یا فرد دیگری از بنی هاشم منتقل نمی شود. این نهایت درجه وفاداری و پابندی به این شعار جاهلیت بود که «سزاوار نیست بنی هاشم میان نبوت و خلافت جمع کنند».

### راز نمان، آشکار می شود:

قریش عموماً مناصب را این گونه تقسیم کردند: نبوت را به بنی هاشم اختصاص دادند. و برای هیچ يك از قریش در آن سهمی قائل نشدند و خلافت را مخصوص خویش قرار دادند تا در میان خود دست به دست کنند و هیچ يك از بنی هاشم را مطلقاً در آن سهمی نباشد. آنان معتقد بودند که این تقسیم عادلانه است. از این رو به اجماع و اتفاق مقرر داشتند که به بنی هاشم امکان و فرصت جمع میان نبوت و خلافت داده نشود.

اما قریش نمی دانست این مصوبه خود را چگونه پیاده کند. زیرا آنان پس از دیگران مسلمان شدند و از نظر منزلت اجتماعی از همه عقب تر بودند. در همان حالی که طوایف قریش در کار خود حیران و سرگردان بود، «فرزند نیکوکار قریش»، عمر بن خطاب از راز دل قبایل قریش پرده برداشت و آنچه را در سینه پنهان داشتند، آشکار نمود و شرعی بودن این نظریه را امضا کرد و مجری آن گردید و به حق شایسته لقب «فرزند نیکوکار قریش» بود.

عمر کسی است که توانست میان رسول خدا و آنچه را که می خواست بنویسد، — به بهانه آنکه مرض رسول خدا شدت یافته و کتاب خدا به تنهایی کفایت می کند و نیازی به نامه رسول خدا نیست — مانع شود. یاران عمر او را با عبارات و الفاظ مختلف تأیید کردند تا آنجا که گفتند رسول خدا هذیان می گوید و پرسیدند که آیا سخن بیهوده می گوید؟ اینان با گروهی که رسول خدا را تأیید می کردند و می خواستند که نامه بنویسد، به نزاع بر خواستند. اگر قریش به گفته و نظر عمر اطمینان نداشته و مضمون نامه پیامبر اکرم را به یقین نمی دانستند، هرگز چنین سخنی را نمی گفتند. عمر با زیرکی مخصوص خود دریافت که پیامبر می خواهد برای ولی مؤمنین علی تجدد عهد کند. از این رومیان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و آنچه می خواست بنویسد، مانع گردید و گفت مرض رسول خدا شدت یافته و با این حال درست نیست که پیامبر نامه بنویسد. اما همین عمر هیچ عیب و نقصی نمی بیند که صدیق (ابوبکر) در حال شدت مرض و بیهوشی نامه بنویسد. و نیز بر فاروق (عمر) شخصا باکی نیست اگر وصیت خود را در حال شدت مرض بنویسد. با آنکه مرض ابوبکر و عمر از مرض و بیماری رسول خدا به مراتب

شدیدتر بود. داستان مانع شدن عمر از نوشتن نامه توسط رسول خدا به قدری واضح و مسلم است که هیچ کس توان انکار و یا توجیه آن را نداشته است. داستان وصیت ابوبکر و نوشتن آن در حال مرض و همچنین وصیت عمر در حال شدت مرض نیز ثابت و مانند طلوع خورشید از مشرق امری مسلم است. این دو وصیت اساس نظام خلافت در تاریخ اسلام است.

### اعتراف فاروق:

عمر بن خطاب روزی با ابن عباس گفتگو می کرد به او گفت: پسر عمویت چطور است؟ ابن عباس گوید گمان کردم از عبدالله بن جعفر می پرسد. گفتم: او با هم سن و سالان خودش سرگرم است. عمر گفت مقصودم عبدالله نیست، از بزرگ اهل بیت می پرسم. گفتم او را در حالی دیدم که با دلوی بزرگ آب می کشید و قرآن می خواند عمر گفت: قربانی کردن شتران برگردن تو باشد اگر آنچه را سؤال می کنم کتمان کنی. آیا در ذهن او چیزی از امر خلافت باقی مانده است؟ گفتم: آری. پرسید: آیا گمان می کند که رسول خدا بر خلافت او تصریح کرده است؟ گفتم: آری و من به سؤال شما اضافه کنم که از پدرم در باره آنچه علی ادعا می کند که رسول خدا بر خلافت او تصریح فرموده سؤال کردم. پدرم در پاسخ من گفت: علی راست می گوید. عمر گفت رسول خدا در باره شأن و منزلت رفیع علی سخنانی فرموده که مطلب را اثبات و برهانی نکرده و راه عذر را نبسته است. گاهی نیز در باره او مردم را آزمایش می فرمود تا آنکه در هنگام مرض و نزدیک وفاتش می خواست نام او را با صراحت اعلام کند که من نگذاشتم<sup>(43)</sup>.

### نظر فاروق درباره این شعار:

در يك گفتگوی طولانی، عمر به ابن عباس گفت: ای پسر عباس آیا می دانی که بعد از رسول خدا سبب دوری خویشاوندان شما (قریش) از شما چه بود؟ ابن عباس گوید چون دوست نداشتم پاسخ را بگویم، گفتم: اگر من ندانم امیر المؤمنین می داند. آنگاه عمر گفت آنان نمی خواستند که نبوت و خلافت هر دو برای شما جمع شود تا با شادمانی و فخر و مباهات نسبت به خویشاوندان خود ستم روا دارید. بدین سبب خلافت را برای خود برگزیدند و درست عمل کردند و موفق نیز شدند. گفتم: ای امیر المؤمنین اگر اجازه سخن می دهی و مرا از خشم خود در امان می داری، سخنی بگویم؟ عمر گفت: بگو. گفتم: ای امیر المؤمنین این سخن که قریش خلافت را برای خود برگزید و موفق شد و به هدفش رسید، یا سخش این است که اگر اختیار قریش بر طبق همان چیزی است که خدای تعالی اختیار فرموده، پس کاری درست بوده که آنان انجام داده اند و چنین کاری نه مورد حسد است و نه مورد انکار و رد دیگران. اما

در مورد این که قریش جمع میان نبوت و خلافت را برای ما کراهت داشته و نمی خواستند. باید گفت خدای تعالی گروهی را به کراهت داشتن توصیف کرده و می فرماید: «ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ»<sup>(44)</sup>. (آن بدین سبب بود که آنچه را خدا نازل فرموده کراهت داشتند. پس خدا اعمالشان را باطل کرد).

عمر گفت هیهات ای پسر عباس! گاهی خبرهایی را در باره تو می شنیدم که دوست نداشتم آنها را در باره تو باور کنم و مقام و منزلت تو نزد من کم شود. گفتم ای امیر المؤمنین اگر آنچه را شنیده ای حق بوده، که سزاوار نیست منزلت من کم شود و اگر باطل و بیهوده بوده فردی مانند من باطل را باید از خود دور کند. عمر گفت: شنیده ام که تو می گویی خلافت را از روی حسد و با ظلم و ستم از ما گرفته اند. گفتم: أمّا اینکه از روی ستم گرفته اند، برای دانا و نادان روشن است و نیاز به گفتن و استدلال ندارد. اینکه از روی حسد بوده، بله، حضرت آدم نیز مورد حسد واقع شد و ما هم فرزندان محسود او هستیم. عمر گفت: هیهات هیهات. سوگند به خدا دلهای شما بنی هاشم جز حسدی زایل نشدن، چیز دیگری را نپذیرد. گفتم: آرام باش ای امیر المؤمنین و دلهای گروهی را که خدا پلیدی و آلودگی را از آنها زدوده و پاکشان گردانیده، این گونه توصیف مکن<sup>(45)</sup>.

#### افراط در وفاداری به شعار:

فاروق تنها به این اکتفا نکرد که شعار (نباید بنی هاشم میان نبوت و خلافت جمع کنند) را در جامعه اجرا کند، بلکه تمام نیرو و توان خود را به کار گرفت تا کاری را که انجام داده بعد از در گذشت او نیز همچنان پا بر جا و استوار بماند.

عمر بر این نکته که حتی بعد از وفاتش علی و یا هر فرد دیگری از بنی هاشم به ریاست دولت اسلامی نرسد، بسیار حریص بود. کما اینکه حاضر نبود هیچ فردی از بنی هاشم بر هیچ کاری از کارهای دولت اسلامی گمارده شوند، هر چند آن فرد هاشمی نیرومند و امانتدار باشد.

بنابر این آن شرطی را که عبدالرحمن بن عوف در جلسه شوری مطرح کرد مبنی بر عدم واگذاری کاری به بنی هاشم، حرف خود او نبود، بلکه او مجری دقیق وصیت عمر بود که در بستر مرگ وصیت کرده بود. اینک فرازهایی از آنچه مسعودی در مروج الذهب روایت کرده ذکر می کنیم:

---

(44) سوره 47، محمد: 9.

(45) کامل ابن اثیر ج 3 ص 24 حوادث سال 23 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 3 ص 107 و در تاریخ بغداد با سند معتبر از ابن عباس و شرح نهج ج 12 ص 52 تحقیق ابوالفضل و تاریخ طبری ج 4 ص 223 ج 2 ص 289 و عبدالله بن سبأ عسکری ج 1 ص 114.

«چون فرماندار حص از دنیا رفت عمر، ابن عباس را احضار کرد و تصمیم داشت او را به فرمانداری حص منصوب کند. سپس منصرف گردید. و سبب انصرافش را چنین بیان می کند: ای پسر عباس می ترسم مرگم فرا رسد و تو فرماندار باشی و مردم را بسوی خودتان (بنی هاشم) فرا خوانی» (46).  
عمر می خواست وقتی از دنیا می رود خاطرش اسوده باشد که هیچ يك از فرمانداران و استاندارانش مردم را به سوی بنی هاشم دعوت نمی کند. این نهایت درجه وفاداری به این شعار است که «نباید بنی هاشم میان نبوت و خلافت جمع کنند» و هیچ فردی از قریش نسبت به این شعار به این درجه از وفاداری نرسید و این شرط فقط برای بنی هاشم وضع شده بود و نه برای گروه دیگر.

### آیا خدا به این شعار فرمان داده است؟

این شعار از هر جهت شعاری جاهلی بود. چنانکه بارها آن را ثابت کردیم. بنابر این نه خدا به آن امر کرده و نه رسول خدا و نه دین اسلام آن را تثبیت کرده بود. این شعار با آن نصوصی که مربوط به نصب علی بن ابی طالب به عنوان ولی و جانشین پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) — که قبلاً متعرض شدیم، — و نصوصی که ما را به پیروی از اهل بیت امر کرده و آنان را یکی از دو شیء وزین و گرانبهائی شمرده که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به یادگار گذاشته و کشتی نجات و حزب خدا و حافظ امت از اختلاف معرفی کرده، تعارض دارد. این شعار با اینکه شرافت و ریاست از آن محمد و آل محمد است نیز منافات دارد. برای تأکید گذاشتن روی این حقیقت خدای تعالی، درود و صلوات بر محمد و آل محمد را رکنی از ارکان نماز واجب قرار داده است و ما بارها آن را اثبات کرده ایم.

### علت تمسک فاروق به این شعار:

فاروق بر حسب اجتهاد خود گمان می کرد اگر نبوت از بنی هاشم و خلافت از قریش باشد، این تقسیم تقسیمی عادلانه است، و هرگاه قریش چنین تقسیم کنند موفق گردیده اند. سپس از روی استحسان عقلی گفتند اگر بنی هاشم میان نبوت و خلافت جمع کنند، منتهی به ظلم و ستم بنی هاشم نسبت به دیگر خانواده ها می گردد، و اجحاف در اسلام نیست. علی نیز شخصا نسبت به دیگران جوان است و شایسته نیست که بعد از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) بر مسلمین ولایت داشته باشد.  
به خاطر این عوامل و به جهت دلسوزی فاروق نسبت به اسلام عمر این شعار را مطرح کرد و مخلصانه در پیشبرد آن تلاش نمود هر چند می دانست که این شعار با نصوص شرعی تعارض دارد. چرا که فاروق به ظواهر ترتیب اثر نمی داد بلکه وی به واقعیتها و فرجام کارها می اندیشید.

## رفتار عمر با اهل بیت:

عمر حتی در زمانی که نقش مشاور ابوبکر را داشت، نسبت به آینده اسلام حساس بود از این جهت زمانی که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) می خواست و صیتش را بنویسد و عمر گمان کرد که این وصیت برای آینده اسلام خطرناک است، در برابر پیامبر اکرم ایستاد و با نوشتن آن معارضه کرد و جلو آن را گرفت. آن گاه گروه بسیاری از همفکران خود را جمع کرد و دامنه معارضه با پیامبر را تا آنجا توسعه دادند که در حضور او گفتند: رسول خدا سخن بیهوده می گوید و می پرسیدند که آیا سخن بیهوده و باطل می گوید؟! عمر کار گزینش خلیفه را شخصاً سامان داد و جریان را لحظه به لحظه تعقیب کرد تا زمانی که پنهان از چشم تمامی قریش و بنی هاشم و بزرگ بنی هاشم «علی» خلیفه منصوب گردید. این کارها تماماً به خاطر حریص بودن عمر بر مصلحت و وحدت مسلمین بود و برای اینکه بنی هاشم میان نبوت و خلافت جمع نکنند و در نتیجه بر قوم خود اجحاف کنند، چون فاروق طبعاً ظلم و اجحاف را دوست نداشت!!

او در آنچه مربوط به امنیت دولت و وحدت امت بود، سهل انگاری نمی کرد. امنیت دولت را بالاتر از هر چیز دیگر می دانست. حال اگر اعتقاد و باورش این باشد که اخلال به امنیت دولت یا تعرض به وحدت امت، خطری است که از خانه فاطمه، دختر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بر می خیزد، دیگر چه مانعی دارد که خانه فاطمه را با اهلش آتش بزنند!! زیرا قانون در باره همه جاری می شود حتی در باره فاطمه زهرا سلام الله علیها. آری عمر واقعا تصمیم گرفت خانه فاطمه را آتش بزند و هیزم آورد. اما چون گروه معارض از خانه بیرون آمدند، او هم از آتش زدن منصرف شد. با این حال عمر به ابوبکر پیشنهاد کرد که به خانه فاطمه برود و از او دلجویی و عذر خواهی کند. عمر در باره کسانی که از بیعت تخلف می کردند، کوتاه نیامد و سستی نکرد، حتی اگر خود ولی منصوب از طرف پیامبر باشد. و آن هنگامی که علی بن ابی طالب بیعت با ابوبکر را رد کرد، عمر او را تهدید به قتل کرد، و به او گفت: اگر بیعت نکنی کشته خواهی شد. در عین حال به کسی که شأن علی را کوچک می شمرد، می گفت: او مولای من و مولای تو و مولای هر مرد و زن با ایمان است. عمر در بسیاری از موارد به علی مراجعه و با او مشورت می کرد و بارها گفت: پروردگارا به تو پناه می برم از پیش آمدن مشکلی که در آنجا «ابوالحسن» حاضر نباشد. تمام این مطالب را در همین نوشته و در کتاب «النظام السياسي فی الاسلام» اثبات کرده ام.

عمر شخصاً قانون و مقررات وضع کرد که نباید بنی هاشم را بر کاری گماشت و بر گردن مردم مسلط کرد، اگر چه آن فرد هاشمی دارای امانت، تخصص، تعهد و مدیریت باشد. و این به عنوان مسدود

کردن راههای خط احتمالی بود که بر حسب رأی و اجتهاد عمر، بنی هاشم میان نبوت و خلافت نباید جمع کنند مبادا که منتهی به اجحاف و ستم بر دیگر خانواده های قریش گردد.

عمر به رغم تمامی این امور، در توزیع عطایا از اهل بیت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) شروع می کرد و ایشان را بر دیگران حتی بر خانواده ابوبکر مقدم می داشت چنانکه بلاذری در فتوح البلدان روایت کرده است.

کوتاه سخن آنکه عمر در فهم دین و اجرای آن برای خود سلیقه و روش خاصی داشت و در اظهار آن باکی نداشت حتی اگر به رویارویی با پیامبر اکرم منتهی شود. حادثه روز رحلت رسول خدا — به تعبیر ابن عباس — بهترین مثال و گواه این مطلب است. عمر گاهی کار را به انجامی رساند که با روش اجتهادی خود نص قرآنی را هم کنار می گذاشت. به عنوان نمونه به این آیه شریفه توجه کنید: «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ». (صدقات منحصرأ از آن فقرا، مساکین، و کسانی که آنرا جمع آوری می کنند، و کافران که موجب جلب محبتشان می شود و برای (آزادی) بردگان و بدهکاران، و در راه (تقویت آیین) خدا، و واماندگان در راه، این يك فريضة ای است الهی.

خداوند در این آیه صراحتاً مصرف صدقات را تحدید و مشخص کرده و انحصار آن را در موارد یاد شده مانند سایر واجبات الهی شمرده. ولی عمر چنین تشخیص داد که سهم مؤلفه قلوبهم را نپردازد و گفت: این کار ضرورتی ندارد و دادن این سهم به آنان هدر دادن اموال بیت المال است. اکنون که خداوند اسلام را یاری فرموده و عزت داده، دیگر نیازی به تألیف قلوب با پرداخت مال نیست و با قلم گرفتن لیست مربوط به آنان سهمی را که خدا برای آنان قرار داده بود، ساقط کرد. آگاهی او به اینکه رسول خدا این سهم را با وجود نصرت الهی و عزت اسلام و فتح و پیروزی به صاحبان آن داده است، وی را از اسقاط حق آنان بازداشت.

سهم خمس هم نمونه دیگری از مخالفت عمر با نص قرآن است، مثال دیگر منع از حج تمتع است که در زمان رسول خدا تشریع و تا زمان خلافت عمر باقی بود. عمر از آن منع کرد. نمونه دیگر آنکه در زمان پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) و زمان ابوبکر سه طلاق، باید در سه جلسه جداگانه انجام می گرفت. عمر گفت بهتر است که طلاق سه بار ولی در يك جلسه باشد و جمله «أَنْتِ طَالِقٌ ثَلَاثًا» را جایگزین سه طلاق در سه جلسه قرار داد.

عمر مانند گردباد به پیش می رفت و هیچ چیزی مانع راه او نبود و هیچ چیزی او را از گفتن آنچه را گمان می کرد صحیح است باز نمی داشت. عمر در زمان خلافت ابوبکر حرف اول را می زد، زیرا ابوبکر در خلافتش مدیون او بود. اگر عمر می خواست، خود خلیفه اوّل می شد.



در زمان خود نیز به دلیل آنکه خلیفه بود، حرف اول را او می زد و سخن وی در تمام خانواده های قریش مسموع بود. آنان خوب می دانستند که تنها عمر بود که بنی هاشم را از جمع میان نبوت و خلافت بازداشت.

سخن او در میان بنی امیه نیز نفوذ کامل داشت و ایشان از او حرفشنوی داشتند، برای اینکه فاروق یزید پسر ابو سفیان و برادرش معاویه را بر ولایت شام منصوب و تثبیت کرد و عملاً در باره خلافت عثمان وصیت و سفارش کرد. از این رو محبت او در دلهای قریش جای گرفت و سپس به بقیه جامعه اسلامی سرایت نمود. از جمله اسباب محبوبیت عمر این بود که بنا به گفته امام عاملی: او در زندگانی خویش آلوده به شهوات نگردید.

### بر سر دوراهی:

با آنکه هنوز پیامبر اکرم در بستر بیماری و مرگ بود زمین زیر پای مؤمنین لرزید و يك سلسله حوادث هولناك و پی در پی پیش آمد. هر حادثه و شکستی ضرورتاً حادثه دیگری را در پی داشت. اما این سؤال را که شکست و فروپاشی کامل چه زمانی فرا می رسد تنها خدا می داند. این شکستها با جلوگیری از نوشتن وصیت نامه رسول خدا شروع شد. با فوت آن حضرت و قبل از دفن، کسانی که مانع نوشتن نامه شدند، کار خود را استحکام بخشیده و در غیاب قریش و دور از چشم اهل بیت پاك رسول خدا و زعیم و بزرگ آنان خلافت را به دست گرفتند. حتی در غیاب اکثریت قاطع مسلمین، همه را در برابر دولتی حقیقی که ردای مشروعیت کامل برتن داشت و با امری که محکم شده بود روبرو ساختند.

### حکومت و مخالفان:

کسانی که برای به دست گرفتن خلافت قیام و اقدام کرده بودند، اینك مانند حاکمان حقیقی که قدرت را در اختیار دارند، با حکومت استوار و پیروان بیعت کرده، به صحنه آمدند و بنابر این آنان حاکمان حقیقی و قدرتی واقعی بودند. در نتیجه ولیّ مؤمنین بعد از پیامبر اکرم، خود را با قرآن تنها یافت. هر جا و هر سو که ولیّ خدا می رفت، قرآن هم با او همسو بود<sup>(47)</sup> او با حق است و حق با اوست. به هر سو که برود، حق نیز با او می رود<sup>(48)</sup>. خدای تعالی او را به عنوان هادی امت تعیین

---

(47) مناقب خوارزمی ص 110 والمعجم الصغير طبرانی ج 1 ص 55 والجامع الصغير سیوطی ج 2 ص 56 و تاریخ سیوطی ج 2 ص 56.

(48) تاریخ بغداد خطیب بغدادی ج 14 ص 321 و تاریخ دمشق ابن عساکر ج 3 ص 119 ح 1162 و غایة المرام ص 539 و منتخب كنز العمال ج 5 ص 30 در هامش مسند احمد.

فرموده<sup>(49)</sup>: علی بعد از فوت پیامبر اکرم((صلی الله علیه وآله وسلم))مرجع و بیانگر موارد اختلاف میان امت است<sup>(50)</sup>. او مانند پیامبر اکرم در روز قیامت بر مسلمین حجت است<sup>(51)</sup>.

علی از کلیه امتیازاتی که هارون نسبت به موسی داشت برخوردار بود، جز مقام نبوت<sup>(52)</sup>، آری کسی که طبق نص شرعی بعد از پیامبر ولیّ مؤمنان است با همه اوصاف و کمالات و امتیازات، بعد از رحلت پیامبر اکرم((صلی الله علیه وآله وسلم))خود را تنها و خلع شده از تمام نیروها و امکانات یافت. هیچ کس نبود که به سخن او گوش فرادهد، او يك شهروند عادی بود که جز اهل بیت طاهرین خود و بنی هاشم که با فشار و هجوم همه جانبه عربها، از پای درآمدند، از او پیروی نمی کردند. با وجود آنکه آنان از سوی خدای تعالی نامزد و مورد تأییدند و دین را آن گونه که حقیقت آن است، برای ما بیان و تفسیر می کنند.

### گروه مخالف بر سر دوراهی:

در برابر مخالفین دو راه بیش نبود: یا رها کردن اوضاع به حال خود و یا برخورد و رویارویی. اما با توجه به اوضاع و شرایطی که بر امت اسلامی می گذشت، برخورد با سلطه، يك خود کشی حقیقی بود که احیاناً موجب وارد آمدن خطر بر اصل دین و احتمال شهادت ولیّ خدا را هم در پی داشت که موجب خواری و ذلت ذریّه و عترت پاک رسول خدا می گردید.

بدین سبب ولیّ خدا امری را که مهمتر بود، مقدم داشت و راه صبر و برد باری و عدم تعرض را پیش گرفت. با این حال از هیچ نصیحت و توضیح و بیان مسایل دینی دریغ نکرد و بخل نورزید.

### دو راه در پیش روی امت:

بخدا سوگند گویا که امت اسلامی در خواب بود و پس از رحلت پیامبر، با ترس و هراس از خواب بیدار شد و دید که:

---

(49) برای نمونه: تاریخ دمشق ابن عساکر ج 2 ص 417 و مسند احمد ج 5 ص 34 در هاشم، و تفسیر طبری ج 13 ص 108 و تفسیر ابن کثیر ج 2 ص 502 و تفسیر شوکانی ج 3 ص 70 و تفسیر رازی ج 5 ص 271 و مستدرک حاکم ج 13 ص 129 — 130 والدر المنثور سیوطی ج 4 ص 45.

(50) مناقب خوارزمی ص 236 و منتخب کنز العمال ج 5 ص 33 در هاشم مسند احمد بن حنبل و تاریخ ابن عساکر ج 2 ص 88 ح 1008 — 1009.

(51) تاریخ ابن عساکر ج 2، ص 273 ح 793 — 795 و مسند احمد ج 5 ص 94 و مناقب ابن مغزلی و المیزان ذهبی ج 4 ص 128.

(52) این روایت را چندین بار یادآور شده و اثبات نموده و گفته شد که حتی معاویه نیز آنرا روایت کرده که فرمود: انت منی بمنزلة هارون من موسی.

1 — سلطه و قدرتی مسلط و استوار و حکومتی واقعی که پیر مردان اصحاب و یاران و مشاوران رسول خدا آن را رهبری می کنند و می گویند ما بر حق می باشیم.

2 — نیروی مخالف محدودی که ولیّ خدا بعد از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) آن را رهبری می کند و کسی همراه او نیست جز اهل بیت و عترت پاک رسول خدا و بنی هاشم. یعنی همان کسانی که مدت بیست و سه سال با تمام وجود برای رضای خدا و پیروزی اسلام در برابر عربها ایستادند ایشان نیز اعلام می کنند که حق با آنها است.

### مردم دو دسته شدند:

گروه اول: گروهی عافیت طلب، راه سلامت خود را برگزیدند و گمان کردند که مخالفت با سلطه حاکم فایده ای ندارد. پس با حکومت از در صلح و آشتی در آمدند. اهل سنت از این رو حکومت را دوست می داشتند که ولیّ نعمت ایشان است و قدرت در دست اوست و رمز وحدت اسلامی است. وقتی معاویه بر علی پیروز و قانون در برابر زور و قدرت شکست خورد، آن سال را سال جماعت نامیدند. کسانی که معاویه را دوست می داشتند و او را ولیّ خود می دانستند و طرفدار نیروی غالب بودند، اهل سنت نامیده شدند. این گروه هواداران حکومت و دارای احزاب و دسته جات متعددی هستند که در مورد دوستی و توجیه کارهای حکومت متفاوت می باشند. همچنین در مورد توجه و عطوفت و تمایلشان نسبت به گروه مخالف و درك ایشان نسبت به موقعیت مخالفین با هم تفاوت دارند. اکثریت بر این باورند که تمامی گروهها (حکومت و مخالفین آن)، همه از صحابه پیامبر می باشند و اهل بهشت هستند، همه مجتهدند و هر مجتهدی مأجور است — چه حق را بیابد و چه گرفتار اشتباه و خطا گردد — این گروه با این راه حلّ، خود را راحت کرد و عاقبت کارش با عاقبت کار حاکمان گره خورد. ایشان در مقام دفاع از حکام و توجیه کار آنان بر آمده و ملامتها را از آنان بر طرف کرده اند. البته نه به خاطر محبت و دوستی حاکمان بلکه برای اینکه خود از ملامتها و سرزنشها سالم بمانند. زیرا اگر حکام مورد سرزنش و ملامت قرار گیرند. بناچار برای پیروان آنان هم چنین چیزی خواهد بود. این گروه در باره ریاست دولت اسلامی نظر خاصی دارند و می گویند: ما با کسی هستیم که بر اوضاع غلبه کند و مسلط گردد، هرکس که باشد. دلیل ایشان بر این نظر سخن عبدالله پسر عمر بن خطاب است که خود جزو صحابه بود و در روز واقعه حرّه گفت: ما با کسی هستیم که پیروز گردد. سخن او از آن به بعد يك قاعده شرعی گردید.

شیعه:

گروه دوم: آن کسانی هستند که از ولیّ شرعی بعد از پیامبر اکرم پیروی نموده و اعتقاد و ایمان دارند که حق با او و همیشه همراه او است، و او با قرآن و قرآن با اوست. او را ولیّ خود دانسته اند و او و اهل بیت و عترت پاک رسول خدا را دوست می دارند.

آنان این سخن رسول خدا را تصدیق کرده اند که فرمود: «قرآن ثقل اکبر است و عترت پیامبر و اهل بیت آن حضرت، ثقل اصغر. هدایت به دست نمی آید مگر با تمسک به هر دو ثقل اکبر و اصغر، قرآن و عترت پاک رسول خدا».

زعیم و بزرگ اهل بیت نبوت در هر زمانی امام و رهبر و سرپرست شرعی شیعه است. هرکس را بزرگ اهل بیت دوست دارد شیعه دوست می دارد و هرکس را او دشمن دارد، شیعه نیز دشمن می دارد. بزرگان اهل بیت دوازده نفرند. شیعه ملتزم به شرعیت کامل است و از دایره شرع هرگز بیرون نمی رود، هر چند تکالیف آن سخت و فداکاریهایش گران باشد. هدف بزرگتر شیعه، وحدت امت اسلامی است در زیر پرچم امام و زعیم اهل بیت نبوت که بزودی عهده دار بیان احکام دین الهی و اجرای آن خواهد بود و رسالت اسلام ناب را در سراسر جهان خواهد داشت، تا جهان را از ظلمتها رها کرده و بسوی نور و سعادت رهنمون گردد.

راهی را که شیعه در طول تاریخ برگزیده، مملوّ از دردها و رنجها و مصیبتها بوده و این بهایی است که باید شیعه بپردازد تا به رضوان خدای تعالی و مقام و منزلت رفیعی که پیامبر به آنان بشارت داده، برسند. هنگامی که آیه شریفه: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِّ»<sup>(53)</sup> کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام دهند بهترین و برترین انسانها هستند نازل شد پیامبر اکرم به علی فرمود: آنان تو و شیعیان و پیروان تو هستند<sup>(54)</sup>.

شیعه به عنوان گروه مخالف، در مشروعیت حکومتهایی که رئیس آن از امامان اهل بیت نبود، تشکیک می کرد. از این رو حالت سوء ظن میان شیعه و سلطه حاکم پدید آمد. این حالت اندک اندک شدید و عمیق گردید تا آنجا که به دشمنی تبدیل شد. دشمنی که از کینه های متبادل میان حکومت و میان شیعه در طول تاریخ پدید آمد.

شیعه به صورت فردی و گروهی تلاش کرد که اثبات کند سلطه حاکم نیروی ستمگری است که آمر خلافت و ریاست دولت را از اهلش غصب کرده و با زور و غلبه، خود را بر امت اسلامی تحمیل

---

(53) سوره بینه، آیه 7

(54) الصواعق المحرقة ابن حجر شافعی ص 96 والدر المنثور سیوطی ج 6 ص 379 و تفسیر طبری ج 3 ص 146 و فتح القدیر شوکانی ج 5 ص 477 و روح المعانی آلوسی ج 30 ص 270 و غایة المراجع باب 28 جزء دوم ص 328 و فرائد السمطين ج 1 ص 156 و مناقب خوارزمی ص 62 و 187 والفصول المهمة ابن صباغ مالکی ص 107 و....

کرده و مسلمانان و بلکه انسانیت را به خاطر جاه پرستی و برگزیدن دنیا بر آخرت از حکومت الهی محروم کرده است.

شیعه برای اثبات مدعای خود از وسایل و ابزار فردی و مخفی استفاده می کرد. زیرا نظام سلطه در طول تاریخ، آزادی را از شیعه سلب کرد، آنان را تحت تعقیب قرار داد و در اطراف بلاد متفرق و پراکنده نمود. آنان شدیداً در تنگنا و سختی بسر می بردند.

آنان شیعه را در مقابل نظام سلطه و حکومتها که زمام تمامی امور جامعه را در اختیار داشتند در مطرح کردن آرا و اندیشه های خود آزاد نگذاشتند. بلکه شیعه را متهم کردند که علیه جماعت مسلمین شوریده اند، و گاهی شیعه را به خروج از دین و کفر و زندقه نیز متهم می کردند. دستگاه حاکمه این تهمت ها را همه جا و برای همه کس با تمام ابزار تبلیغی خود در کمال آزادی نقل و علمای در باری و همکاران حکومت نیز همان مطالب را ترویج می کردند. بدین ترتیب دستگاه حاکم زشت ترین تصویر را از شیعه به مردم ارائه نمود و فاصله و شکاف میان شیعه و امت اسلامی را روز به روز عمیقتر کرد.

نسلهائی از دنیا رفتند و نسلهائی جدیدی آمدند. این نسلهائی جدید چون گمان کردند آنچه حکومتها در باره شیعه گفته و تهمت زده اند، صحیح است و حقیقت دارد، آنها نیز همان تهمت ها را تکرار کردند و بر همان شیوه به حکم تقلید ادامه دادند. اما شیعه همچنان صبر کرد و به حساب خدای تعالی گذاشت و به راه خود ادامه داد و اطمینان داشت که زمان روشن شدن حقایق نزدیک است.

\* پایان \*



## مصادر و مآخذ كتاب

(آ)

- 1 — آراء علماء المسلمين في التقية والصحابه، سيد مرتضى رضوى.
- 2 — الآثار الباقية في القرون الخالية (بيروني).

(ا)

- 3 — ابو حنيفه، ابو زهرة.
- 4 — الاتقان، سيوطي.
- 5 — الاتحاف بحب الاشراف، شبراوى.
- 6 — احكام القرآن، جصاص.
- 7 — احكام القرآن، ابى عمر بن مالكي.
- 8 — احقاق الحق، تسترى.
- 9 — احياء الميّت، جلال الدين سيوطي.
- 10 — الارشاد السارى فى شرح البخارى، نووى
- 11 — الاستيعاب، ابن عبدالبر اندلسى.
- 12 — اسد الغابة، ابن اثير جزرى.
- 13 — اسعاف الراغبين، حسان الشافعى.
- 14 — اسباب النزول، سيوطي.
- 15 — الاصابه، ابن حجر عسقلانى.
- 16 — اضواء على السنة المحمديه، سيد مرتضى رضوى.
- 17 — الاعيان، ابن خلكان.

- 18 — الاغانى، اصفهانى.  
19 — امام زيد.  
20 — الامامة والسياسة، ابن قتيبه.  
21 — انساب الاشراف، بلاذرى.  
22 — الانتصاف، احمد بن منير اسكندرى.  
23 — الانوار المحمدية، تيهانى.  
24 — الاوسط، طبرانى.

(ب)

- 25 — بحار الانوار، مجلسى.  
26 — البداية والنهاية، ابن كثير شافعى.  
27 — بديع المعانى، اذرى.  
28 — البيان والتبيين، جاحظ.

(ت)

- 29 — تفسير ابن كثير.  
30 — تفسير امام فخر رازى.  
31 — تفسير اسباب النزول، واحدى نيشابورى.  
32 — تفسير التزيل، نيشابورى.  
33 — تفسير الجلالين، سيوطى.  
34 — تفسير خازن، على بن ابراهيم بغدادى.  
35 — تفسير طبرى، محمد بن جرير طبرى.  
36 — تفسير فتح القدير، شوكانى.  
37 — تفسير القرطبى.  
38 — تفسير كشاف، زمخشرى.  
39 — تفسير المنار، محمد عبده.  
40 — تاريخ ابن عساكر، دمشقى.  
41 — تاريخ الاسلام، ذهبى.  
42 — تاريخ بغداد، خطيب بغدادى.



- 43 — تاريخ بغداد، احمد بن ابى طاهر.
- 44 — تاريخ الحكم، ظافر القاسمى.
- 45 — تاريخ الخلفاء، سيوطى.
- 46 — تاريخ طبرى.
- 47 — تاريخ فقه اسلامى، دكتور محمد يوسف موسى.
- 48 — التاج الجامع للاصول.
- 49 — تحفة البارى فى شرح البخارى.
- 50 — تاج العروس، زبيدى.
- 51 — التصوف والتشيع، هاشم معروف حسنى.
- 52 — التسهيل لعلوم التنزيل كلبى.
- 53 — تفسير المنير، جادى.
- 54 — تفسير نسفى.
- 55 — تفسير القرآن، عبدالوهاب بخارى.
- 56 — تفسير ابن مردويه.
- 57 — تهذيب الآثار، ابن جرير.
- 58 — توضيح الدلائل، شهاب الدين احمد.
- 59 — تخريج الكشاف، ابن حجر (ذيل كشاف).
- 60 — تذكرة الخواص، ابن جوزى.
- 61 — تلخيص المستدرک، ذهبى.

## (ج)

- 62 — جامع الاصول فى احاديث الرسول، على تصنيف.
- 63 — جامع الاصول، ابن اثير جزرى.
- 64 — جامع الاخوة، ابن اثير.
- 65 — جامع البيان فى تفسير القرآن، طبرى.
- 66 — جواهر البحار، تيهانى.

## (ح)

- 67 — حیات سياسى، سيد رضى.

68 — حلیة الاولیاء، ابو نعیم اصفهانی.

69 — الحاوی للفتاوی، سیوطی.

(خ)

70 — خصائص العلویة، ابو الفتح نطری.

71 — خصائص نسائی.

72 — الخطط مقریزی.

(د)

73 — الدر المنثور، سیوطی.

(ذ)

74 — ذخایر العقبی، محب الدین طبری.

(ر)

75 — رسائل، ابوبکر خوارزمی.

76 — روح المعانی، آلوسی.

77 — الرياض النضرة، طبرانی.

(ز)

78 — زاد المسیر، ابن جوزی.

79 — زندگی سیاسی امام رضا.

(س)

80 — سر العالمین و... امام محمد غزالی.

81 — السنن ابن ماجه.

82 — السنن سعید بن منصور.

83 — السنن الکبری، بیهقی.

84 — السیرة ابن هشام.

85 — السیرة جلیه.

- 86 — السيرة حلى، برهان الدين حلى.  
87 — السيرة النبوية، زيني دحلان.  
88 — السيرة النبوية ابو الفداء ابن كثير دمشقى.

(ش)

- 89 — شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد.  
90 — شرح ديوان امير المؤمنين عبيدى.  
91 — شرف المؤيد، نيهان.  
92 — شواهد التتزيل، حسانى حنفى.  
93 — شيخ المضيرة، محمود ابو ريه.

(ص)

- 94 — الصواعق المحرقة، ابن حجر هيثمى.  
95 — صحيح مسلم.  
96 — صحيح بخارى.  
97 — صحيح ترمذى.  
98 — صحاح اللغة.  
99 — صحيفه سجاده على بن الحسين، زين العابدين.

(ض)

- 100 — ضحى الاسلام، احمد امين.

(ط)

- 101 — الطبقات الكبرى، ابن سعد.  
102 — طبقات، ابن سعد.

(ع)

- 103 — عبقات الانوار، مير علامه هندى.  
104 — العقد الفريد، ابن عبد ربه.  
105 — عمدة القارى فى شرح البخارى، بدرالدين حنفى.

106 — علم الكتاب، خواجه حنفی.

(غ)

107 — غاية المرام.

108 — غاية المراجع.

109 — الغازی.

110 — الغدير، علامه امینی.

(ف)

111 — فتوح البلدان، بلاذری.

112 — فتح البیان فی مقاصد القرآن، علامه صدیق حسن خاقان.

113 — الفتح الكبير، نيهانی.

114 — الفتح الكبير، تيهانی.

115 — فتح الملك العلي.

116 — فرائد السمطين، حموي شافعي.

117 — الفصول المهمة، ابن صباغ.

118 — الفصل في الملل والنحل، ابن حزم.

119 — فضائل الخمسة من الصحاح الستة، فيروزآبادی.

120 — فضائل الصحابة، سماعی.

(ق)

121 — قرآن مجيد.

122 — قاموس المحيط، فيروزآبادی.

(ك)

123 — الكامل، ابن اثير جزري.

124 — كتاب الكبار، حافظ ذهبي.

125 — كتاب ابو حنيفة، ابو زهره.

126 — كتاب الولاية، ابن جرير طبري.

127 — كتاب الولاية، ابو سعيد سجستانی.

- 128 — كشف الغممة، ابن حمدون.  
 129 — الكشف والبيان، ثعلبي مخطوط.  
 130 — كفاية الطالب، گنجی شافعی.  
 131 — كفاية الطالب، شنقيطي.  
 132 — كتر العمال، متقى هندی.

## (ل)

- 133 — لباب التأويل في معاني التنزيل، علاء الدين علي بن محمد بن ابراهيم بغدادی مشهور به خازن.  
 134 — لباب النقول، سيوطي.  
 135 — لسان العرب، ابن منظور.  
 136 — لغتنامه سياح.

## (م)

- 137 — ما نزل من القرآن في علي ابو نعيم.  
 138 — مجلة اللّواء، اردني.  
 139 — مختارات الصحاح، ابوبكر رازی.  
 140 — المختارة، ضياء مقدسي.  
 141 — المدخل الى علم اصول الفقه، معروف دوالي.  
 142 — المراجعات، سيد شرف الدين عاملي.  
 143 — مروج الذهب، مسعودي.  
 144 — المسند الكبير، ابن عباس شيباني.  
 145 — المسند، ابو علي موصلي.  
 146 — مسند الامام، احمد بن حنبل.  
 147 — المستصفى، امام غزالي.  
 148 — المستدرک، حاکم نیشابوری.  
 149 — مشکاة المصابيح.  
 150 — المشكاة، ابن عربي.  
 151 — مصابيح السنة، بغوی نیشابوری.  
 152 — مطالب السؤل، ابن طلحه.

- 153 — معاويه في الميزان، عباس محمود العقاد.
- 154 — المعارف، ابن قتيبة دينوري.
- 155 — معالم التنزيل، بغوى نيشابوري.
- 156 — المعجم الصغير، طبراني.
- 157 — المعجم الوسيط.
- 158 — معجم الزوائد، هيثمي شافعي.
- 159 — المعجم الكبير، طبراني.
- 160 — معرفة علوم الحديث، حاكم.
- 161 — مفردات، راغب اصفهاني.
- 162 — مفتاح النجاة، بدخشني.
- 163 — مقتل الحسين، خوارزمي.
- 164 — مقدمه ابن خلدون، ابو زيد عبدالرحمان.
- 165 — مقدمه، محمد عبده.
- 166 — مقتل الحسين (في انساب الاشراف).
- 167 — ملحقات المراجعات، حسين راضي.
- 168 — الملل والنحل، شهرستاني.
- 169 — مناقب عبيدالله.
- 170 — مناقب، ابن مغازلي شافعي.
- 171 — مناقب، خطيب خوارزمي.
- 172 — مناقب، ابن شهر آشوب.
- 173 — منتخب التاريخ، ابن عساكر.
- 174 — منتخب كثر العمال.
- 175 — المنتقى، ذهبي.
- 176 — مودة القري، همداني.
- 177 — ميزان الاعتدال، ذهبي.

(ن)

- 178 — النظام السياسي في الاسلام، احمد حسين يعقوب.
- 179 — نظام الحكم، ظافر القاسمي.

180 — التزاع والتخاصم، مقریزی.

181 — نزول الابرار، زرخشی.

182 — نوادر الابصار.

183 — نوادر الاحوال، حکیم ترمذی.

184 — نوادر الابصار، شبلنجی.

185 — نظم در السمطين، زرندي.

(و)

186 — ورد الصادی، ابوبکر حضرمی.

187 — وسیلة المتعبد، ابن عمر بن ملاّ.

188 — وفاء الوفاء باخبار دار المصطفی، سمهوری.

189 — وقعة الصفین، نصر بن مزاحم (تحقیق استاد عبدالسلام).

(ی)

190 — ینابیع المودّة، قندوزی.